



تصنیف مولانا

محرر رضا صاحب ملتان  
حب فراہش

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور۔ باز آکرشمیری  
۱۹۱۲ء

بایہتمام حافظ محمد مظفر الدین میجر مطبع اسلامی

مطبع اسلامی واقع شہر لاہور و قریب

[illegible]

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله

کہ شرح فصاحت بیان و بلاغت نشان مستحق

# شرح مخدات الحرام

تصنیف مولانا

محمد رضا صاحب ملانی

حسبائیش

ماہی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور سابقہ  
۱۲۹۰ھ

بابتامام حافظ محمد ظفر الدین منیر مطبع اسلامی چھاپا

مطبوعہ اسلامک سوسائٹی پریس لاہور





و مصلیاً علی من نظم جواهر برة و ذواله و نشر صحائف منته و انضاله محمد و عترة الله  
عطف است بر جامد انظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر برشته بر بالکسر شش و نیکی تشبه  
گسترده و پراکنده کردن زمین با فتح و تشدید نعمت و اذن فضل با فتح بخششها عترة بالکسر  
نویشان و نزدیکیان و فرزندان محمد بدل است از من و عترة محطوف است بر محمد قال محطوف  
است بر عترة و عبارت از اصحاب تابعین است یعنی ذات باریکات آنحضرت صلعم آن فرات  
است که جواهر جمیع نعمتها و عطا و درجیات علیا از جناب الهی جلالتا که بدو ثابت است تا علم آن جواهر  
نعمت و بحسب افاده آنها بکلمات تفصیلاً که بذات شریف قائم است تا شریکات نعمت قوله  
ما یقدر ان عالم عشق و وفا صدر آریان صفه صدق و صفای صفت عترة و آل است - عالم  
عشق و وفا بهمین عشق و وفا و صفه صدق و صفای صفت عترة و تشبه بر قالیو انخانه  
به بالایش پوشیده باشد صفای فتح پاک و پیش شدن یعنی در عشق و وفا ذات الهی و جناب  
صطفوی از همه عاشقان عالم بقدر رانده و بلند درجه و درایوان صدق و صفای جناب باری تعالی  
ذات سروری و در طهارت ذاتی که کریمه قبله تعالی لیدر هیت عنکم الرحمن اهل البیت و  
طهره کلمه تطهیر است صدق است مندرایند و بلند نشین معنی الله عنهم معین قوله هرگز  
ایف زمانه دریا آسفی و ایشان زده کف که حسنا الله کفی و هرگز غیرت و آل کف زمانه است  
در دست ظلم زمانه یا آسفی هر کس یعنی افوس و ایشان اشارت به عترة و آل است کف زدن مراد است  
است خون یعنی خوشحالی کردن کاف که حسنا الله بیان لفظ گفته که محذوف است یعنی هرگز در  
است ظلم زمانه گرفتار و کلمه افوس گرفتار و ایشان معنی الله تعالی اعتمد ادست اندازی روزگار  
فکونی در روز قیامت از منی عشق الهی است خوشحال اند و گفته که پس ما را الله تعالی و کفی  
اکید قوله تا بعد از این پاره چند از جهت جوی کارگاه سرانجامی کرد و کرده شده به این اشارت  
تأب است جمیع و تلاش کارگاه دل مولوی بیای سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای بی سامانی  
به عبارت از گمبایی باشد مضمون است از سبب گفتن شعراء متقدمین بے سرانجامی صفت  
رگه است گرد و کردن هیچ نمودن یعنی صفت پاره چند از تلاش و کان بے سامانی دل جمع  
به شده و مصروف پاره گفتن اشارت بسوی سخنان است نسبت به سخن حضرت نظامی و پیر  
رو علیها الرضوان چه مولوی عجیب سخنان ایشانست قوله و غرض ریزه چندان رفت و دروب  
رگه نمکته جامی فراهم آورده و غرض ریزه هاست بایست در تلاش بزرگگاه همانند مولوی

شکسته جامی بیای میصدی یعنی جام شکستن و وجه تعبیر رعایت فقره است و جام شکستن عبارت  
 از آنده است از سبب فقدان حرفیان یا ده ششوری و فکر سوری قراهم آوردن جمع نمودن یعنی  
 حقوق ریزه چند ادنایش بزمگاه اندوه که دل مولوی باشد جمع نموده شد قول چه قدر آن دارد که در  
 سلک جواهر شهر مخزن اسرار حلیم گرامی شیخ نظامی استقامت و بند کلمه چه برائے استفهام  
 انکاری است و قاعل دارد و این فقره صدف پاره است چه صدف بجواهر مناسبه دارد کاف بیان  
 آن است سلک مصنف بجواهر شاه صفت جواهر است جمله سلک جواهر شاه و صفت مقدم  
 مخزن اسرار است مخزن اسرار مصنف حکیم گرامی نظامی است و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است  
 و حکیم انان فرمود که ان من الشعر لحکمته واقع است و اگر سلک جواهر شاه و گنایه از کتاب مخزن اسرار  
 باشد مخزن اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد و جوی دارد قول یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار مرود  
 بدائع لفظی و معنوی میسر و بوی نامش بر بند و جنبای مقابل جام زرنگار صفت مقدم مطلع الانوار  
 است و مرود بدائع آنکه صفت مخزن مطلع انوار است بدائع لفظی محنت لفظی که در فن بدائع ثابت است  
 بدائع معنوی محنت معنوی که در فن معانی واقع است و قاعل دارد و این فقره خذت ریزه است  
 چه خذت بجام نسبت دارد و اگر جام زرنگار کنایت از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم میر  
 خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی و سنگا بی ناریانی یا راری آن نه ارد که مقابل  
 مخزن الاسرار مطلع الانوار که بر تنه علی و بدر چه سنی مستقر اند کرده قول چه آن وجود الفاظ و کلمات  
 عبارات بمنزله است که تصحیح در بیان حجم در بیان اصناف آن محمی اند کلمه چه برائے علت است آن  
 اشارت مخزن اسرار است جدت فیه نیک فتن است و اینجا را یکی مراد است طاعت آسان ای عبارت  
 آسان چنانکه گفته اند لفظ جهان گفته و معنی خیر بجز منزه پاکگاه محمی منسوب عجم و عجم آن که سخن  
 فصیح نگویید اگر صواب عرب باشد و آنکه بر سخن قیاس باشد و عجم اگر چه فی الحقیقت ملک ایران را گویند لیکن اینجا  
 ما را و عرب مراد است ای جمیع عالم سوائے عرب اگر فقط بهای ملک ایران مراد باشد مینواند چه حضرت شیخ  
 مسکن مد ولایت عجم داشت یعنی صفت مخزن اسرار منسوب عجم انداز و کثر زبان اند و اگر چنین فرمود و کمال  
 در کثرت آن متعال بیاقت بمنزله است که جوهر شناسان عجم در بیان اصناف آن محمی اند کنایت جواهر شایب  
 تر افتاده قول او در وقت معانی و لطافت اشارات بشبیه است که نادر گوینان عالم در معرض  
 جواب آن محرف باجمی این اشارت مطلع است و وقت بجزر و ال تشدید کاف باینکه باریک  
 شدن لطافت نازک و نازک بدون مشابه باقیع لے پایگاه و حکیم گنگ عالم بنده و ستان

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید است که پرازد اسرار الهی و مستفیض اهل ایمان و ایتقان است  
 خداوند الهی صلائے که قلم در نوشتن بدین از سبب زیر و بالاشدن سے بر آرد و وصله آواز  
 کو بی است که معنی ندارد و چه هر چه شخص پیش او گوید بهماں باز عاید گردد و وصله آواز داعی است و  
 را برائے دعوت خوان کریم که پرازد معانی و در معانی و راز و دوازده است و قول است صلائے سخن خوان کریم  
 بسم الله الرحمن الرحيم به مصرعہ اول خبر مقدم است به مصرعہ ثانی را که مبتدا است خوان کریم عبارت  
 از قرآن مجید است و بسم الله اصل و کفایت از قبلیه تسمیه ظرف با هم مطروفت قول فیض کریم خوان سخن  
 ساز کرده پرده ز دوستان کهن باز کرده بیان صلائے فیض کریم لے فیض کریم الهی خوان سخن عبارت  
 از کلام الله است پرده ز دوستان الهی معطوف بر خوان سخن الهی است پرده باز کردن کنایت از  
 ظاهر کردن است کهن معنی سابق یعنی فیض کریم الهی نزول قرآن مجید فرموده و در وقت و قائل هم  
 سابق اظهار نموده که از مطالعه آن عبرت میگیری و از افعال و میراثی که موجب تعذیب آنها  
 بوده پر به کنی تا مطلع انوار ایمان و شرق نیز ایتقان گردی و اگر از دوستان الهی کنایت باشد  
 کهن معنی قدیم باشد قول بانگ صریح از قلم محرک است که بسم الله دست یاری به تصریح معنی  
 سابق است صریح آواز قلم محرک معنی ناوړه کا صفت قلم است و فاعل خاست بانگ است که بسم الله  
 دستی یاری بیان بانگ است لے بانگ صریحی که در نوشتن بسم الله از قلم می آید حتی آن بانگ  
 همین که بسم الله بگوید دست او را که بر سر بر آرد - قول به مائده تازه بر دل آمده است چاشنی گیر که چو آید  
 مائده تازه عبارت از قرآن مجید است بر دل می آید از کمن غیب خود ظهور آید چاشنی گیر لے  
 کشف معانی کن یا چاشنی برائے عظمت است لے چاشنی عظیم نیست باید بگیر که چو لے اند اسرار و معانی  
 و بر سر است و مقرر است که خطی طعام بخشیدن نه بدندان محض قول به چاشنی نکست آن پس تراه بود  
 خوش طعمه جان پس تراه نکست عبارت از قرأت ظاهر عبارت است بو خوش طعمه جان قرأت فصیح  
 اوست و صفت طعمه جان لایله است یعنی اگر طاقت کشف معانی خفیه آن نمیتوانی قرأت ظاهر  
 عبارت او موجب صفائی جان تو پس است چنانچه مضمون احادیث شریف بدین ناطق است که قرأت  
 قرآن مجید مکالمه بذات حمید است جلشانه چو مقرر شد که بو خوش طعمه جان است فرموده  
 قول خاک با نیجا همه جا نهائے پاک بود که قدر ریزه از این خوال بجاک خاک یعنی افتاده و ملازم  
 پاک صفت کاشه جان است تو میخیزد جمال است مکان بیان او تیره کنایت راز و در ادعای مائده  
 از نواید او خاک لے بر جان یعنی میباید که جانها لے مومنان بهر وجه یا بوجه ادراک یا بوجه قرأت ملازم

این خوان پهلوان سراسر و ضایع باشد تا از آن از راز ناسی او برایشان منکشف گردد و فایده از فوائد  
 او حاصل و چو فلک شمع بسیم الله بود و از تقریب آن به ثنا گسری قرآن مشغول شد عثمان بیان  
 بعضی از معطوف به ثنا پردازی بسمله فرمود **قوله** هر که بود بر سر این خوان پیش به بود آغاز بسیم اللهم  
 شین شین راجع به هر که است شین بسیم اللهم راجع بخوان و صفات الیه آغاز آن آغاز این خوان  
 از بسیم الله باید نمود **قوله** و یو که غارت گز این مرحله است بسملش از خجرا این بسمله است  
 علت آغاز نمودن این خوان از بسیم الله است غارت گز غارت کننده اعمال صالح و اقوال مطهره است  
 کشتن آن از خجرا این بسمله است زیرا که مقرر است که شیطان در افعال و اقوال به یومین همراه نمیشود و غارت  
 ین و برکات آنها مینماید پس قوتیکه مومن بسیم الله خواند شیطان از بهر بی آن بازماند پس باید  
 که آغاز این مایه به بسیم الله نماید تا همراه نه شود و برکات آن غارت نمکند **قوله** بے که ز پے  
 میں بودش زین خطاب چو سر پستان است زاتم الکتاب به آغاز بیان اسرار خفیه بسیم الله است  
 بے مبتدا است چو سر پستان الم خبر که ز پی سین الم جمله صفت باوست زین خطاب متعلق  
 باوست بے با که ثابت است ازین خطاب شین بودش معنای الیه بے است یعنی بے که پس بے  
 سین است ازین خطاب ای او کلام بسیم الله تمام الکتاب قرآن فاتحه چو سر پستان شا بهت و  
 سر بلند ی باوست و ایاهام بدانکه باوسین هر لفظ پستان است **قوله** تا نو ز پستانش شوی طفل و  
 بهر غلے دل و جهل شیر کش بفتح بیت سابق است شین پستانش راجع بآم الکتاب بے دل و  
 جان او صفای پیش شیر کش اے کشیده شیر یعنی مانند طفل بے صفای جان و دل از پستان آم الکتاب  
 شیر کش شوی و بسیار است که از ذکر اسم الله صفای دل و جان حاصل میشود **قوله** بسیم شده هر روز تر  
 میم بخت بسیم هر روز تو از تنخیم بهر و ای یا حسین فاعل گفت صورت بسیم است تحریر پناه تیغ بیم  
 است از بر آفت و فقر است که از ذکر بسیم الله امان و نیوی و اخروی است **قوله** شکل چمن میں که  
 بر جمال درست که چمن خلد نشان آورست شکل چمن ای صورت لفظ چمن که پر چمن در است  
 صفت شکل چمن است که چمن خلد آن صفت ثانی چمن است **قوله** خرده و دیگر خط غبر سرشت  
 بسمله باشد چمن از بهشت فاعل بد چمن است کات که خط غبر سرشت بیان خرده است از خط غبر  
 بیان بسمله است اول بسمله که خط غبر سرشت است و غبر سرشت صفت خط است و یا تو جمعی بر او تعلیم است  
 به سیاهی نوشته شده است یعنی شکل چمن از رسم اگرچند آید خرده و دیگر که بسمله چمن بزرگ است پس که ذکر  
 این است و چمن بهشت چنان باشد **قوله** با که در آرد در آرد و لخت مدخل آن باغ سعادت و رحمت

چهارم از شش دانگ عالم چهارم حصه دانگ قرار داده اند معروض جای عرض معترف اقرار کنند  
 و انجمنی منسوب بایم شخصی گنگ و اگر این عبارت را چنین دانند و بگویند که در این صهیبه علم و حکمت  
 بنشاید است که باوه پیا بیان عالم و معروض صفات آن معترف بایم با استعارت جامی بلائم ترفند و  
**قول** اما امید داری چنانست که چو این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده امید داری  
 مرکب است از امید و آرزو که مضیقه حتی لیاقت است و یای مصدر می یعنی لایق امید بدون کاف که بیان  
 چنان است چو این شرط است و جمله مدخوله آن مشروط است و جزائے و سه جمله خودی خوان  
 از دست میوه نیم خام مبتدا رسیده خبر و نیست میوه نیم خام عبارت از کتاب است باغستان ل  
 مولوی نیشی و پستی عبارت از بهای بیامانی و نارسائی **قول** و این غنچه تا تمام از خارستان فروتنی  
 و زیر دستی و میده - این غنچه تا تمام کنایت از کتاب مبتدا است و خبر است و میده خارستان فروتنی  
 و زیر دستی دل مولوی که جلایه فروتنی و زیر دستی است و خارستان فروتنی و زیر دستی اضافه تشبیه است  
 و فروتنی و زیر دستی بهای نارسائی و اگر بفرمایند غنچه و باغستان چنی خارستان گلستان باید نمود  
 و فروتنی و زیر دستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد **قول** حکیم من تواضع لیه رفع لیه  
 حکیم متعلق امید داری بدها بے عرض چو این کتاب نیستی و پستی موجود گشته و از فروتنی و  
 زیر دستی لباس جلوه گری و بر گرفته گویا متواضع است و چو تواضع گردید رفعت بشان او  
 ثابت شد چو این رفعت آبی سرافراز گردید نتیجه آن که قبولیت است بوجود آمدن از موده خود اس  
 فوان کرم اخوان اقصاف افتد خودی بفتح خای عجم و دو معدوله و لایق قوت لایوت خوان کرم  
 باضافه لامی صفت باخوان اقصاف و خوان کرم مراد خوان رخا است که از دسجکس را منع نباشد  
 پس خوان کرم اخوان اقصاف عبارت از تعلیم ایشان است که هر یک ما بهر عام حاصل میشود -  
 حاصل آنکه این کتاب انیر از جمله کتب تعلیم سازنده **قول** نافه کشائی قبول شام خلان الوفا  
 زود نافه کشائی قبول شام لے کشائنده نافه قبول شام اضافه نافه بقبول تشبیه و اضافه  
 شام بخلان الوفا لامیه است و شام عبارت از طبع است و وجه استعاره مناسب نافه است  
 حاصل آنکه این کتاب قبول طبع خلان الوفا گردد **قول** زوی جامی بر چنگ شکسته بمضرب  
 فنا تارش گسته به احوال مضمون شمرست نظم با استعارت دیگر و التفات از غیبت بخلاف نفس خود  
 چنگ شکسته فنا مولوی و مصرعه ثانی صفت چنگ است مضرب زخم و مضرب فنا اضافه تشبیه است  
 فنا عبارت از ضعف و پیریت و تار عبارت از کس و قوی است **قول** لوائی از مقام بمقامی

بلند آواز در بی تنگ نامی به نوازی مفعول زدی است نواز چنگ زدن بمعنی نواختن و سرود کردن است  
از مقام بمقامی صفت نواز است مقام بمقامی ای اسلوب سرود و خارج از آهنگ آن چه مقام  
نوعی از اسالیب سرود را گویند و اصول اسالیب سرود دوازده است چنانکه در علم موسیقی صحیح است بلند آواز  
بمعنی مشهور منظوم بی تنگ نامی است و پیدا است که نواز مقام بمقامی زدن بجایابی و بی شرجی است  
پس این مصرع صفت نواز است **قول** درین وحشت سرش پر علق و سماع این نواز نیست لائق به  
مصرع اول صفت مصرع ثانی است وحشت سر و دنیا علق جمع علقو بمعنی سختی و بلا تملع بالفتح شتیدن  
در آ این نواز را بمعنی برآ است یعنی در دنیا برآ شتیدن این نواز بی تو هیچکس لائق نیست  
**قول** جز آن کس که نواز میخوانی - کند همی رموز آشنائی - بهال بمقامی بدانکه اهل الله  
در فهم کردن رموز آشنائی آگاهی تحصیل با اسالیب سرود نیست بلکه در هر کدام خارج آهنگ مشتمل  
آواز بی پایه ستور و غیره که بر آید رموز آشنائی می فهمند و بر آن وجه می کنند **قول** سمع کرمت سموع  
با واد بحسن مغفرت مشفوع با واد این بیت معانی است بمعنی شنیدن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده  
مکرمات اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان مشفوع شتق از شفیع بالفتح جفت و  
جفت کردن و الف با واد معانی است یعنی از حسن مقام و اسالیب در است بحسب مغفرت جفت با و  
**قول** ومن الله تكون الصلوة والعون تكونین هست کردن تكونین هست بودن عصمت با کسر  
بازداشتن و نگا پر آشتن از گناه و خوف و تومن یار و پشتیبان جمع و مفرد آمد یاری کردن و غیره و عا  
خواسته ام و حق این کتاب و خوفی دارم که مباد اقبال گردید یا رشود پس بازداشتن ازین خوف  
یاری کردن به حاجت این دعا از خداست همیشه و عر برانه میتوان که عصمت از رو کتاب و  
عون در قبولیت کتاب از خداست علاوه باید داشت فافهم و قرینه بر آید این معنی این است  
که خطبه الحاقیه نه ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق به تصنیف کتاب میباشد - چون از بارگاه  
مصطفوی دور بار نبوی خطاب خطاب صل امری بال الله یبدا اربابیم الله فوالله  
عز و رو یافته است مع آهنگش امر شریف بوجهی نمود که خبر باشد از سرانته خفیه و حرف آخر فاشعر  
بفما ترغبوا بنجاحا تعظیما الامر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ترغیباً برآی خلق الله پس سرود  
**قول** فخطاب سخن به بله که داند پایش کلید و بر گنج حکیم است و صدائے سیدش سر خوان کریم فتح  
شاون تیر به متعلق فتح که داند پایش از صفت به علم است و داند به بله مشابیه است  
بدندان چه اهل فرس ما در آخر اسبیکه مشابیه باشد به چیز دیگر آرنده چون بان و زمانه گنج حکیم

بامبتدا که دو آمد یعنی شش عدد دو دست صفت باست در آمد و دو لغت خبر و دو لغت صفت و در محل  
 آن باغ محطون است خبر و دو لغت بتقدیر جزو صفت باغ عبارت از چمن سبله است و تفسیر باغ  
 بجهت عظمت اوست اتحاد و دو لغت به قلب هفت لغت است و دو لغت صفت باغ است یعنی  
 خوف بآبشار عدد و ششین عدد و دو لغت است و در محل آن باغ است که در دست و دو لغت است  
 چه باغ را در محل لازم است چهل بامبتدا بسم الله است گویا مثل آنست قوله تسبیحی از ابدی  
 جبرئیل بسلسله تسبیح برنج تسبیح بسلسله موج تسبیح چشمه آبست از بهشت یعنی پس بسم الله  
 میجست که از ابد پس جبرئیل بر روی تسبیح افتاده موج لازم تسبیح است پس کر لازم از ابد باز  
 و است و تسبیح درین بهشت موجود است قوله چشمه کما چشمه هریم پس جاری از آن چشمه تسبیح  
 تسبیح چشمه آب است و بهشت که بر سر غر فها جاری است یعنی از هر چشمه میبارد و تسبیح جاری است  
 بدانکه مولوی علیه الرحمه باشارت تسبیح ابراهیم کرده و یا یسایم تسبیح خوانسته پسین اول تسبیح است  
 یسایم آخر تسبیح است آنکه حقیقت چهار جوی چنانچه مقرر است که از چهار چشمه یک تسبیح چهار جوی میبارد  
 یسایت بیان میفرماید بلکه تجدد عنوان و صنعت شعری در میان آورده مراد از تسبیح تسبیح تسبیح  
 یسایت دو فرقه مضامین است چنانچه سیاق بر آن ظاهر است قوله برالف از دست شجره  
 میوه ناک میوه آن معرفت ذات پاک و برالف بهشت شجره میوه ناک خبر میوه ناک صفت  
 شجره است و در تفسیر الف شجره است و آنست میوه آن بیان میوه است ذات پاک ذات  
 واحد باری تعالی که پاک است یعنی برالف میوه شجره است و الف مال بر عدد واحد و در  
 شجره گردید و در حد ذات پاک پس میوه آن معرفت ذات الهی است جلالت قوله و در حد و در حد  
 بهر دل دیده و ما را احباب ما که دو حلقه است پس میوه دل گشته اناں طره بهم متصل و طره زلف  
 احباب یعنی احباب اسم الله و وجه تعبیر طره زلف و رازی آنست دیده و را اس اس ال بصیرت  
 و احباب مستعد بر شکار دل کمال ما اسم الله که دو حلقه است یعنی و چشمه است و در اصل نوشتن غیر اینجا  
 در اسم الله و این جمله صفت است جمیع دل امی ل دیده و ما را اناں طره لفظ از ترجمه من بابتدا  
 است ای ابتدا بر آمدن طره بر او شکار بهم متصل شدن و احد متفق شد حاصل آنکه اسم الله که  
 در اصل و چشمی است ل دو حلقه است که ابتدا صید گیر طره لام بر او شکار کرد و در آن دیده و ما را  
 بهم گشته و در دو حلقه یک شده و پس است که در نوشتن ایک حلقه شده و یک شدن عبارت از کمال  
 استفاده از یک شکار و اگر از ترجمه من بعضیه باید گفت مخفی چنین باشد که ما که دو حلقه است

از کتب عامه و از کتب خاصه که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

طرح است باصید و گذشته به متصل چه طره ما قطع لازم است و اندر نیز از اسم الله متفکّر  
و کالجذ و گروین - قول را که بود غایت سرور سرور - نه و دست دست بدانان حوریه ماد مبتد  
و مصرع ثانی خبر که بود و الهم صفت ویت سرور و کمال فریت و الهم بام بدانکه آخر لفظ سا  
سرور حرف را است دست بدانان رسیدن کنایت از حصول مطلوب است و تا رسیدت مضار  
الیه دست است که دست تو حاصل آنکه جو نیز و پس ذکر است و الهم بام بدانکه اما آخر حوریه  
قول را که بهشت است ثارت نما - بهر بهشت است بشارت بما آحاد مبتد بلکه بهشت است  
صفت عادت و مصرع ثانی خبر است یعنی عدد حاکم که بحاکم جمله بهشت است بشار  
مید بهر بما که حصول بهشت بهشت در ذکر کلام است - قول نون کالغش یا بود و هم فرق  
ماهی کوثر که در آب است عرق - نون مبتد اذ کالغش الخ صفت نون است شین بلاج بنون  
مصرع ثانی خبر مبتد است یعنی الرحمن که بعد اذ العلف الرحیم و ما قبل ایم الرحمن چون میهم  
را ترکیب کنی یا میشود و مادر عزیزی آب را گویند و نون محنی ما می ستد گویا ما می در آب کو  
عرق است و پیدا است که کوثر لازم بهشت است چه کوثر جوئی است در بهشت و عوض کوثر پیر  
بهشت است در موقف که منبع آن کوثر است - قول یا که در با دنیای ندره میزند  
بانگ که این سو بیاید یا مبتد اکر که د بیا و الهم صفت یا است نیز نیت بانگ خبر که این  
یا بیا بدان بانگ است و ثار الیه این سو بسم الله است - قول نه بتال قدام ایتام به خوش گذر بر چرخ  
تنبی است بر طالع اسرار دیگر جمله قدام ایتام مفعول است و نیت قدام ایتام تشبیه است  
کوثرش خوش بگذرد بشادی نه با کراه چه با کراه اسرار میشود همین این کلام با صاف  
تشبیهی کنایت او بسم الله است حال آنکه سعی درین کلام بتال کن اذ مالک سرار به قول که  
آرزو سو و تحقیر درج در و تریب از سور و علت بیت سابق است - قول صوکه لیس که بود  
سین در و قش از همه بالا نشین بیان درج بودن احوال ریا سورا از جیت ایما و اشارت  
لیس خبر مقدم یا و سین است که در بسم الله من حیث الترغیب در و قش الخ صفت یا و سین  
است نشین قش را جع بسم الله از همه بالا نشین مقدم یعنی یا سین که در و قش  
بسم الله از همه حروف مقدم است و ثار یا سین میتواند که منیرترین را جع یا و سین باشد من حیث  
یعنی در نوشتن خود از همه حروف مقدم است و اراده سیمی بزرگ تشبیه آن صورت است و  
نه القیاس اشاره الیه قول لغت مستثنی که خوشتر بیان - میهد از سورت زمین بشار



تحت تختین ای اسم صفاتی هم الله که از اسم صفاتی دیگر مقدم است و آن اسم رحمن است بخبر  
بیان یعنی بالبیاض نه بابهم فاعل میبد بحت است و نشان مفعول او از رحمن صلثان قوله  
کرده معلم که تعلیم او هم حوامیم ز حایمیم او معلم استاد و تخصیص که تعلیم حیت غایت غوریت  
حوایمیم جمع تحت ز حایمیم اصل از حایمیم رحمن که واقعت و کسبم الله فاشارت حایمیم  
کج حایمیم بطریق جنسیت و مشاکلت است و قوله بر سر این الف لام را داده نشان از  
دو الف لام را از اجنبی امر دوست ناشایلی باشد را از الرحمن و اگر حیم مراد الف الف لام  
بر علامت مفعولیت الف لام است فاعل داده نشان بهیئت مجبوعی الف لام است که اول  
الرحمن الرحیم است داده و الف لام را ای از دو صورت الی قوله ان پی فونش الف اندر رقم ۴ پرده  
کشاکشته ز نون و الف لام ۴ شین فونش راجع به جمله است اندر رقم ۱ و در نوشتن فاعل پرده کشاکشته  
بهیئت مجبوعی فون و الف است و الف ثانی بهیئت مجبوعی است و لام می اسم داده کرده ز نون و الف لام  
لے سورت آن و الف لام که در قرآن است قوله سطر و فونش زیاض و سواد داده ات از نور و خان است  
یاده سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و سطور کتاب خبر آن شین و در و فونش راجع به جمله است زیاض  
و سواد بیان سطر است ضمیر مخاطب مفعول داده است و سواد بیان داده ات خطاب بر لے  
التفات ساکنین است چنانچه قاصده فارسیان سطر است از نور و خان لے از سورت نوره و  
سورت و خان و زیاض آن سورت نور فاسته فانه سواد آن از سورت و خان را داده کرده  
پد نور و بیاض یک معنی از و تو اند بود که نور و خان مفعول ثانی داده باشد و از زیاض و سواد  
صله یاد است لے نور و خان ترا یاد میداند از بیاض و سواد قوله فتح آن کج ازل یکپار آن  
کاسیر کاسیر ایل فتح کشادن و کشایش و حرکت زیر فتح کشا بنده کج ازل معرفت و ات  
آکی کسره بفتح شکستن و حرکت زیر دادن کاسیر شکسته کاس بالفتح شراب و جام شراب  
بمعنی مطلق جام کاس ایل به لے نفسانی فتح مبتدا کج ازل خبر کسره آن مبتدا کاس به کاس ایل  
خبر حاصل آن فتح آن کشا بنده معرفت و ات آکی است و کسره آن شکسته از و نایه نفسانی است  
و چول از و نایه شکسته شد معرفت آکی حاصل گردید چنانچه صواب گفته نظر گذشت از مطلب  
تمام شد مطلب حجاب چهره مقصود بود و طلبها و قوله صورت جرمش که بود حلقه دار  
گوش خردو ایم زو حلقه دار صورت جرمش مبتدا که بود حلقه دار و صفت او گوش خردو لکن  
خبر است حلقه دار مرزین یعنی عقل ز سب خوبی از جرم آن بسم الله یافته است اسے از

تائید اسم الله بزرگ اسرار گردید چنانچه مصطفی علیه الرحمة فرمود **نقطه** خرد را زود نمود و دمیدم رفتی. هزاران  
نقطه باریک چو موی **قوله** - شانه تشدید که بر لام در است - تاج سر بد بدو را و پاست به شانه  
تشدید با صفت تشبیهی است تشدید که مثل شانه دندان در است شانه تشدید مبتدا که بر لام و را  
است صفت او تاج سر را تاج خبر است لام اسم الله ملک را از الرحمن الرحیم تاج سری موجب  
شده و زیب به پیکانیت از رهنما مطلق راه هدای هدایت است موی ذات پاک باری تعالی حاصل  
آنکه هر یک از اسم الهی که در راه هدایت و اگر آن را نادیده و رهنمایی سوئی ذات پاک باری تعالی  
ست مانند هدایت و تشدید مثل تاج و بد بدست که بر سر او تاج است **نقطه** و میتوان که  
از بد به باراده مظهر بزرگ ظاهر ذات اولیاء الله مراد باشد چه مقرر است اولیاء الله معتقدان  
راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف و نیا و عزت و عقیقی از تصرف اسماء الهی یافته تعبیر  
به هدای بنا بر قصه مشهور است که به هدای و صفت سیم و بزرگی آن در پیش مرغان بیان کرد و  
به شوق و دیدار سیم به ره مشتاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغان همراه به هدایم دیدار سیم  
شدند بعضی از آنها در راه مردند و بعضی نیم جان ماندند تا آنکه مثل سیم بوده باقی ماندند چون بظلمه  
سیم در آمدند هر یک سیم از انجا سیم شد و سیم بزرگ گشت **قوله** - **نقطه** بالسن بر باب راز - محم  
امید است بخاک نیاز - از باب راز اهل متنی تخم امید با صفت لامیدی باعث برای حصول مقصود  
بخاک نیاز همین نیاز باشد و بخاک اشارت به پستی **نقطه** با ست نیاز آرزو و حاجت و احتیاج  
**قوله** - **نقطه** نوشتن پے دفع گزند - بر سر راست نهاده سپند به دفع گزند است برائے دفع چشم زخم  
انسانی و شیطانی سپند است بر سر راست و مقرر است که برای دفع چشم زخم سپند بر سر راست میسوزند و اینها  
بدان **نقطه** بر سر لفظ ناست **قوله** و آن دومی دیگر شده چو مروک - نوره دیده ملک ملک  
و آن دومی دیگر است و **نقطه** حرف با چو مروک وجه مماثلت و بودن آنها قریب یکدیگر نوره  
دیده اضافت فاعل مفعول است نوره آنکه بنیاتی بخش عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر گفته باشد که از این  
اشارات کمالات از تمام آیت کریمه نه هجاں حدوث و **نقطه** مراد است پس در اینجا نیز تمام اسم الله مراد است  
و چو محنی الرحمن روزی و مهند صانع و طالع است در دنیا و محنی الرحیم بخشنده مومنان است در  
دار عقبی پس نوره کوین ثابت شد و آن دومی دیگر مبتدا شد چو مروک خبر و مصرعه ثانی تغییر  
چو مروک است **قوله** نوره حرف است بوقت شمار فیض رساننده به شجره هزار فیض بسیار شدن  
میری و لبا لب رفتن رو بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریند و مراد از انجا بخشش است به نوره هزار

تمام عالم مراد است باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن باعتبار آنکه عالم مظهر صفات  
 اوست و صفات مظهر ذات یا ذاتی که صفات الله عکس انداز آئینہ اند و جو عالم موجود است و الالبیح  
 اثر سے از وی نمائند و محدود گردود۔ قول یہ وصف حمیت بود ختم آن۔ صورت ختم آمده در وی عیساں  
 این دو دلیل است کہ از کوگار فیض جوست بود ختم کارہ وصف اسم صفاتی حمیت ختم آن  
 او ختم تسمیہ صورت ختم آمده اسم عطف است بر جمله اقل این دو دلیل آنکه تفریعیت بر بیت اقل کلمہ آری  
 دو مبتداء و لفظ دلیلست خبر یعنی این دو امر و دلیلست بر این کہ از کوگار فیض حمیت است بود ختم کار  
 کردگار کہ بیت از کوگار و لفظ کار مفید حسنی فاعلیہ است لے خداوند کرد و بعضی مفر و گفته اند  
 بحسب حاصل آنکہ نعمت اسم الله کہ الرحیم است آخر اسم الله است و دیگر آنکہ صورت لفظ ختم بر ملاحظہ  
 تجنیس لفظ رحیم و ختم در وی وصف ظاہرست پس این دو دلیلست بر آن کہ بزکر اسم الله فیض رحیمی کہ  
 مغفرت باشد ختم کار لے آخر عمر ترا شامل حال گردود و فائز بالخیر خواهد شد چنانچہ در حدیث آمده است کہ  
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دَخَلَ الْجَنَّةَ وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ  
 الرَّحِيمِ ثَلَاثَةَ عَشْرَ حَوْفًا وَزِيَادَةً النَّارُ ثَلَاثَةَ عَشْرَ فُجُونًا لَهَا مِنْ مَنَافِقِهَا مِنْهُمْ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّغَابِ  
 در اداوت تسمیہ مجیدہ کہ فاتحہ کتاب مجید و فاتحہ ابواب مزید است اداوت او پس  
 کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن تحمید نیک ستودن و حمد گفتن فاتحہ اول فتح کنندہ و کشایندہ یعنی  
 این کلام در بیان آوردن حمدست پس تسمیہ لے بعد بیان تسمیہ بیان حمدست کہ آغاز قرآن مجید و  
 فرقان حمیدست و کشایندہ ابواب مزید نعمت قوله تعالیٰ لَکُمْ شُکْرٌ قَدْرًا زَیْدٌ تَکْمِلُ الْخَمْرَ  
 قولہ آنچه نگارند پس این رسم۔ بر سر ہر نامہ و ہر قلم حمد ضائی است کہ از کجاک کن۔ بر ورق باد  
 نویسد سخن۔ این رسم رقم تسمیہ بیرون وال ہلہ و کسرہ یا موحودہ و سکون تحتانی نویسدہ و نشی و ہر قلم  
 لے قلم یا رضائی موصولہ کاف جملہ یا صفت لے اول کجاک کن کہ امر است مرعیان ثابت را بوجود  
 خابہ جی ورق باد و باد عبارت از دم کہ مظهر سخن است یعنی ہر چہ بعد از تسمیہ سلم و غا ذہ نامہ می نویسد  
 حمد آن خداوند است کہ از اکرن بروم انسان سخن موجود کردہ است و در ہر ہنگام رشیدی ورق باد  
 بمعنی زبان است و معنی بیت ظاہرست۔ قولہ چوں رسم ادب و ایں تازہ حرف۔ بسکہ شنائش نواں  
 کرد و صرف ہر این تازہ حرف سخن کہ موجود است بر باد ضمیر بردود مصرع راجع چہ است یعنی چوں سخن  
 بر زبان موجود کردہ است میباید کہ آن را در شنائے باری تعالیٰ عزرا ہم صرف توان کرد قول لیک  
 شنائش زبان برتر است۔ ہر چہ زبان گوید زراں برتر است چہ زیر کہ شنائی کمال محمود علت موصوف

بر انحصار محاد است چوں محاد و از احاطه بیان و اصف بیرون است ثنائی کمال کے تصور کرد و  
چنانچه مقصود <sup>بہر کردن</sup> مکرر و عالم علم من لدن صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ لا اُحْصِی ثَنَاءَ عَلَیْكَ اَنْتَ  
حَمْدًا اَثْنَيْتَ عَلٰی اَنْفُسِكَ شَیْنِ ثَنَائِشِ رَاجِعٌ بِحَقِّ تَعَالٰی وَ شَارَ لَیَہِ اِذَا اِنْ لَفْظِ ہر صیغہ است۔ قول  
لَفْظِ ثَنَائِشِ چہ ثنائش است اس عقل ثنائش چہ سود است اس بہ شین ثنائش راجع بجنہ العالی و  
شین ثنائش راجع بہ ثنائی یعنی لفظ با وجود استطاعت بیان کہ ثنائی ثنائی حق تعالی کند عقل  
کہ بقدرت ادراک سو فائز باد و ثنائی چہ ثنائی خام و خیال باطلست لے ہر دو دریں صیغہ بے انتہا  
در گرداب حیات و عجز افتادہ اندہ قولہ نیست سخن جو کہ چہ دست طبع سخن و زردہ ہر با حسیث  
بیان عاجزی لفظ او ثنائی بدانکہ با دوں چوں خالی از سخن معانی باشد زردہ بالانہ شود و چوں سخن بسا و  
در آویند با دوں با مینش سے زردہ بالانہ شود کو یا کہ کہ چند ہاں می افتد پس کہ ہے کہ بر باد باشد خالی از  
سستی نہ باشد و چوں اس کہ چند ثنائی یا طبع متکلم است فرمود کہ طبع سخنی را کہ و حسیث زون اعتبار  
آنکہ صل و عقد امور متکلم ہاں منوط و مرطوط است چہ قولہ هیچ کاشے نبود زان کہہ اگر نشود  
کار ہاں بند بہ ہر مصرعہ اول معطوف بقدر حیرت عطف بر جملہ سابق و مصرعہ ثانی تخریج است  
یعنی سخن کہہ سست است و از ان هیچ حصول نیست پس چوں هیچ حصول نباشد بند بہرست قولہ  
صد کہہ از رشتہ پر تاب هیچ کہ بکشت ایند و در نسبت هیچ بہ تخیل بیت سابق چہ قولہ عقل دریں رشتہ  
دخو گشتہ کہ کہہ دریں فکر سہر رشتہ کم بہ بیان عجز عقل از ادراک ثنائی باری تعالی۔ دریں رشتہ  
رشتہ ثنائی خود گشتہ کم لے سعی از خود زیادہ نمودہ و دریں مرد بسیار حیران گردیدہ است و دریں فکر  
لے فکر حمد و ثنائی رشتہ چارہ و تدبیر مطلب سہر رشتہ کم کردن چارہ کار از دست و اول یعنی عقل و صفات  
در میدان فکر ثنائی سعی بسیار ماندہ اند آخر الامر چارہ کار از دست دادہ و حیرت زدہ ماندہ قولہ  
رشتہ فکریش کہ بود پر گہر۔ پر بود اینجا ز کہہ سہر سہر رشتہ فکر شین راجع عقل کہ بود پر گہر غفلت فکر سست  
کہ عبارت از مضامین علیہ و معانی و قیہ اینجا ای در فکر حمد و ثنائی یعنی رشتہ فکر عقل کہ فی الحقیقت پیرا گوہر  
وقائق و حقائق است و ثنائی جلتانہ پر گہر گردید و بیکار ماندہ چہ مقررست کہ رشتہ و قیہ کہ صاف باشد بکار  
نی آید و چوں پر گہر گردید بیکار و عقل مطلق گشت چہ قولہ مہد ہاں رشتہ سہر نشان صد کہہ افتاد  
در وہوہ سال۔ اس رشتہ فکر عقل کہ پر گہر است سہر بالضم مہر کہ عدد تسبیح ہاں گیرند زبان معنی  
مانند قولہ عقل گرفتہ بگفتش سہر دارہ عاجزی خویش کند و شمارہ شین کنش راجع بر رشتہ پر گہر فکر  
ز و راجع بسہر دار یعنی مانند چہ قولہ آنکہ دوں مینرند از بجز حسیث چہ غایت اس کار بجز بجز حسیث

آنکه در دم الزام فهم است و دم زدن از عجز اعتراف بجز است این کار شناسی باری تعالی یعنی چه جلست  
 نطق و عقل است بلکه هر کس که هست معترف بجز است آئی غایت ثنا کردن بهی عجزی است  
 قوله عجز الیه لے داناکه هست بهر دناں حی که توانا تر است که هست بمعنی موجود و بر صفت اقل صفت  
 و انانی است و درانی صفت حی توانا یعنی بهی و کی هر عاقل آگاه دل و دین است که بدرگاه لایزال  
 نور الجلال در اوست شناسی بر آفتاب و عجزی پیش کند مال للتراب و رب الارباب چون حدیث حکم  
 امروزی بآل لم یبداء بحمد الله فهو قطع متقنی ایراد حیل و تمیز و تیرگای بعد از آریاں پر و آفرین  
 قوله هر سلسله بند کمری کمال وجود و سلسله پیوند نظامی وجود و خود مطلق تبارک تعالی را کمال تصور فرموده و  
 جزئیات از سلسله کمر خیال آورده و بسبب عبارت از انعام کردن است بر مخلوقات و تقدیر کلام آن است که تبارک  
 تعالی هر سلسله کمر کان وجودیش و هر گویا مخلوقات در خود استعداد هر یک انداخته است پس در حفظ بند بند  
 است نظام وجود که عبارت از امتیازات و التیام با یکدیگر است سلسله تصور فرموده است سلسله پیوند سلسله  
 لے سازه سلسله نظام موجود است او جلشانه و میتواند بود که کان بود کنایت از تجلی ذات باشد  
 به جلالت اول یا جمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور علمیه باشد و در سلسله مراد از تفصیل آن شود تا  
 باشد یعنی آن شیونات اجمالی را به جلوه تفصیل آورده و قوله فو فرودے بحر خاکیاں به  
 مشعل سوز شب فلکایاں به غره کمر کنایت از آفتاب است اعانت بحر خاکیاں لایه است  
 خاکیاں آدمیاں و غره فروز سحر لے فروزنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعل سوز فروزنده  
 مشعل مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث التویر یا فلکایاں ستارگان من حیث  
 تعلیق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان است و قوله خوان کرامت نه آینه گان  
 گنج سلامت و پاینده گان که کرامت نواز بن خوان کرامت کرامت خوان کرامت و لے نوازش  
 کننده آینه گان ضد پاینده گان و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نوازش  
 کننده ممکنات است یعنی عظیم عظیم سلامت بیک زندگی از فک گنج سلامت سلامت گنج سلامت و  
 لے سلامتی و هنده پاینده گان است از فک پاینده گان عبارت است از عرش و کمری و لوح و قلم  
 و بهشت و دوزخ و جمله ارواح و فرشتگان و قوله چشم کن قلقات قدم به ناطره پرد از  
 شگاف کلام به آینه چشم کن بر آورنده قلعه بالضم و تشدید لام بالا هر چه بکوه و کوهان شتر و سر کوه  
 قاف حرف معروف و کن کرد اگر دزین و گفت اند که آن از زم زم است و هیچ کس به نیست که  
 و در کن نیست قدم بلکه بر ذات حق تعالی اضافت قاف قدم تشبیهی است و به تشبیهی است

بهر شیء یعنی برآورنده چشمه است از قاف قدیم چشمه عبارت از منزل ذات است در تعینات چه مبتدا  
 تعینات بهمان تنزل است حاصل آن که ظاهر کننده تعینات است از ذات مطلق نامزده بنیان دالف  
 محسوساتی و فتح زاف فارسی فی میان تهری چنانچه جولای بکمال دارند پرواز یعنی پادشاه فارسی امر به فتح و  
 پرواز ندیخی خالی شده و خالی گشته و اگر است کن و اگر است کننده و نگار قلم قلم نامزده مضاف است بقلم  
 یعنی اگر است کننده نامزده قلم است از ذات قلم را مثل فی ساخته و چشمه را نامزده و کار است پس هرگاه  
 چشمه ایجاد حلاله شده پیش از نامزده قلم نهاد تا بواسطه او جمیع مکونات در عرض طهور و جو و جلوه گردد و دیده اند  
 فافهم قول روز بر آورنده شبهه است تا سرکار گذارنده مردان کار به تاریخ و قافانی دالف هند نور و تاریک  
 کار بکمال دالف یعنی فعل گذار یعنی او ادا کننده حاصل آنکه پیدا کننده روز است از شب تاریک  
 تاریک را و آکنده فعل است از صاحبان کالینی مردان بتوسیع او کار با انجام میدهد قول  
 و ایهب هر بایه که بودیش هست و قیله هر سر که بودیش هست و ایهب بخشنده مایه بهیم دالف و فتح  
 تحتانی مقدار و ماه هر چیز بود و بهیم سین و سکون و او فتح و حسن و میزانی و شادی و قبله لکسر  
 با توجیه بود و باضم سر بر زمین نهادن شین بودیش باج به سر که بودیش هست صفت مایه  
 یعنی بخشنده هر مقدار است که نافع است یعنی از هر چیز و هر نعمت آن مقدار داده است که  
 مخلوقات را در دفع نفع است و ضرر چه هر چه اند که کم است هر نافع است چنانچه گفته اند که طعام السج  
 و دار که بودیش هست صفت هر سر است یعنی هر سر که در این نهادن است و نفع نمودن است  
 متوجیه و حق تعالی است کافر کان آنکه تسلما چنانچه از باب تصوف که قابل بصدت ذات ماند فرمودند  
 نظیر است غیر ترابوئے تو اثری نه خالی از تو مسجدی و میری نه دیدم همه طالبان مطلوب را  
 آنچه توئی و در میان غیره نه قول و اثره ساز سپر آفتاب و نیز گر با و زره بافت آب و احاطه  
 سپر آفتاب غیر با و زره آب شبیهی است یعنی آفتاب مثل سپر در ساخته است و با و را از سبب  
 سرعت مثل میرید کرده آب از جهت طلق موی مثل زره به داخه و ایراد سپر و تیر و زره از محنات  
 شتر است قول و عجب بهمان دار و نه بر پرواز و عنبه میرنده و عنبه فصل و عجب بهمان دار  
 یعنی لازمی مقبول و مرفح کننده هر سر و در مطلق هر سر است چهل باطن و چه غیر آن عذر پوش  
 لایه بهانه و معنی تو یعنی تو قبول کننده تابان است قول تعالی إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ  
 قول آب بدن آتش بود و عقل تاب و دو دست قنای عقل آب بر آتش زدن کنایت از  
 فرو نشاندن آتش است آتش سودای یعنی دیوانگی و غصه یعنی فرستنه نشاننده دیوانگی عقل است

اے عقل را از دیوانگی محفوظ داشته تا بپختن فوقانی و الف پر تو هیچ و توانائی و حرارت و گرمی محنت  
 و شغقت و این جائی معنی پنج خواهد یعنی پیچیده دست از زوئے عقلست و آنچه خواسته عقل برهم میرسد  
 قوله صیرنی کنج پذیران خاک صیقلی صیقل صمیران پاک صیر فی صراف و صراف با شخ  
 و تشدید را سره کننده صیقلی بالفتح زدائنده آئینه و جز آل و تیز کننده شمشیر صیقل و صیقله  
 جمع و صاحب کنز اللغات گوید که صیقل بمعنی آلت زد و دوان نیز آمده است و تحقیق آن است که صیقله  
 صفت است بمعنی زدائیدن رنگ تو آل گفت چنانچه کار در اقلع گویند و ازین جهت صیقل کننده  
 را صیقلی نیز گویند و صیقله نیز میباید که جمع صیقل باشد نه صیقل کنانی منتخب اخشا صیر می  
 آنجا بجهت لازمی مراد است یعنی صاحب کنج لے کنج پذیران اهل زمین را صاحب شمشیر است کنج اندو  
 یافته اند و میتوان بود که کنج مضاف الیه خاک باشد یعنی پذیرندگان کنج خاک کنج خاک کنایت از خاک  
 است و صیر فی بمعنی خواهد باید داشت حاصل آنکه سره کننده و مقبول سازنده خاک را است یعنی اهل الله  
 را خاکساری پسند ایشان است محنت را مقبول از همه خلق نموده است صراف صمیران بمعنی روشن و لائ  
 پاک و صیقل صراف صمیران است یعنی صیقل کننده و رنگ داینده آئینه روشن دلان پاک است  
 قوله شمشیر خاتمہ تدبیر راه خامه کش نامہ تدبیر راه شمشیر لے شکننده سرخامہ تدبیر راه صفت  
 تشبیهی است خامه کشیدن مراد قلم در کشیدن بمعنی محو کردن خامه کش محو کن یعنی شکننده سرخامہ  
 تدبیر را چنانچه عرف مراد فی الفتح العزایه مصداق اوست و محو کننده نامہ تقصیر است لے عفو کننده  
 کنایه است لقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قوله یعنی وقت هراسندگان - روشنی  
 حال شناسندگان - امین کبیر میم بے ترس یا بر امینی مصدری و اینجا می مصدیر بمعنی فاعلت لے ان  
 و صافات امینی وقت صافات بمعنی فی است و مضاف الیه وقت محمد و منت اقرینہ بر آئندگان ای وقت  
 بر اس و هراسندگان مشغول است امینی را روشنی مصدیر بمعنی فاعل لے روشن ساز یعنی ظاہر کننده  
 حال نزد ارباب تصوف و از وی است که بر دل ساکن خض بود بهت اہل بیدل عمل پیدا آیت شناسندگان  
 اہل معرفت یعنی در وقت هراس هراسندگان را امن و دہنده است و ظاہر کننده اہل اوست است  
 بر دل اہل معرفت پس درین تقدیر حال مضاف شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان  
 بمعنی کیاست شناسان باشد بمعنی انجینس خواهد بود که روشنی ده قیافہ شناسان است  
 پس حال درین وقت متوفات باید خواند مضاف الیه شناسندگان است قوله تازه کن جان سیم حیات  
 کارگر کارگر کائنات تازه کن سیراب زو تا زہ کن جان صافات اسم فاعل مفعول است نسیم باد



نیم غاوانی بود که وزیدن گرد و اضافت نسیم حیات تشبیهی است کارگر مرکب است کارگر که مفید معنی فاعلی  
 است کارگر که کائنات کائنات یعنی گلبن جان را به نسیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و  
 کارکن کارگر که کائنات است ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشاده و عزیزانه چون کارگر کارگر که  
 کائنات بیان کرد و فاعل حقیقی باری تعالی را ثابت کرد و به بیان کارگری او پرداخت فرمود قوله  
 ساخت چو صنعتش قلم از کاف و نون به شد هزاران نقش بنهون - چو بشرط مصرع ثانی جزائے  
 اوست و لفظ ساخت مربوط با خر مصرع است چو صنعتش قلم از کاف و نون ساخت شین صنعتش  
 راجع بحق تعالی قلم از نون که نوشتت با ن بر لوح محفوظ و طول ما بین السماء و الارض و آن از  
 نور است از کاف و نون یعنی از هر کس شین نقش راجع قلم است چو صنعت باری تعالی از هر کس وجود  
 قلم موجود و ساخت با رقم هزاران رقم کائنات او را بنهون کرد و قلم بر لوح محفوظ نوشتن گرفت و  
 همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود قوله سطر خشت از ورق این سواد - قدس نثر اوان مجر و نهاده  
 بیان تسو قلم میکند سواد آنچه اول تعین سواد کنند کذا فی الجواب ورق مایں سواد لوح محفوظ نثر اوان  
 بفتح فون در زائے فارسی و الف صیل و خداوند نسبت و اصل پشت نهاده بکسر نون و ماء و الف  
 سرشت و خلقت قدس بالضم و بضمین یکی و پاک شدن قدس نثر اوان فرشتگان سطر خشت  
 مبتدا و مصرع ثانی خبر اول یعنی سطر اول از آن تسوید قلم فرشتگان اند که سرشت ایشان مجر و از  
 سیولی و صورت است چنانچه در بیت لاحق پیدا است قوله مایه ایشان زهوی لے بری - پایه  
 ایشان زهوی برتری + مایه اصل و حقیقت ایشان ملائک پایه مبتدا زهوی برتری خبر اول است  
 لے پایه ایشان برتری و ن است از صورت لے صورت اصلی ندارد و قتی که در دنیا آئید بر لے وحی  
 رسانیدن و غیره در عالم مثال تصور بصورت تمثیل و چنانچه حضرت جبرائیل بصورت وحیه قلبی تصور  
 می شد قوله جیب بقاشان ز فنا سوده ست - دهن شان ز آب گل آلوده ست - جیب بفتح بینه  
 دول و گریبان و سپهرین بقا ماندن و باقی شدن فنا با کسر سهری شدن و نیست شدن و  
 اثبات جیب بقا تحصیل است یعنی گریبان بقاشان از فنا سوده نیست لے ملائک را فنا  
 نیست و دهن سپهرین ایشان از آب گل آلوده نیست چنانچه موالید سگان لے خلقت ایشان از  
 آب گل نیست بلکه از نور است - قوله جنبش ایشان به هنر لے خاص - از کشش جنگ طبیعت فلان  
 جنبش تحرک بهنر لے خاص ای کار با نحو خاص یعنی تحرک ایشان بکار لے مخصوص است چنانچه حضرت  
 جبرائیل بکار احیاء و مشغول است و عزرائیل بکار موت و میکائیل خادان از اذاق خلق است



و اسرار مملک باو علی هذا القیاس انکشش آنکه لے حرکت طبعی ندارد بلکه بحکم خدائے تعالی جنبش دارند  
 قوله ناشده کلیم دوم و ثبات تنگ ایشان حدود و جهات یعنی ولایت همیشگی با شرافت  
 بیانیه است یعنی آل همیشه و قدیم بدون و جهات ابدی که پیش از از جناب و سبحانه و تعالی حاصل  
 و مستیست تنگ ایشانی تمام و ذوال برایشان باعتبار مرگ و موت نشده ز حدود و جهات  
 لے گردش حدود و جهات و جهان و آسمان با اقلیم دوم و ثبات عبارت از جوانی یعنی جوانی ایشان  
 و واحد حال ایشان تنگ شده لے مبتدل و متغیر شده به پیری و ضعیفی از گردش روزگار  
 تنگ شده لے زائل شده و حلول نه گردیده از گردش حدود و جهات و دنیا و آسمان یعنی برکن  
 حال که خدائے تعالی اوشان را موجود کرده بر همان حال در عبادت خدائے قلل مشغول اند  
 قوله سطر دوم نه فلک لاجور و گردیده نقطه همه تیز گردیده نه فلک لاجور و آسمان چنانچه نیلی و دائره و نه  
 حصار دنیا و نیالگون پیام نه فلک را گویند نقطه مرکز زمین یعنی سطر دوم از ان مدق مرقوم قلم  
 نه فلک است که گرد مرکز زمین دائره اند قوله کشش ایشان به پیام و سر و سر گردش  
 ایشان ز عقل و هوش به کشش سعی و گردش پیام با نفع بار پاری و تحتانی الف پیام سر و  
 بضم سین همله و را همله و ما و مجهول فرشته هوش بالضم هائے و ما و مجهول خرد و زیر کی ترجمه عقل یعنی  
 گردش افلاک بعض هوش است که پیام و دخی خدائے تعالی را که با ایشان رسیده است  
 انقیاد نموده یا مثال امر آں ساعی گردیده اند پس و گردش مجبور نیستند چنانچه در بیت لاحق میخواند  
 قوله به چه چو چوگان ارادت همه گوئی زمین سعادت همه به چوگان ارادت گوئی بردن سبقت  
 نمودن میدان سعادت یعنی به ارادت خویش امر الکی را منقاد گردیده مثال آن میکوشند  
 و در حضور سعادت که نتیجه انقیاد و مثال است سبقت برده پس مفعول برده گوئی است و فاعل او  
 محمد لے افلاک قوله لکبه بر قصه آری صوفی و قند و اتم نیز رقص چو صوفی خوشند و ترقی است  
 او با قبل یعنی در امثال مجبور نیستند و مکرر کرده نه بلک مثل صوفی و در قصه اندا لے گردش است و  
 خوشحال اند چو صوفی در و جد سماع مستی و خوشحالی میکنند قوله داده بهر دور زاد و ارشاد بهر نور و لک و اهب  
 انوارش به فاعل داده و اهب انوار است نور و مفعول و است بهر دور ظرف و دور گردش او را جمع  
 شان مفعول ثانی داده و در عبارت از تاثیرات است که حق تعالی و سر و رایشان را عطا  
 فرموده او دار و انوار بهر دور و ثبوت باید که خوانند قوله سطر سوم نیست بجز چار حرف و درج  
 بهر چار رموز لے شکر است سطر سوم از ان سواد قلم چار حرف و عنا صراجه رموز

اسرار شکر و بکشتن مجید فتح کاف فارسی و سکون را جمله بزرگ و نیکو و مجتسم و سبط و زیبا  
 و با شکوه کذا فی نور الدین مصرعه ثانی صفت چار حرف است. **قوله** هر چه بود در خم طاق سپهر  
 جمله ازین چار نموده است چهره بیان رموز شکر هر چه مبتدا در خم طاق سپهر ظرف بوده است  
 مصرعه ثانی خبر است ازین چار لای عناصر لجه چهره نمودن ظاهر شدن **قوله** قدرت شان را  
 بهم آمیخته هر دو از ان نقش نواخته تفسیر بیت سابق است قدرت حق فاعل آمیختن شان  
 مفعول آمیخته راجع به عناصر بهم آمیخته است مترجح داده ازال است از آمیختن استقامت نقش  
 است موالید گاه که هر دم موجود میشوند **قوله** نقش تختین چه بود از ان جماده که حرکت بیکجا می  
 او استاده آغاز تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق زان از هم آمیختگی عناصر جماد یعنی که در دهاراں بنابر  
 و سالی که بی ماراں باشد و چیز یکجای او را نشو نیاشد کذا فی الرشیدی که حرکت ان صفت جماد است  
 او راجع بحق تعالی یعنی جماد که متحرک نیست و یکجای استاده توجه برور خالق خود دارد و  
**قوله** که نشسته بمقام وقار یافته در قعه طاعت قرار به تفسیر جماد است وقار بهستی است  
 کردن اضافت مقام وقار لامیه است که مبتدا نشسته بمقام وقار صنعت او و مصرعه ثانی  
 خبر مبتدا است یعنی کوه که با هستگی نشسته است و قعه طاعت قرار یافت است و طاعت  
 او مشغول است لقوله تعالی **و ان من شیء الا یسئیر** یحکما و اضافت قعه طاعت لامیه است  
 است نشستن که بر طاعت باشد **قوله** کان که بود خازن گنجینه اش ساخته بر لعل و گهر سینه اش  
 ضمیر گنجینه اش و سینه اش ارجع به کوه است و فاعل ساخته کان است یعنی کان که خازن گنجینه کوه است  
 سینه او بر لعل و گهر نموده پس این تمثیل است در بودن کان میان کوه **قوله** هر گهر دیده رولج  
 و گهر گشته فروزیده تاج و گهر گشته کاف فارسی و سکون داد و بفتح هاء در لغت اول و من  
 کاف فارسی و فتح هاء در لغت ثانی اصل و نژاد و جوهر و عرض و بدل کذا فی نور الدین رولج  
 ارزش **قوله** نوبت زیر پس به نبات آمده چاک شیرین حرکات آن است **قوله** نوبت  
 نوبت ایجاد ازین پس است پس از جماد نبات بالغ شجر و روئیدن مصرعه ثانی صفت نبات  
 نبات دیگر آینه **قوله** برزده از روزنه خاک سر برده بیک چند برافلاک سر بر روزنه  
 خاک عبارت از سوراخ است که هنگام بر آمدن نبات بر خاک می افتد سر بر زدن ظاهر شدن  
 پیدا کردن بیک چند است باندک مدت سر بر افلاک بدون سر بلند شدن **قوله** حیر برافراخته  
 از برزخ شاخ ساخته بر ساخته بجای فلخ از برگ و شاخ بیان حیرت بجای است

له الصواب فی کلامه بر واضح غافل فی کل الکلام

جائے نشستن فاعل ساخته و برافراخته نبات است. **قول** گاه فشانده ز شکوفه دم. گاه ز میوه شده  
 خوان کرم. **د** شکوفه بیان دم است و وجه تشبیه سفیدی آن است چه دم از لقره باشد ز میوه بیان  
 خوان است و اضافت کرم لامیه است. **قول** جنبش حیوان شده بعد از نبات. گشته رواں و گردش  
 آجیبات. **ج** جنبش ای جنبش ایجادی بعد از نبات است بعد از جنبش نباتات گشت و شین گشتن  
 راجع بحیوان آجیبات روح و زندگانی. **قول** از ره سس برده بمقصود گوشت. پو یه کنای  
 برده به مقصود روست. **ج** سن بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن پو یه یعنی با پارس و دوا  
 مجهول و فتح تختانی رشتار میانه گوشت مفعول برده و ضمیر که دروست مسکن است راجع بحیوان  
 که فاعل است. پو یه کنای حال و مصرعه ثانی تفسیر برده مقصود پو یی است و روست مفعول  
 برده ثانی. **قول** بادل خواهنده ز جا خاسته. رشت بهر جا که دلش خواسته. خواهنده  
 صفت دل است و شین راجع به حیوان که دلش خواسته صفت به هر جائے است لے باراده  
 دل از یکجائی برخاسته و در جائے دیگر که دل آلود کرده رفته است. **قول** خاتمه این همه  
 هست آدمی. **ی** یافته زوکار جهان محکم. **خ** خاتمه این همه ایجاب همه موجودات آدمی و  
 مصرعه ثانی صفت آدمی است محکم انتظام. **قول** اول فکر آخر کار آمده. **ف** فکر کن و کار گذار آمده  
 اول فکر لے اول ایجاد آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات است فاعل فکر  
 کن و کار گذار آمده آدمی است لے بر پنجیکه ایجاد یافته بهما طریق امور خود را انجام میزند. **قول** برکشش  
 عقل نهاده چرخ. **د** واده ز شمع و چراغش فراغ. **ص** ضمیر کشش راجع بآدمی است بکف نهادن عبارت از  
 حصول است و موجود عقل بافتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوتی است  
 نفس را که بدان تمیز آشیاء کند و اخر ارض مصلح همانند آفتاب از وقت خفتن کردن طفل است تا وقت  
 بلوغ قوت گیر و گذاتی الرشیدی از عقل بیان چراغست فاعل واده و نهاده مصلح مطلق است شین  
 چراغش راجع بآدمی مفعول اول واده است و فراغ مفعول ثانی واده است. **قول** کارکنان واده  
 به عقل از حواس. **گ** گشته بهر مقصد زان ره شناس. **ک** کار کن خادم کارکنان جمع ادحوا جمع حواس و حواسها  
 عشره ظاهری و باطنی فاعل واده حقیقته است و فاعل گشته عقلست زان بشارت بحواس است.  
**قول** با مراد او ز جنبش نوید. **ر** راه نموده به سیاه و سفید. **ب** بیان حواس پنجگانه ظاهری است. با مر  
 قوتیست که موجود است و نقطه صلیبی که میان دو عصب واقع شده است و از مقدم و باغ و عصبین  
 می آید. با مر مفعول اول واده است و راه علامت مفعولیت نوید مفعول ثانی واده است

و ضمیر متکثر که در داده است راجع بحق تعالی فاعل اوست نویسنده پیش از ادون بینائی و ادون راه نمودن  
 امتیاز ادون یعنی قوت باصور را بینائی بخشیده و امتیاز سفید و سیاه عطا فرموده به قول سامعه را  
 داده به بیرون و دور - تا ز چپ است نیمه شب سه سه سامعه قوتیت در عصبی که در صلیب مفروش  
 شده موج و است تا بواسطه وصول هوا در اک تصور است کند به بیرون بی در ظاهر و دور و گوش  
 مصرع ثانی غلبه دو در فادون است به قول ذائقه را داده بر دس زبان به کام از شیرینی و شور جهان  
 ذائقه قوتیت که بواسطه عصبی که بر زبان مفروش است به قوت لعاب ادراک طعام می کند  
 بر دس زبان بی بالائے زبان صفت ذائقه است و ذائقه مفعول اول داده است و را  
 علامت مفعولیت کام شیرینی الخ مفعول ثانی داده است به قول لامسه را نقد نهاده به مشت  
 گنج شناسائی نرم و درشت به لامسه قوتیت که موجب دست در لیتات و نظایا عصاب که در  
 جمیع بدن منتشر است لامسه صفت الیه مشت است و را لامسه را علامت اضافت است به مشت  
 لامسه نقدی مشت نهادن نقد ادون گنج بدل از نقد است گنج شناسائی یعنی قوت لامسه گنج  
 شناسائی نرم و درشت داده است به قول شامه را از گل در بجان باغ ساخته چول غنچه  
 معطر و باغ به شامه قوتی است که بواسطه روح جاری میگردد بجمکتی آبی است که مقدم و باغ  
 رفته ادراک را از مشروبات میکند ریجان گیاه است خوشبو دار که آنرا اسپرغم گویند و هر گیاهی  
 خوشبوئی را نیز گویند کذا فی الرشیدی شامه را مضان الیه و باغ است و را علامت اضافت است  
 و باغ را از گل در بجان بی از از گل ریجان فاعل ساخته با تعالی است و باغ شامه مفعول اوست  
 یعنی و باغ شامه را از از گل در بجان باغ معطر ساخته پس شامه را شغور قرار داده و و باغ که لازم  
 ذات است به لامه او اثبات نموده به قول به تنش این پنج جن ظاهر اند به پنج و در کار گر اند بر اند  
 شین تنش راجع باوقایس پنج جن است پنج جن مذکور ظاهر صفت است و بیان جن باطنی چنین نموده است  
 که اول جن مشترک و آن قوتی است که هر چه بچو اس ظاهر مدک شود و مودی بدوی گردد و از این جهت  
 او را جن مشترک گویند و محل او مقدم بلطن اول و باغ است دوم خیال و آن باخرازه جن مشترک گویند  
 زیرا که هر چه باید بدو سپارد و محل او در غزاین بلطن است سوم متخیله و آن را شعوره گویند با اعتبار آن  
 تصور کند در تصور هر چه که در خیال موجود و این تصور ترکیب بود و همچون انسان و دوسه و به تفصیل بود  
 همچون صورتی که نصف او انسان و نصف او فرس باشد و انسان بی سر و آن را متفکر گویند  
 چو مطیع عقل باشد و متخیله است چو تابع و هم باشد چهارم متوهمه و آن قوتیت که ادراک

معانی جزئیہ کہ مجسوسات متعلقست چوں صداقت و عدالت و محل ہر دو بطن اوسط است پیچیم  
حافظ و آں توبیست کہ معانی متوہم یا متفکرہ آں را اوراک کردہ باشند نگہدار و آںرا متذکرہ نیز  
گویند باعتبار آنکہ چیزئے فراموش نیادارد و حفظ دارد و محل او بطن ثالث است **ابست**  
سہ تجوین دارد و باغ بشر کہ ز حواس باطن و نہدت خبر مقدم ز تجوین اول بہاں بہ بود حواسہ  
مشترک بہ ہر دو توغرازد و شد محل خیال کہ ناید پرواز تصور اثر پس اندر ششین اوسط بود و تجوین  
ز حیوان و فکر از بشرہ آخر و وسط جائے حفاظت و وہم بہ نباشد ز تجوین آخر بہ رہ کدانی  
رتجات القنون بہ قول کارکنان خردندایں ہمہ بہر خرد نام زدندایں ہمہ۔ ایں ہمہ حواس  
عشرہ نامزد حواس بہ قولہ تابد و گار بریں خرد۔ سپہ ششانی مبع بر وہ علت کارکنان  
بودست ایشان حواس ششانی مبع مبع صانع مطلق فاعل آبر و خروست و حفظیے مربوط است  
بر لفظ ہر دو پے بردن معنی راہ بردن بشناسائی صانع مطلق بر یعنی حواس عشرہ خادان عقل اند  
برائے آنکہ بآوا ایشان از مصنوعات دریافت صانع مطلق میکنند و از اثر لبوئے موثر پے بر وہ  
عارف اجابت اندر و۔ قولہ چیست بہ بندد کہر بندگی۔ بندگی اش نایہ صد زندگی بہ ترحلت است  
صغیر ثانی صفت بندگی است کہ بستیں آبادہ و مہیا بکائے شدن صد زندگی کمال اقبال یعنی عارف  
حق تعالی گردیدہ بعد بندگی شود و چنان اصل زندگی است کہ قولہ زندگی مدت آں لایزال بہ در کشف  
عارفت و در اجمال بہ صفت زندگی کہ حصول آں در بندگی است مدت آں الخ لے پت زندگی  
لایزال است یعنی جاودانی است کہ ہر کز فنا را بردوست نباشد کشف بفتح تین پناہ عاطفت  
بہر خوشی و محبت عواطف جمع در کشف ظرف زندگی است چوں فایده مرتبہ بر بندگی حق تعالی  
نعلم کہ در تنبہا لکف فرمودہ کہ قولہ جامی اگر زندہ ولی بندہ باش پندہ آں زندہ پائینہ باش  
بندہ باش لے طاعت کندہ باش بندہ لے بندگی کنندہ آں زندہ آنگہ باری تعالی بہ قولہ  
بندگیش زندگی آدم تمام۔ زندگی ایں باشد پس و اسلام و علت سابق سست شین راجع بہ زندہ  
پائینہ زندگی آدم لے موجب زندگی آدم تمام صفت زندگی ایں باشد زندگی جاودانی کہ  
بنا پیر نہ شود این است کہ در بندگی حق تعالی حاصل آید پس و اسلام حکمہ است کہ برای خاتمہ کلام گویند  
سناجات اول متضمن اشارت بشواہر جوہر و الایل وجود حق تعالی ماعلی شانہ و ماہل  
بر مانہ۔ ماعلی و ماہل کلمہ تعجب است قولہ۔ اسے صفت خاص تو واجب بذات۔ بہتہ بتو سلسلہ  
لمکات بہ خاصہ الشئ ما یوجد فیہ ولا یوجد فی غیرہ ای شہ نہاد و نادوی حق تعالی است

مخفوف است صفت خاص الخ صفت منادی است مصرع ثانی مقصود بالفه راست یعنی ای یاری  
 تعالی سلسله ممکنات بتو بسته شده است ای نفیض مستر تو موجود است و بداند هیچ وجودی ندارد و  
 چنانچه میفرماید - قوله گر ز سر قافله بر قافله فیض تو بهیم رود این سلسله - گر ز سر قافله بر قافله بر قافله  
 این سلسله خبر است فاعل ز سر فیض تو قافله بر قافله یعنی بسیار یا استمرار صفت مقدم فیض است یعنی اگر  
 فیض تو مستمر بر ممکنات نباشد بهیم رود و معنی هم گردد سلسله موجودات پس وجود کائنات شایه وجود  
 تو مثبت ذات تست چنانچه میفرماید - قوله کون و مکان شایه وجود تو از نه حجت اثبات وجود  
 تو از نه کون و مکان عبارات از ممکنات اضافت حجت اثبات لامیه است وجود فیض وجود  
 ذات - قوله دائره چرخ مدار از تو یافت - مرحله خاک قرار از تو یافت - بیان شایه بودن  
 کون و مکان است دائره چرخ مدار چرخ مدار چرخ مدار گردش که دو قطب جنوبی و شمالی است و  
 آسمان در میان ایشان گردش می نماید اگر دو صد می باشد یعنی گردش مقابل قرار افصح میشود  
 مرحله خاک قرار آرام یعنی آسمان گردش در زمین آرام از تو یافت است - قوله کیست پر  
 لعل و زهر کان که هست - قدرت تو بر کمر کوه هست - کیست کان پر لعل و کبر صفت کیست  
 کان است تقدیر کلام چنین است کیست کان که پر لعل و زهر است قدرت تو بر کمر کوه هست پس  
 تشبیه کوه به شخص استعارات با لکنایت است و اثبات کمر به کوه مشبه که لازم مشبه به است تخفیل  
 است و اثبات کمیه که ملایم مشبه به است ترشح است چنانکه کان لعل و زهر تعلق کوه قدرت تو  
 نموده پس این هم شایه وجود تو حجت اثبات وجود تو است - قوله ذکر سخن را که گراں کرده - در صدف  
 سینه تو یزوده - ذکر سخن بتقریب لعل و زهر سخن و زهر علامت هفت است  
 گراں قیمتی که گراں کرده جمله صفت و زهر سخن است - قدرت سینه سینه شاعر - قوله عرصه گیتی که  
 بود باغ سال - تو بر لب لطف تو اش باغبان - عرصه باغ کشتا و گی میان خانه گیتی بکبر کات  
 فارسی و سکون تحتانی و کسرت دنیا که بود باغ سال صفت عرصه است - ترتیب پرورش شین  
 تو اش مضافات الیه باغبان است لاجب به عرصه و تشبیه عرصه به باغ و ترتیب باغبان استعاره  
 مصرع است و ذکر گل و شکوفه و زنگ و غیره در ابیات آورده که از لوازم باغ است تخفیلست یعنی  
 عالم به جمیع اجناس و انواع باغیت که باغبان او پرورش لطف تست پس عالم تمامی شایه وجود  
 حجت اثبات وجود تو از نه حجت اثبات - قوله هر است گل اصفرش - گوئی خاک غنچه نیلوفرش - بیان باغ بودن  
 عرصه گیتی است چشمه مهر که مبتداست گل اصفرخبر او و ضمیر شین هر و در راجع به باغ گیتی و درجه



چه باغ خزان وجود و آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** درودش طبع به هر زیورے - هر درے باشت  
 زان دفترے به ثبت در وقاعدہ ہستیش - در سبز خویش سبک و ستیش به درودش الخ  
 هر درے الخ جزا بیت ثانی صفت دفترے ست فمیر شین و اذان راجع به باغ ست و شین ہستیش  
 و سبک ستیش راجع بہ باغبان ہر زیورے لے ہر نوع آرایش ہر درے ہمہ برگ یعنی اگر باغبان  
 بہر نوع آرایش باغ را بیا را بد ہر برگ اذان یک دفترے لے کتاب عظیم لفصول و ابواب  
 است کہ تا نون موجود بود و وجود باغبان وقاعدہ کامل بود و دی در صفت خود و رے مرقوم  
 ست و ثابت **قوله** رنگرز باغ لوی باغ ما - کارگر صنعت صباغ ماہ رنگرز باغ مرکب یعنی باغبان  
 و در آخر باغ ما حفظ مخدوف ست لے باغ ما را کارگر صنعت صباغ مرکب یعنی رنگرز صنعت  
 صباغ رنگرزی ست و کارگر رنگرزی بہستہ رنگرزی خواہد بود - حاصل آن کہ باغبان مائوسی و  
 ماجملہ آرایش وجود و رنگ نمود از تو یافتہ ایم و بیان آن ترتیب رنگرزی تو میکنم چنانچہ میگوا  
**قوله** سحر کلیم از تو شدہ سرخو - رنگرزی بہا ترا شیخ گوہہ مقرر ست کہ وجود الموان و احوال  
 آن مبین وجود و صلح مطلق است - **قوله** تیغ زبان آختہ چوں سونیم - دم بہ شناسایے تو میریزم  
 تیغ زبان زبان آختہ بر کشیدہ دریں بیت ادا مضمون سابق است بعنوان دیگر چوں دلیل ثبت  
 و معرفت مدلول ست نہ موجود و مبدع او میسر ماید - **قوله** بودی و این باغ دل اندر وزے  
 باشی و میدان شب در وزے - یعنی بودن تو موقوف بر مخلوقات و مصنوعات نیست  
 چہ خداوندی تو از امور اصنافی نیست و ظاہر ست کہ وجود آثار مثبت وجود مؤثر ست - و اتفاقاً  
 آن اتفاقاً وجود مؤثر نیست - **قوله** بگریقائے تو و عالم بر آب - بہ منک المبدع  
 والیک المآب - یعنی وجود تو محض بقائے ست از لا و ابداً اولاً و آخراً و باقی کہ مظاہر باشند  
 نمود بے بود اند و هیچ وجود حقیقت ندارند زیرا کہ مبدع مظاہر از وجود ظاہر ست و باز گشت ایشان  
 بسوئے تو مانند امواج بحر کہ چوں بحر زخار در جذر و مد در آید وجود میگیرند و چوں از حرکت ساکن  
 گرد و منتفی شوند پس مصرعہ ثانی غلت مصرعہ اول ست - مباحثات دوم متضمن اشارت  
 بآنکہ حقیقت ذات وجود صرف ست و ہستی مطلق جل ذکرہ و عم عزتہ ہر آنکہ  
 ذات عبارت ست از وجود مطلق بہ سقوط جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت و وجوہات  
 چنانکہ این نسب و اضافات و غیرہ از ذات خلج اند بلکہ جمیع نسب و اضافات من جملہ وجود  
 مطلق اند و در وجود مطلق مستہلک اند و محو ذات بدرجہ لائقین ست پس باین حیثیت



وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و غایت بهیبت و احدیت ذاتیه گویند  
 و درین وقت که از آن بلند ترست که درک علم و کشف شهود و تواند شد نه بدست علم و  
 دانش و امن و ادراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پر تو جمال او توان یافت  
 اما آن ذات را مراتب تنزلات است که باعتبار آن مطلق او را کشف و شهود منکر و در مرتبه  
 اول تنزل ذات است علما و آن این است که ذات حق از درجه نبوت که بشر طلاقش و  
 لا تعین متصف تنزل فرمود بشان کلی جامع جمیع شیدان اولیه و کونیه اولیه و ابیه بآن طریق که  
 خود را باین شان کلی جامع دانست و تصور علمیه و در ذات بطریق اجمال یعنی بے امتیاز شیدان  
 صور از یکدیگر حاصل شده و آن ذات ساریج را باین اعتبار که تقید و تلبیس باین شان کلی پیدا  
 شد تعین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آن ذات صرف را با انتفائی اعتبارات ملاحظه کنند  
 احدیت و اگر با ثبات اعتبارات ملاحظه کنند و احدیت گویند آفرین بر شایع که چه سمن عقل بر سر  
 رموز معانی بر حقایق محبوب سبحانی و دانید و باعث با صلاحیت اعتبارین را یعنی آفتاب  
 و اثبات پس وحدت و بزرگیت اولی گویند امتیاز میان این اعتبارات و در مرتبه علم است و اگر  
 نه ظاهر وجود که ذات است و در مرتبه عین یحیی بر صراحت و اطلاق است و هیچ تعین و تعدد  
 بوسیله راه نیافت است مرتبه ثانی تنزل ذات است به تفصیل این شان کلی و این تعین  
 ثانی گویند و این مرتبه است که صور علمیه را که در مرتبه اول بطریق اجمال بودند به تفصیل بدین  
 حقایق ممکنات صور معلومیه ذات است بجایی که متلبس باشد به شیدان و صفات بنا بر آنکه  
 علم حق سبحانه تعالی بذات خودش اگر مقید به یک شان است از آن صورت علمیه حاصل شود  
 پس آن صورت حقیقت ممکن است از ممکنات و چون علم بذات خودش بشیون کشیده بود و صور  
 علمیه حاصل خواهند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالی بحقایق ممکنات عین علم خودش  
 باشد بذات من شیون و الصفات و این یعنی آن که میگویند علم حق تعالی به عالم عین علم و نیست  
 بذات خود و بدانکه این حقایق که نسبی نیست و اعتبارات مندرج اند و ذات اندراج اللوانم  
 فی لزوماتها اندراج اجزا در کل و نه اندراج منظوم و طرف و در او اندراج آنها و ذات  
 مثل اندراج با و تا و جیم و غیم و در ذات الف بحیثیته که هنوز از قوه بفعل نیامده اند و چون این  
 نسب و اعتبارات مندرجه از قوه بفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجی گویند مثلاً تعین و  
 تشخیص با و تا و جیم الخ که بعینه همان اعتبارات مندرجه الف اند که بظاهر ظهور یافته اند

این طریقی از شرح مندرج در تفسیر فیضیه بر آنست که در مقام بیان

پس وجود خارجی ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است و در حقایق ایشان که صور علمیه اند وجود  
خارج یا دنا و جیم به ظهور وجود الف و زحیت نام ایشان پس مظهر هر شئی صورت اوست و صورت  
شئی عبارت از امری است که آن شئی بکلی معقول یا محسوس شود و ظهور شئی تیسر و تعیین و سیت  
چنانچه ظهور جنس مثلاً مرتبه انواع تمیز و تعیین و سیت به متونعات و ظهور نوع و مرتبه به اشخاص  
تعیین و تمیز و سیت به شخصیات ازین جائی معلوم میشود که معیت حق تعالی با شایا چون معیت  
چهره است بچهره یا عرض بعرض یا جوهر بجزء یا عرض بجزء یا بیک معیت وجود است بمابیت  
من حدیثی است که آن معیت مابیت موجود و میگرد و دو دوام وجود و بقائے دمی بدوام آن معیت  
است بآن من حدیثی است که آن معیت الوجود پس علت بقائے مابیت نیز معیت حق است  
سبحانه وادی من حدیثی است و در آن معیت و بیک نیست بحسب ذات با شایا و شک نیست که  
مابیات را من غیر اتصافها با الوجود و تقدیر و تلوث از احکام خارجی ایشان باشد مابیت و بی تقا  
فوق ذرات لازم نیاید بنا بر آنکه قذرات امر است پس هر چه مستقدر است بغلب به بعضی طبایع مستقدر  
نه نسبت به چنانچه فیضه حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت ایشان مستقدر است نه نسبت بطبیعت  
جعل و ایضا تلخ بقا ذرات و تلوث با آن از خواص اجسام کثیف است نمی بینی که انوار و الانوار از آن  
اجسام مستقدره هیچ تلخ و تلوثی لاحق نمیشود به قولی که علم هستی با باطل نیست بخود  
هست بجز هر چه هست عبارت از جمیع ممکنات است باطل نیست جمیع ممکنات پیش  
هستی تو هیچ نیست بخود هست علت مصرع اول است یعنی جمیع موجودات پیش هستی تو  
هیچ نیست زیرا که هر چه موجود است در هستی محتاج به است و بذاته موجود نیست چه ممکنات  
مظهر ذرات اند و مظهر و تحقیق وجود و ظهور خود تلخ ظاهر و بذاته وجود ندارد و قول ذرات  
پیش هستی و هم هست کن هست کن عالم نو که من هستی وجود صرف و ذات سافج است کن  
هست کن جمیع ممکنات باعتبار تنزل ذات بحت و تعیینات و شیون مصرع ثانی تفسیر کن است  
و از نو که من تقسیم خواسته چه ذکر ضدین مفید معنی تقسیم است عالم نو که من هستی تمام ممکنات - قول  
هست تو هستی مطلق تو هستی - هست که مطلق بود الحق تو هستی مطلق تفسیر هست تو هستی  
هستی مطلق عبارت از ذات بحت است بسقوط نسبت و اضافات مصرع ثانی حاضر است یعنی  
هست که بصفت مطلق است تحقیق تو هستی غیر را درین گنجایش نیست چه جائی بکنجائی بلکه موجود  
هم نیست بصفت مطلق و نه بصفت تقدیم به قولی که هر چه هستی به سرای مجاز باشد البته هستی نیاید

اثبات عدم وجود غیریت و تحقیق ذات موجود مطلق بر چه نه هستی لے ہر چه نہ هستی مطلق است۔ بلکہ  
 بہت ہنانی است یعنی ممکن سرے مجاز کثایت از عالم است چہ عالم را وجود مجاز آ است و تحقیق موجود  
 واحد مطلق است شین راجع بسوہ ہر چه نیاز احتیاج بہستی نیاز لے ممکن را بہستی مطلق کہ ذات واجب الوجود  
 است احتیاج است چہ ممکن معطل است بعلت و اک غلت خالی نیست ممکن است یا واجب  
 اگر واجب است تم الکلام و اگر ممکن است باز آن ممکن را احتیاج باشد بعلت پس اگر آن غلت و حسب  
 است فهو المراد والا اگر مہاں ممکن است دور لازم است و اگر ممکن و یکر است تسلسل لازم آید در کلام مہا  
**قوله** آنچه نہ محتاج بکس بہتیش + برہم کس نہ است زیر دستیش + آنچہ لے ہر موجودی و شین بہتیش و  
 زیر دستیش راجع با آنچہ نہ محتاج بکس بہتیش مبتدا و خبر مخدوف است یعنی آن موجودیکہ بہتی او بکس  
 محتاج نیست ذات واجب الوجود دست پس برہم ممکنات غالب است چہ واجب الوجود وجودے است کہ  
 ذات تقاضای ہستی خود کند و محتاج بہ ہستی دیگر نیست پس مصرعہ ثانی تفسیر خواهد بود و **قوله** نام و نشان  
 نہ و دامن کشاں۔ میگندری بہ ہمہ نام و نشان + از نام و نشان شیون و صفات خواستہ دامن  
 کشاں خراباں و احاطہ کناں نام و نشانت نہ اشارت بر تہ احدیت والا تعین است و میگندری  
 برہم نام و نشان اشارت بر تہ واحدیت و تعین است پس ازین بیت مرتبہ وحدت خواستہ کہ جامع  
 است ہر دو عبارت را **قوله** است و بلند از کرم تہرہ مند۔ با تو یکے نسبت است و بلند بہ نسبت  
 بلند تمام عالم کہ مظهر ذات است از کرم تہرہ مند لے تجلی وجود و بخت علما و عیاناً تمام عالم وجود  
 گرفت چہ مظاہر را وجود و بظہور ظاہر است نہ بحد و با تو یکے نسبت است و بلند یعنی در سریان و محبت  
 بہمہ مظاہر یکساں ہستی پوشیدہ نماند کہ دریں سریان و معیت ہمہ ماہیات چہ تشریفہ و چہ خبیثہ  
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست و تفاوت درین است کہ بعضی ماہیات و تحقیق  
 وجود خارجی باین مملوق اند بہ تحقیق بعضی ماہیات دیگر باین محبت و بعضی ماہیات از ان قبیل اند کہ  
 درین تحقیق برہم ماہیات سابق اند چون قلم اعلی کہ بر انستہی است خاص با وجود حق تعالی کہ مقتضائے  
 محبت است بالوحدۃ الحق تعالی بے اشتراط با دی دیگر بخلاف ماہیت لوح مشکاکہ و دی وین محبت مشروط  
 بمعیت ماہیت قلم اعلی بالموجود الحق سبحانہ و بچنین بعضی ماہیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح  
 معا بالموجود الحق سبحانہ و لکذا الی ما شاء اللہ تعالی **قوله** ماہمہ چوں جان بتن سازناک چہ پاک نہ  
 ز آلالش ناپاک دپاک۔ ماہمہ الخ ماہمہ ایمان ثابتہ مثلاً جان بتن سازی ہستی باعتبار درجہ تقیہ و تعین  
 پاک لے از ہمہ منزہ ہستی بحسب چہ طلاق والا تعین پس طلاق و سریان بذات حق تعالی

فی آن دانند ثابت است نه در وقتین مثل روح که میخسگی او بین و طلاق و یک آن موجود است بدین  
 من حیثیت جوهر و تجرود و کونه من عالم الارواح مغایر بدل است و متعلق است به متعلق تدبیر  
 تقصیر و قائم است بذاته و غیر متجاسس است به و قوام خود و اندرین حیثیت که بدن مظهر کمالات است  
 در عالم شهادت محتاج است اوست چه ظاهر و در ظاهر محتاج است بمظهر و غیر منفک است از وجود دوم  
 سر بیان دارد و در بدن نه سر بیان حلول و اتحاد بلکه مثل سر بیان وجود مطلق در جمیع تخلیات و ظواهر  
 است که در ظاهر و ظاهر مغایرت به هیچ وجه متصور نیست چه مظهر وجود و از ظهور ظاهر یافت و عین  
 اوست و فی الحقیقت وجود نه دارد و حلول و اتحاد و در ذات صورت بند و دور همه وجود حقیقت  
 جز یکی است مشهور و نیست و شاید و مشهور و یک است **شعر** فالعین واحدا  
 و الحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم نیک کشف و حلول و اتحاد و انبیا محال است  
 که در وحدت و عین ضلال است پس از همه کثرت مجاری - بر جز و دور وحدت حقیقی  
 بیاموز لیس فی الوجود الا به سائیه شخص می نماید و در **قول** چشم شبیه ز جمال تو کور  
 عقل منزه ز کمال تو دور و بدانکه مشبه طائفه اند که قایل اند بدانکه حق تعالی مانند جسمی و  
 بجهت فوق است و محاسن عرش و میگویند که حقیقتا لای در ذات یا صفات و یا هر دو مانند  
 اجسام است و ذات و صفات اشیاء غیر ذات و صفات حق است پس مطلق در ذات و صفات  
 و تشبیه و تنزیه لوجیه حق ندیده است لهند مشبه را که گفته و منزه است از صفات ممکنات  
 مطلقا ما از حیثیت ظهور آن در ظاهر ندیده و ندانند و مشبه تنها و منزه تنها بحقیقت از  
 معرفت الله قاصر است و آنکه از میان تشبیه و تنزیه جمع میکنند میگویند که حق تعالی از جمیع تعینات  
 بحقیقت و احد که ذات محض است از صفات منزه است چه در آن مرتبه غیریت و اثبت نیست  
 ملاحظه نیست و حق تشبیهات است از آن رو که اوست که ظاهر بصورت هر شیء گردید تجلی بنفس  
 مستعین کرده است **شعر** فان قلت بالتشبه کنت مقیدا - وان قلت بالتشبه کنت  
 محذرا - وان کنت بالا مرین کنت مسددا - و کنت ماما فی المعاصرت سیدا  
**قول** ناله تنزیه چو تنها فتا و به پای نه معموره چه حرا نها و به ناله تنزیه ل عقل اهل تنزیه چنانچه در بیت  
 سابق است و اهل تنزیه منزه که قابل تبعید نیست و تنزیه ذات حق تعالی است فقط چو تنها فتا و از ذات  
 باری تعالی که بذاته منزه است و در ظاهر ظهور یافته بکناره مانده در وشت ضلالت آواره گردیده معموره  
 عبارت از سر بیان موجودیت ذات حق بمظاهر هر تعجرا عبارت از تنزیه ذات حق تعالی مصرع ثانی جز

چون یعنی چون منزله از دریافت حقیقت ذات حق داننده آواره کوئی جهالت گردید قابل به تنزیه فقط  
 شده **قول** حاوی تشبیه چو محمل براندر رفت مجمره و در کل بماند. حاوی تشبیه به عقل اهل تشبیه  
 اهل تشبیه که قائل است بسریان و محیت ذات بمظاهر فقط چو محمل براندر عازم دریافت حق تعالی  
 گردید رفت مجمره الخ قایل بسریان و محیت فقط گردید و همان جایی بنزد گشت و قایل بتقدیس ذات  
 حق تعالی نه شد. **قول** لے ز تو مجمره و صحرا همه بود تو هم بے همه و با همه به ز تو لے تجلی ذاتی تو مجمره  
 و صحرا واقع لے تمام عالم بود تو لے هستی تو بے همه باعث تبار تقدیس با همه باعث تبار محیت و سریان  
 منادی درین بیت محدود است که باری تعالی است ز تو مجمره الخ صفت اوست و مصرع ثانی مقصود  
 بالند است. **قول** در تو نیندای و وصف جز بهم چون بنمایند تجا و ززم. علت منادی مصرع  
 ثانی بیت سابق است این دو صفت مطلق و تقیید چو لے چگونه بنمایند. تجا و ززم لے  
 انقطاع از یکدیگر نمایند یعنی نیست که گاه مطلق باشد و گاه سریان بلکه در یک آن تجا  
 مثل عکس در آئینه که ساری است در آئینه از روحی ظهور و محیت و مطلق است باعتبار ذات فی آن  
 و این **قول** هست ز تنزیه تو تشبیه تو نیست جز این غایت تنزیه تو انتقال است بسوی حقیقت  
 ذات و هستی مطلق و وجود صرف یعنی صرافت و مناجات ذاتی بدرجه ایست که موصوف به صفت  
 تنزیه هم نموده آید و در آن نیز تعین و تقیید پیدا میشود چنانچه ارباب کشف و مشاهد شبهه  
 نموده **قول** نور بیطی و غباریت لے بحر حیطی و کناریت لے نور بیطی لے هستی مطلق و وجود  
 ساوج غباریت لے تعین و تقیید هیچ تعینی از تعینات نیست بحر حیطی الخ وجود و صفت که  
 مقید باین تعین و تعین نباشد چه درین امر از صرافت و مناجات تنزلی است و بحر حیطی و یالیت که  
 کناره ندارد **قول** نیست کناریت لے صمد نهاره گوهرت از موج فتنه بر کناره نیست کناریت  
 باعث تبار مطلق ذاتی خویش کنار عبارت از محالی مظاهر است که بحسب ظاهر غایت اعتباریه دانند  
**قول** موج تو بود آنکه شدی جلوه گر در خود و بر خود بنهرا ال صور به تفسیر بیت سابق در خود با اعتبار  
 تنزل ذات بر تریه وحدت که در عین علم تجویش بود بشیون و صفات و ظهور صور علمیه که حقیقت  
 ممکنات اند و اندراج آنها در ذات و عدم ظهور ایشان از قوت بفعل بر خود با اعتبار ظهور علمیه  
 مندرجه از قوت بفعل که آنرا آثار خارجیت گویند **قول** در تنقی ذات تو برانه سرگرد بود روحی در آئینه حکمت  
 نموده صورت شان عکس نمائند ذات ذات زخوار صورت ز ذات به تفسیر جلوه گردیدن  
 است به نهار ال صور در خود و بر خود به سر عبارت از نسب اضافات است که در پرده ذات تجت

مستهلک و محو بقصد ردی در آئینه علمت نمود یعنی نسب و اضافات بصورت علمیه که حقایق ممکنات اند و در علم  
ظهور یافت بعد صورت شان اسی صورت نسب و اضافات عکس نماید زوات لے از ذات صورت علمیه  
عکس اندازنده گردیده و از قوه بفعل آمدند و ظاهر با ثبات خارجیه زوات لے ذات و هم  
مطلق از تصور انچه یعنی ذات است بحجت که بدرجه احدیت و الیقین بود به ظهور صورت علمیه اعیان  
ثابت کثرت است باریه پیدا کرده کثرت شیون حجت ذات و احد گردیدند بدانکه مولانا لے عارف  
جانی حجت اندر علمیه میگید که الف بلفوظ نزد صاحب علم الحروف صو مطلق قمت از را گویند بے تقدیر بقصد  
از خرد جی خاص و بعد هم صدور از الف و الف مکتوبه است و خطی غیر مقید بشکل مخصوص از امثال مختلف  
خاصه و بسم آل پس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است و الف خطی حقیقت حروف قیمة است  
متشکل شده است با شکل مختلفه به تقدیر مماثل و جو مطلق است که اصل مقدمات موجود است  
و در و سبب قید نیست اما مطلق ظهور نیست مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید بهما  
مطلق است با تضام قید و مقدمات باعتبار خصوصیات قیوم و مغایر یکدیگر و باعتبار حقیقت  
مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود وجودی است و احد کذا هر شده است بسبب احتیاج بصورت  
تعیینات موجودات و متجسس است بواسطه ظهور و تنویش تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف  
و احتیاج بحقیقات امثال ایشان مثل بر شرب آنهاست که حق تعالی در تعیین به تعیین بهو عین نفس  
گویند الف عبارت از خط مستقیم است و همان خط با تحت و او عجاج با و تا و نامشود و در  
آن خط افغانی را با زور دست کنی بهما الف راست و درست می شود و برین قید بر نیز چه آل الف  
خبر و در حروف دیگر نیست لیکن تبدیل شکل اصلی نامی دیگر گرفته است که سبب حجاب  
عوام است از تسمیه و در مبالغه بالف چه قوله انجمن جمع همه عالم است - رونق آل انجمن از  
آدم است چه انجمن الخ لے جائے شدن تمام صورت علمیه عالم است چه هر یک از اشیاء کونیة مظهر  
آل هر یک صورت علمیه است که حقایق آنها اند پس عالم من حیث المجموع انجمن جمیع اعیان ثابت است  
من حیث الافراد تفصیل آل رونق آل الخ لے رونق آل عالم من حیث الظاهر و الباطن از آدم است  
چه آدم مظهر است الله است که جامع است به جمیع شیون ذات و صفات پس آدم عارف با ش  
بجمع و عالم من حیث الافراد عارف آل اسم است که مظهر آن است چنانکه ملائکه مظهر اسم بروج و قد  
اندلس امیکویند و نحن منسبهم محمدك و لقد سأك و شیطان مظهر اسم جبار و لہذا ابلی  
و استکبر گفت و نیز نوشته اند که میان دو چیز مما سببے نباشد بینہا معرفت متصور نیست

پس میان عارف و مصروف مناسبی البتہ میاید که باشد و چون مصروف که حق است و اصل اله است و  
کثیر الصفات است متفقاً حکمت الہی آن بود کہ بموجب خلق اللہ تعالیٰ آدم علی صورۃ انسان  
نیز کہ عارف حقیقی است و احد بہ شخصی و کثیر الصفات و افعال و قواسم باشد تا بحکم جامعیت معرفت  
کاملہ کہ علت غائی ایجاد ممکنات است و در نشان بموصول موصول گردد و در عبارت عرفا آورده  
است کہ الکثرة بین الواحدین اشارت بوحدة حقیقی حق و وحدت شخص انسان فطری  
و جبہ آدم آئینہ سما کند۔ عکس خود و صورتش پیدا کند۔ نقش آدم را قسم تو سے زندہ کہ دو عالم را  
در آفتاب کند۔ قولہ با تو خود آدم کہ دو عالم کلام۔ نیست ز غیر تو نشان جز بسام۔ چون مقرر  
شد کہ اشیا کہ توحید ہر شیوات ذات اعد کہ مظهر ذات گردیدہ و وجود است باری گرفتہ اند  
پس معلوم شد کہ موجود حقیقتہً جزو احد حقیقی نیست و غیر اورا مجرد و وجود است باری بیش نیست۔  
فطری ہوا الظاہر ہوا الباطن لقیں است و ہوا الاول ہوا الآخر مبین است۔ قولہ کہ چہ نمایند بے غیر تو  
یست و درین عرصہ کہ غیر تو بے یعنی نمود غیر بیت کثیرات ناشی از وہیم و خیال است۔ و الا  
فی الحقیقت یک نقطہ وحدت است کہ از سرعت اتقیات جمعی کہ تصور شدہ و از کثرت  
تصانیات موقت زمان و وہیم آن و اکثرات مہم و غیر متناہیہ نمود گرفتہ فی الواقع  
چون نظر کنی غیر از نقطہ نیست فطری این نقطہ ز سرعت تحرک۔ حد و دائرہ ہر زمان نماید۔  
و نقطہ آتشیں بگردان۔ تا دائرہ رواں نماید۔ این دائرہ غیر نقطہ نیست لیکن بہ نظر  
چیناں نماید۔ قولہ کیست یہ پیدائی تو در جہاں۔ مانند نہ پیدائی خود و نہاں و مصرعہ ثانی  
سبقت تو ست نہاں شدن بد و ہر قسم است یکو بہ عدم ظہور و آن ظاہر است و ذات بہ کثرت ظہور  
چنانچہ وجود خویشید و نصف النہار بکثرت شعل متصور نیست۔ قولہ تو ہمہ جا حاضر و ہن با ہما  
میزنم از طلبت دست و پا۔ یعنی تو از کثرت ظہور نہاں و ہر جا حاضر ہستی و ہن از عدم نظر  
شہودی کثرت را مایہ داشتہ و طلب تو دست و پا میزنم و ہستی یکنوع مے نایم چون کثرت دور  
اقتادگان است فرمود کہ قولہ چون فتم از پائے مراد ستیکہ انت لیسوینی و الیک المصید  
چون کثرت مہم ہر امر موجود و استن و احد حقیقی و عین از را مستقیم مشاہدہ ذات واحدہ  
وجود کثرت در اقتادون است فرمود کہ چون فتم از پائے مراد ستیکہ انت لیسوینی الیک المصید  
چون فتم از پاغی الخ لے و ستیکہ از مشاہدہ ذات واحدہ و تردد کثرت بتقیم در آن آوان و ستیکہ  
فرما و بشاہدہ ذات خود مشرک گردان۔ زیرا کہ انت نصیری لے یاری کنندہ و در برابر امور

توفیق الهیک المصیر و در استعدادهای ظاهری و باطنی بازگشت همه مخلوقات به تست جل جلالک  
 هم تو ای ملک مناجات سوم اشارت بآنکه موجب غفلت آدمی از نور شهود اوست و  
 دوام فیض و استمرار خود او و اگر فرضاً یک لحظه آن فیض منقطع شدی  
 همه کس بر آن مطلع شدی. قوله ای وجود تو نموده همه. جو دو سربایه  
 بودی همه. ز وجود تو ای از ظهور وجود تو نموده همه ای نمودار همه تعینات که ممکنات  
 است خود تو ای فیض تو سربایه بودی همه ای سامان حتی همه ممکنات و مقررست که وجود  
 مظاہر موقوف بر ظهور ظاهرست. قوله سبوح نود کهن با تو می. بهست کن نیست کن ما تو می  
 تفسیر بیت سابق است از نود کهن تقسیم اراده کرده و از ما جمیع مظاہر مرادات بهست کن باعث بار  
 تجلی ذات و ظهور آن بیک تعین نیست کن باعث بار تجلی و تعین دیگر چه درین ماده انتفاء  
 تعین اول خواهد بود. قوله کارگرانند درین کارگاه. ز آتش لاسوخته در لاکه. کارگران آ که  
 باطله درین کارگاه عالم آتش لای فی که باشی از کلمه لاست در لاکه صفت لای کلمه لاکور  
 لاله الا الله است. قوله نیست و الاخلص الاتراء حکم تبارک تعالی ترا. ای تبارک الله  
 عن النفی و تعالی عنده فهو ثابت بصفات الکمال و نفوت الجلال و الجلال من  
 الانسالی الی لا بد. و از ای وجود تو نموده همه تا اینجا صفت منادی است و کلام لاحق مقصود  
 بالنداء قوله فیض تو ای چو پیای رسد کس نشناسای آن که رسد. ای موجب غفلت مناسی  
 فیض حق تعالی پیای رسیدن اوست آن تا پس اگر استمرار نباشد انگاه معروف گردد زیرا که  
قوله در خماین دایره نزل وجد. ضد متین نشود جز بصند. نزل بیهودگی و جد بالکوشش در کار  
 درشتی این دایره نزل و جد آسمان ضد متین الخ ای معرفت یک ضد متین او موقوف است بر  
 ضد دیگر چنانچه روز و شب و حرد بر و چنانچه گفتند انما تسبین الاشیاء باضدادها  
قوله از عدم انوار قدم باز گیر. و از رسم لوح قلم باز گیر. اضافت رقم لوح اضافت صند  
 مفعول است بدانکه هرگاه بود اثر مناسب مؤثر پس قول اثر که از مؤثر حقیقی صا و گشته موجود است که  
 پدید آمده است او را بر صورت خود صاحب اسماء و صفات گردانیدن او را بواسطه و میان وجود  
 عدم و الباطن خلق حدوث بقدم پس آن موجود را روح اعظم و خلیفه الله الکبر و انند و آن جوهر است  
 و زمانی جوهریت او منظر است برای ذات متجلیه در عالم ظهور و نورانیت او منظر است بر علم  
 از آن تناسل پس آن روح اعظم را قلم گویند زیرا که او واسطه است که بوسی بر آورده شود کلمات الهیه را



از ذات ازلیه بسوی محل تفصیل آن را لوح خوانند و ذات تجلیه در هر نفسی تجلی است به تجلی دیگر و محل  
تجلی اصلاً از تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیشود بلکه هر نفسی به تعین  
دیگر ظاهر میشود و در هر آن بشان دیگر تجلی میکند. نظیر سستی که عیان نیست در آن در شان  
در شان جلوه کند هر آن که این نکته بخور زکات یکنم نشان. اگر بایست از کلام حق بر آنست  
تدریس آن است که حضرت حق تعالی را اسماء متقابل است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه اینها بر کار اند  
تفصیل هیچ یک جاوید نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارفع موانع  
مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیا و دریا بد و بدوی افاضه یعنی وجود کن و ظاهر وجود بواسطه تمسک آن را و  
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن سبب بقهر احدیت حقیقی که مقتضی منجخال  
تعینات و آثار کثرت بصورت است از آن منسلخ گردد و در هر یک آن منسلخ مقتضی تحت جانیه تعین دیگر  
خاص که محال تعین باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل و تعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل شود  
بکذا الی باشا و الله پس هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود پس هر آن عالمی بعدم میرو و دیگر مضمحل  
آن بوجود می آید اما مجبور بواسطه تعاقب تشال و تناسب اعمال می پندارد که وجود عالم یک است  
در از متوالیه یک منوال. نظیر سبحان الله زها خداوند و دود و مستمع فضل و کرم راحت وجود  
در هر نفسی بر وجهی و بعد از او دو کبر چو آن هم همان در وجود هکذا قال المولوی علیه السلام  
فی الوائیم و چون ثابت گردید که ذات تجلیه متعینات لانهایه بحسب م تعطیل صفات متقابل و در هر آن  
تعین خاص متجلی گردد و پس علم که واسطه خروج کلیات الهیه به محل تفصیل که سستی به لوح است معطل نیست  
و نمیشود و در هر آن بمقتضای کرمه سبحان الله ما یشاء و یثبت مثبت کلامی آن میگرد و باز مثبت  
کلمه دیگر و حاجی آن لی لانهایه فلنبد افرو از عدم انوار قدم باز گیر یعنی تجلیات ذات که انوار قدم  
از تعینات که ممکن و عدم اند با و گیر و قلم را که مخرج آن انوار است بلوح و راقم آنها در آن باز دارد و جفت  
قلم که از خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم آید نه جفت است که مطلق از روشن شدن شک شده است بلکه  
جفت ادا کلمه ماحیه است نه از کلمه مثبتیه چه تکرار و تجلیات نیست و مقرر است که قلم مضمحل و سستی  
بروی بر جمع نکته فافهم پس این بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن قولم سجد یکیش از کف  
روحانیان، رخنه فلن در صفت نورانیان سجد با نعم ذکر حق و مهر و غنی که عدد و تسبیح با آن میگردند  
پس مهره اول موافق یعنی اول چنانست که ذکر خود باز گیرد و بر وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم اراوه  
کرده آید ساقوت سجد از کف فرشتگان محو کن و مقرر است که زندگی ملائکه بکر است و قتیله ذکر نماید

معدوم خواهند شد از نور انبیا و یقین شریه ملائکه مراد اند چه خلقت ملائکه از نور است و در خنده افکنند  
 عبادت از فکرت است پس معرفه ثانی تقصیر معرفه اول و میتوان که از نور انبیا مراد ستارگان باشد  
 قوله از کرسی بیگین عرش را - خواهی کرسی پیش فرشت را - تا عرش را علامت مفعول است  
 همچنین فرشت را شین پیش راجع بعرش یعنی از باله کرسی بیندازد و به کرسی نهاده و فرشت  
 را بخواه لای زمین کرسی عرش شود و عرش بر زمین افتد و قوله پای کرسی بر زمین فرو - گردند  
 بنشین گوهر یعنی کرسی را نیز بر زمین اندازد باید که گردنالت برود نشیند و معدوم گردد و قوله از نور  
 کعبه اخضر فکرت - یکدسته قاروره بهم در فکرت - کعبه اخضر آسمان دور نیجائی جنس آسمان مراد است تا  
 شامل گردد و هیچ افلاک را چنانچه از معرفه ثانی آید - یکدسته قاروره که عبارت از معرفت افلاک  
 است و اطلاق یکدسته بر عددهای کم از ده باشد میکت پس معرفه ثانی تقصیر معرفه اول است و وجه  
 تسمیه بقاروره صفائی ایشان است و قوله منطقه بکشتا زمین فلک - تیر بیگین ز کمان فلک  
 منطقه بکسر که بند و انجبالا زم معنی مراد است ای نظام و استحکام میان فلک فلک از فلک مراد است  
 چنانچه از بیت سابق می آید ای نظام و استحکام از افلاک و در کین تا معدوم شوند تیر عطار و کمان فلک  
 فلک و از ذکر عطار و جمع ستاره مراد است چنانچه از ذکر بعضی مروج اراده کل بر وجهت و میتوان که از تیر  
 تاثیرات فلکی اراده کرده باشد و میتوان که تیر مباد که کمان یعنی خدنگ باشد و کنایت از جمیع ستارگان باشد  
 پرستارگان مثل پیکان تیر مینمایند و مایه از منطقه و میان و تیر و کمان از احسان است و قوله باز است  
 فریادیم - سزاوارد پیکر جزو ازیم - چو زانچه بصورت و شخصیت که هر یک کتف و دیگر است اینها  
 او را و وجدیدین نامند و عقد کشا و ن و جدا ساختن کنایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن  
 آنهاست و قوله گاؤ چرخ خواره این مرغزار - شیر جهان خوار فنا را سپار - گاؤ مرغ چرخ چرخ چرخیدن و  
 چرخنده خوره بالغه خوار و سکون را مایل و فخر دال و خاشاک مرغزار باغین موقوف جانشیکه  
 بسیار است باشد و این کلمه مرکب است از مرغ یعنی مرغ و سوزنی و زار یعنی بسیار فانی است و این مرغزار  
 آسمان چرخ خواره این مرغزار صفت گاؤ جهان خوار یعنی خورنده جهان صفت شیر فناست و در میان  
 و در میان مضان و مضان الیه فصلی است و مضان شیر فنا تشبیه است حاصل آنکه گاؤ که  
 چرخند گاه مرغ را آسمان است و ای سیر بر آسمان و مار و شیر فنا که جهان خوار است و یار و فانی و معدوم سزا و قوله  
 قطع کن از داس اجل خوشتر است - سزاو پی راه فنا گوشه اش - داس اجل خوشتر است و شنید و شنید و در غرض  
 هر دو راجع به فلک و سبیل است و قوله باغ عمار که زمینش خوشتر است - آب گوارنده بهر اولکش است

باغ عن عبارت از آسمان اول تا زمین است تا اسطفات و موالید سگانه و در آن اخل باشد که زمینش الخ  
 صفت باغ و متضمن بیان غنا مثلثه و ذکر تضرع الیه در بیت لاحق است. قولیه هست گله رسته در  
 آتشین. چنانچه آن گلبن چرخ بریں. گله نشین که ناری غنچه آن لای مکان آن گل محاطه غنچه است  
 چنانچه که ناری محاط فلک است گلبن چرخ ذات چرخ. قولیه بار بریں باغ ز انجم تلرک. و در  
 برهم شکش شاخ و برگ. تلرک لغتین باد و پارسا شال ز انجم بنان تلرک است تلرک شکش  
 راج و مصناف الیه شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطفات است و برگ عبارت از موالید  
 قولیه خاصترین میوه او کا و میست. لذتش از چاشنی محرمی است. کا و می است بیان میوه مصرعه  
 ثانی صفت میوه لذتش لای شرف و عزت او یعنی آدمی که خاصه میوه آن باغ است و عزت و  
 شرف او از محرمی و معرفت حق است. قولیه بخت و خامش بهر بر خاک ریزد. بر سرش از باد اهل  
 خاک پیزد. از بخت و خام تمیم خواسته خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصرعه  
 ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن است. قولیه تا همه دانست که صلح توئی مبعس این جمله بدایع توئی  
 همه لای ممکنات که غیر هارت وجود تو که صلح است و فیض تو که مظهر ایشان است دانند لای عالم و شاهد  
 آن فیض مستر تو چه وجود تو که در حال غفلت ایشان از ازل مشاهده استمرار فیض وجود تو است پس  
 آن استمرار چو منقطع غفلت از حال ایشان دور گشت و بهر که عارف است اهل مشاهده و حین  
 استمرار بے انقطاع آن شاهدان فیض است. قولیه هستی و پایدگی از دست و بس. مردگی و زندگی  
 از دست و بس. این معطوف است بر جمله مبعس این جمله که معطوف است بر جمله که صلح توئی یعنی بداند  
 که صلح و مبعس این مصنوعات توئی و بدانند که هستی و پایدگی ایشان و مردگی و زندگی آنها  
 از دست و بچویند. قولیه جز تو که نیست ملک قدم. که لمن الملک فراز و علم. ای دعوی  
 ملک کند چون از سابق معلوم شد که مشاهده و اب و صفات فیضان آگهی موقوف بر مشاهده و آن  
 فیضان فقر است چنانچه گفته اند که الفقرا ذاقوه هو الله فلهذا فقر موده که قولیه جامی اگر نیست بخت  
 نژند. چو علم خسرویش سبلند. از علم فقر بختش بخش. زیر علم سایه پسندیش بخش  
 نژد نفیخ نون و زار پاری و خفاشی نون اند و بگین و انشوده و پست و نشیب و خشکینیشین  
 خسرویش مصناف الیه سراجت و راج بجای شین هر دو بیت ثانی راج بجای علم ثانی بیت ثانی  
 بقریه علم اول به جذف مصناف الیه است لای علم فقر سایه پسند سے لای آرام و شبات  
 حاصل آن که اگر سراجی در علم شاهی از بخت اند و بگین و انشوده مثل علم خسرویش نیست پس

اور از علم فقر بند دی ده وزیر علم فقر آرام و ثبات عنایت فرما تا بدولت مشایخ مشرف گردد  
 مناجات چهارم در التماس و اعتصام بزی الجلال و الاکرام و طلب توفیق  
 و تحقیق این مقصد و مرام. التماس پناه آوردن اعتصام جنگ زدن بزی الجلال  
 بدرگاه ذی الجلال این مقصد و مرام اشارت به تصنیف کتاب تحقیق سخن در آن. قول آ  
 زکرم چاره گری کار ما. موهم راحت نه آزار ما. آسے حرف ندامتادی که ذوالجلال و الاکرام است  
 مخدوف است و از اینجا تا این بیت که قوله در سه عبادت بتو آیم و پس به صفت منادی است  
 و از این بیت که قوله در کف با شعل توفیق ده. راه بنهاں خانه توفیق ده. مخرج مقصود  
 بالند است. مرهم راحت الخای دافع امراض ظاهری و باطنی. قوله. روشنی دید  
 بینندگان. پردگی پرده نشینندگان. روشنی بے روشنی بخش و از بینندگان اهل بصیرت مراد  
 باشد یا مطلق بینندگان. پردگی مقصود پرده نشینندگان گوشه نشینان خالصاً لوجه الله تعالی  
 قوله عقد کشائنده پیشک. قبل نماینده پیشک. عقد بالضم که عقد کشائنده الخائ کشائنده  
 که پیشک از قبله قبله واقعی مراد است یا هدایت که لازم است مقبل روی آورنده قبله نماینده  
 بے نماینده متوجه بهر متوجه هستی یا نماینده هدایت هر سالک قوله توشه نشینان پاک  
 خوشه ده واد فشانان خاک. توشه توشه بے سامان گوشه نشینی گوشه نشینان پاک بے مخلص  
 مرانی واد فشانان کارندگان. قوله بازوستی تائید بهر پیشک. قبله توحید یک اندیشگان  
 اصافت بازوستی تائید و قبله توحید اصافت از مبدا است یک اندیشگان موحدان بهر پیشگان  
 مطلق ظاهر بی باشد یا باطنی تائید در مطلق صوفیه عبارت است از مدو فرستادن از غیب در  
 باطن به تیزی بصیرت در ظاهر بقوت لطیف و حرکت چنانچه در قرآن مجید میفرماید قَدْ مَنَّ  
 اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ وَكَرَّمَهُمْ  
 قُلُوبَهُمْ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ اقل توحید ایمان و آن آنست که بنده به تفر و حقیقت الوهیت و یگانگی و استحقاق معبودیت  
 حق تعالی بے مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند و اقرار کند بآں بزر بآں. دوم توحید  
 علمی و آن آنست که بنده در هدایت طریق تصوف از سر تقیین بدانند که موجد حقیقی و مؤثر مطلق نیست  
 اینست خداوند عالم حل جلاله و جماله و ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو  
 ناپزید و اندر رسوم توحید حالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موجد گردد و وجه ظلمات  
 رسوم وجود او در جبهه اشراق تو توحید منحل شود چهارم توحید آبی و آن آنست که حق تعالی در

ازل اذان بنفس خود بہ توحید و یکہ ہمیشہ بوصف واحد انیت و نعمت و فردانیت موصوف بود  
 کان اللہ و لہ یکن معہ شئی و اکنول ہمچنانست الان کماکان کذا فی مرثعات العزیزین  
 قولہ شانہ زن زلف عروس بہار و مرسلہ بندے گلے شاخسارہ شانہ زدن آہ ہن عروس  
 بہار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسلہ بند مراد و مرسلہ پیوند لغین زرب زینت و ہندہ  
 اضافہ گلوش شاخسار تشبیہی است یعنی آرایش و زینت و ہندہ نباتات است۔ قولہ از ہم  
 لطفت کہ ہوا ریختہ عقد دراز گوش گل آویختہ از ہم بیان عقد درست ہم لطفت ہم لطیف گوش  
 گل کہ بصورت گوش است یعنی از ہم لطیف عقد در گوش گل انداختہ زرب زینت بخشیدہ  
 قولہ در دل محرم ز جالت چراغ سیئہ محرم از تو داغ داغ ز جالت بیان چراغ ست چراغ  
 یعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوختہ۔ قولہ طاعت تو لغز تر پس پیشہ فکریت تو مغز ہر اندیشہ  
 مغز تر پس صفت مقدم پیش است فکریت تو لے فکر صفات تو چنانچہ فکر وافی آلا یا نہ ولا لک و وافی خاتہ  
 صدق اوست لغز خاصہ قولہ پائے طلب را گذار ما موقوف و کاف پاری معنی راہ اسے راہ ہدایت  
 پائے طلب لے پائے اہل طلب راہ گذار ما موقوف و کاف پاری معنی راہ اسے راہ ہدایت  
 است تو اں لے دست اہل تو اں کار مراد از مطلق کار است قولہ بلکہ توئی کارگر راستیں  
 است ہمہ دست ترا آتشیں ترقی است از بیت سابق قولہ تانہ کنی تو نتوانیم ما۔ گر نہ وہی  
 چہ ستانیم ما۔ تفسیر بیت سابق تانہ کنی تو اگر تو کار کنی نتوانیم لے نتوانیم کردن کار گر تانہ ہی  
 یا اگر قوت گرفتن نہ وہی چہ ستانیم لے چہ گیریم پس اول گرفتن و کردن از دست آنگاہ از ماصد  
 شود و تا تو سابق نباشی از ما سچکار بر وقوع نمی آید چنانچہ آستین اول متحرک میشود و بعد حرکت  
 این صلا خواہد شد۔ قولہ نیست دریں کار کہ گیر و دار۔ جز تو کسی کا یاد از سچکار بہ علت بیت  
 و دار فریاد ہی کار کہ الخ دنیا چوں در عالم سچکار کن جز تو نیست پس تو رویتو آریم کہ قادر توئی چشم  
 بت ز تو داریم و پس چشم عنایت لے امید عنایت چوں چنین است پس قولہ در کف مشعل  
 نہ۔ رو بہ نہاں خانہ تحقیق نہ بہ توفیق جعل الاسباب موافق للمطلوب مشعل توفیق توفیق  
 لے تحقیق حقایق قولہ اہل دل از نظم جو محفل نہند۔ بادہ ساز از قبح دل دست  
 نہند لے محفل افادہ سازند بادہ ساز لے اسرار و حقایق قبح دل دل و خم او عالم معنوی است  
 اہل دل چوں از نظم در معانی محفل آراینہ سازند کہ از عالم معنی در دل ایشان در واد انما یند  
 نہ ظہور آوردہ مفید طالبان معانی میشوند پس قولہ رشخہ تو اں بادہ بہ جامی رساں

ردیف نفس به نظامی نشان به رشتی آنی که از جانی تراوش کند و چکه جرعه از ازل با ده راز و معانی به نظامی  
 به نظم نظامی چه این در جواب نظم نظامی است که مخزن کسار باشد چنانچه در دیباچه فرموده ۴۰  
 قوله است چو خاک است بر بزرگ از لوش به جرعه از بزرگ خسرو لوش به است عجز و ناتوان بسبب  
 سالان گذارش نظم بزرگ خسرو است نظم خسرو و جرعه از بزرگ خسرو راه ریختن جانی را سالان نظم  
 خسرو دادن چه این نظم در جواب نظم امیر خسرو و در دیباچه چنانچه در دیباچه استفاده میشود ۴۰  
 قوله قافیه آنجا که نظامی نواست به برگه قافیه جانی منراست به ترقی است از مقصدا قول بدیه  
 به چه آخر مصرعه اول بخیر استقلال تکرار باید قافیه گویند و مقابل در آورده آخر مصرعه ثانی گذر قافیه  
 گویند توبالفتح بمعنی توفیق و اینجا مصدر بمعنی فاعل است لے نوازنده نظامی یعنی هر جا که قافیه  
 نظامی است و در فرهنگ نه الدین حکیم نوا بمعنی بزرگ بهتر آن پس بدین معنی صفت نظامی است لے  
 به جا که قافیه نظامی بزرگ است حاصل آنکه وقتیکه از خم خاوه صیو می پرستان عالم معانی جرعه بجای می  
 بشنخ نظامی علیه الرحمه سرآمد ترین آن مخمل فیض منزلت بهر از خواهد گوید و ایهام آنکه اگر نظامی  
 جانی قافیه باشند زواریاب توانی منرا داره آسن آفتند به قوله بر سر خسرو که بلند آفست است - اندک  
 در دیش گلی و در غریب است به جمله بلند آفست صفت خسرو است و بلند آفست به سبب بزرگی سخن و لوش  
 جانی و در غریب با و امد و نه من لایق و زیبا و زمینده باشند به نظر منتعلق و در غریب و گل  
 عبارت از نظم جانی حاصل آنکه بر سر خسرو از کف در دیش گلی می زیید و مقرر است که گل و آفست و بر سر  
 آمدن مناسته دارند به قوله این نفس از بهمت و دل من است - و این هوس از طبع زبون من است  
 ترقی است از مطلب ثانی این نفس این هوس است عکس همسری خفتن شیخ نظامی و امیر خسرو و هر چه اله  
 تعالی قوله در نه از آنجا که گرم داسے است - که بودم رشتنه امید است به کاف که در نه با می آید  
 از انجاست و میم بودم مضاد الیه امید است - رشتنه امید امید ملک به قوله صد چو نظامی و چو  
 خسرو هزاره شایدم از جام سخن جرعه خوار به صد چو نظامی و صد گس مثل نظامی صاحب کمال و خسرو هزار  
 لے هزار گس لیل باغت مثل خسرو و صد و هزار گفتن اشارت است که می خسرو نسبت بشنخ نظامی  
 و میم شایم مضاد الیه جام سخن است لے جام سخن من به قوله بر همه در شعر بلندیم سخن به مرتبه سخن  
 پسندیم سخن به بر همه لے بر همه شعر سابق حال و میم بلندیم و پسندیم مفعول سخن است و یاد بلند می  
 مصد است و یاد پسندی یا نسبت است و پسند یعنی خوب و زیبا صفت شعر است لے مرتبه که نسبت  
 بشعر بهتر و خوب است همان عنایت کن مرا قوله پای نظم بهر یکد بال - خاصه بعثت سر سپهر را - پای نظم

ب

مفعول بگذران نظم مضاف الیه است لے نظم من سرخیزان سبیل الدسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم  
 نعت اول بمعنی از تقدیم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود و رتبه  
 صلی الله علیه و سلم - بدانکه حکم سلطنت ازلیه و صفات هلیه خواست که بیشتر کند مملکت  
 الوهیت را و منتشر سازد دلائل ربوبیت را باظهار خلائق و تشریع آن و با مصلحت امور و تدبیر  
 آن و حفظ مراتب وجود و در مقام است برود و بر لے عدم مناسبت و در مناسبت در میان غزلت و  
 خلوت حدوث وجود این امر از ذات قدیم بغیر واسطه العبد بود و فلینذا حکیم مطلق پیدا کرد تا بگوید که  
 نیابت کند وی در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت و آن حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم که  
 مقدم است بر جمیع حقایق و متغیر است از حق و مقید بخلق پس گردیدن نائب خلیفه از خود و تصرف  
 و پوشایدن او تا شریف جمیع اسماء و صفات حق و متکلم گردانید او را بر مبدء خلافت و حاکم گردید او  
 مطابق قلاع امور مملکت و حکم جمیع خلقت و جاری کرد تصرف و در خزان ملک ملکوت و سرگردانید خلقت  
 در عالم ناموس بر لے جنیت و انش در میان خلق و او را بخطاب خطاب انسان مبراز فرمود پس گردید  
 او را حکیم اسم بهو انظار صورت ظاهر است و حکیم بهو الباطن حقیقت باطن تا بتصرف آن هر دو اسم  
 مستقر یافت باشد در ولایت ملک و در مملکت ملک و آن حقیقت باطن او روح عظم است که  
 بوسی تخن گردید و عقل اول و زیر اوست نفس کلیه خازن او و طبیعت کلیه عامل او و صورت ظاهر او  
 عالم است از عرش تا فرش و آنچه در میان آنهاست از بساط طومر کبات پس وی انسان کبیر است  
 چنانچه محققین فرموده اند العا له الدینان کبیر - فاما قول ایشان الا انسان عالم صغیر  
 مراد ایشان اینست که بشر است که خلیفه الله است در زمین و انسان کبیر خلیفه الله است در  
 آسمان و زمین فلینذا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم است انی جاعل فی الاکثر من خلیفه فیه  
 فرمود انسان صغیر نسخه است منتخب از کتاب انسان کبیر نیز لے ولد از والد چنانچه صاحب مقام محمود از  
 زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که خطیب آدم که بصورت پدر زمین سپرم - آدم که بدیده حقیقت  
 نگرم - صد گونه گواه آید زود در نظم - او چه حقیقت سپرم بدیم - و نیز همواره با عالمیای انسان او  
 بدین ترانه در تبیان - خطیب احکام شریعت همه اقوال من است - اسرار طریقت همه احوال من است  
 میر دل از من حقیقی دیگر نیست - عالم تفصیل آدم اجمال من است صلی الله علیه و سلم و آله  
 المقربین اذ از جهاله من مشکو کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطن است صورت ظاهر او  
 الحقیقه باطن او روح جزئی است که منفی است در روح عظم و عقل جزئی و نفس جزئی و طبیعت جزئی

و صورت ظاهره او شکی نیست منتخبه از صورت عالم که صورت انسان کبریت کذا مستفاد من  
 شرح قصیده التائیه الشیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی علیه قوله  
 اختر برج شرف کائنات گوهر درج صدف ممکنات «پدائیکه شرف کائنات از ارجح طیب و  
 مائیکه تا بعرض است پس شرف آن شرف است و نور این برج بذات آنحضرت مصطفی ثانی ترقیت که صدف  
 ممکنات عرش است که محیط است جمیع ممکنات مثل صدف و همه موجودات در دی محاط مثل گوهر است  
 و درج این صدف لامکان است و گوهر لامکان در آرایش ذات آن سرور است صلی الله علیه و سلم حاصل بیت  
 آنکه ذات گرامی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نور عرش است بل آرایش لامکان است بسبب سیر  
 معراج قوله جنبش اول ز محیط قدم سلسله جنبان وجود از عدم جنبش اول تجلی قول که مرتبه وحدت  
 است محیط قدم ذات سافح و مطلق از تعینات که احدیت سلسله جنبان وجود باعث وجود او موجود است  
 بل باعث ایجاد موجودات است از عدم چه پیش از وحدت که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 همه تعینات در دایره احدیت محض وجود بود و بعد ازین ظهور بطریق جمال تفصیل نمودند قوله کلک  
 عنایت چو رقم ساز کرده از همه پیش این رقم آغاز کرده کلک عنایت از فیض جهانی چو رقم ساز کرده  
 سل چو نوشتن شروع نمود یعنی آغاز ایجاد کرده و سهیمیت و اضافات از پرده احدیت در عرصه  
 واحدیت ظاهر سازد و از همای از هر حقایق امکانی این رقم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 واسطه است در میان قدم و حدوث و خلیفه است مستغنیه از قدم و مقید به حدث قوله مطلع  
 و بیاض این کجاست پیشترین حد که در احدیت مطلع جابر آمدن و موجب بود که تجلی اولی حدوث  
 باشد و بیاض عبارت از تجلی ثانی و واحدیت که محل ظهور حقایق ممکنات بطریق جمال این اجد عبارت از  
 حقایق ممکنات متلبس آثار خاجیه پیشترین حرف الخ بدانکه مراد از اهد ذات مبارک است صلی الله علیه و سلم  
 نه لفظ چنانچه از بیت پدید است پس پیشترین حرف عبارت از نور محمدی چنانچه اول ما خلق الله  
 نور صلی الله علیه و سلم است و از حرف ثانی مراد روح و صلی الله علیه و سلم و در نیست که حرف حار که در  
 احمه است و آخر حرف روح است اشارت فرموده باشد و از حرف ثالث مراد از خلقت مثالی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است و حرف میم که در احمه است اول لفظ مثال است اشارت می تواند بود و از حرف رالغ  
 خلقت اجساد مراد است و حرف دال که آخر دال احمه است و از حرف جید ایمان تواند بود  
 از بیع لفظی است که حرف نختین لفظ احمه که الف است ابتدا اجد است و پس است که منبع اشخاص  
 حرف اجد و تعینات ایشان الف است چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند فافهم حاصل آنکه تحقیق



محمد بنی صلی الله علیه وسلم مقدم بر جمیع حقایق امکانیه است پیشتر حسن مبتدا و جمله که در احدیت صفت  
او و مصرع اول نخستیم . قول لفظ وحدت چو در افراخته - از پی احمد الف ساخته + که چو قطران  
الف مستقیم - دایره های هویت دو نیم - نیم ازال قوس جهل نه قلم - قوس اگر ممکن رود در عدم +  
بدانکه ازل که هنوز حکم ظهور و در بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و نه در دو سطوت احدیت مندرج نام  
غیبیت و غیرت و هم در سم نحت و صفت وجودی ظهور و بطون و کثرت و وحدت و دو جو به امکان  
منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مخفی بود شا بدخلتخانه غیب خواست که  
خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه کرد بصفت وحدت بود پس اول یعنی کلاز غیب هویت ظاهر گشت  
و حدت بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و  
بطون نیز بود احدیت و واحدیت را ظاهر کرده چه احدیت و واحدیت که منتقین اند ظاهر نمیشوند  
اگر اینست که رابطه باشد و اینها و آن نسبت واحدیت است پس احدیت از واحدیت منتفی شدند  
چنانچه محبت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او هر دو  
طرف اسم را بر زحیت بر وی طلاق کرده میشود و این بر زحیت عین احدیت و واحدیت است  
چنانچه علمیت و معلومیت و عین است در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است  
اما چون نظر بر عالمیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم که علم است بین عالم و معلوم احدیت و  
واحدیت را نیز بر آن قیاس کنیم زیرا که وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی است یکی من حیث نفسه  
التعالی و نسبت به ذات را با این اعتبار واحد گویند و لهذا فرمود قول دایره گیس هویت و دو نیم  
معنی ذات را بدو صفت گردانید پس وحدت حکم و طبیعت دارد بین اعتبارین با وجود آنکه عین طرفین  
خود است و از برای تحقیق و تفهیم این رتبه و استقرار آن در همین اثره انشا کرده میشود چنانچه می بینی  
دایره نیست حسن و این دایره بواسطه خطی که تا هست در وسط او مقوس کرده  
می شود بدو قوس که قوس ازاں مسمی است باحدیت و قوس  
دیگر با وحدت قوس ازاں خط وسطانیکه که برنخ است بینها با وحدت و  
قاب قوسین قوس واحدیت و باعتبار آنکه حاصل تجلی اوست مسمی بحقیقت  
محمد بنی صلی الله علیه وسلم و لهذا از پی احمد الف ساخته قوس احدیت منقسم کرده شد  
بچهار قسم و اعتبار است از وجه که وجود علم و نور و شه و دست در قوس احدیت ثبت کرده شد زیرا که حق  
تعالی بآن تعین اول که وحدت است خود را ظاهر ساخته و بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خود و خود را حضور





است از قوس قوم و قوس نبی استفاده فیض از قدم بوجه کمال کردن و افاده آن بر حدوث بوجه اتم نموده  
میستواند که تیر کمان قسم عبارت از نظام الهی باشد و تیر کمان ممکن عبارت از مدد عام جهان نباشد  
دست پاک مراد از ذات بی عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی حکم الهی که بذات گرامی نفس و  
یافته با حسن وجه بلند نمود و او اکتانید و بر مدعا که جهانیاں بوساطت آن سرور علیه السلام بفرض الهی  
رسانیدند به نیکوترین وجه از ضلالت لای سر انجام و مانید و مطلب آنها بر آورده پس بدین عبارت  
از قبول است **قوله** صدقین اوست درین بارگاه **كُنْتُ نَبِيًّا** بود او گواه به صدقین اوست  
تقدم وجود هدی بارگاه بارگاه حقایق ممکنات **كُنْتُ نَبِيًّا** **اَدَّيْتُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ** و فی سر و آیت  
**بَيْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ لَا رُوحًا وَلَا جَسَدًا** بود و ادراکی تقدم اورا **قوله** بود و شیخ نبوه فرمود  
آب بخوابی آدم هنوز به این بیت تفسیر مصرع ثانی بیت اول است بدانکه نبوت بمعنی انبیاست یعنی خبر  
و پند دینی است که از ذات و صفات الهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل  
که بشوهرت مجتهد انبیا و بے واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسو و نفوس جزویه و هر بنی از زمان آدم  
تا زمان نبی خاتم مطهر است از مظاهر نبوت روح عظم که عقل اوست پس نبوه عقل کل دائمی ذاتی باشد و نبوه  
مظاهر زائل عرض و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم عقل اول است و روح عظم که اول ما خلق الله اصح  
و اول ما خلق الله نور می مصلح اوست و صورت محمد صلی الله علیه و سلم صورت نبوت که روح عظم تبار  
اسماء و صفات در ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولاً  
بالذات ثابت بر روح عظم است که حقیقت آنحضرت است و در آخر نیز ختم نبوه عمومی بر صورت میرسمی  
آن حضرت گشت پس اول حقیقت و آخر بصورت درین کار نبوت اخبار و اعلام است آن حضرت بود  
علیه السلام و باقی انبیا علیهم السلام هر یکی مظاهر بعضی از کمالات حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اندر چنانچه  
فرموده **قوله** منصب انبیا میسار سید و نیز فرموده **قوله** برق وی از دادی هوای مجتهد به منع نور  
آمد و آتش بدست و چون حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باصطلاح این طایفه عبارت از ذات حدیث  
است بابت با تعیین اول و مظهر اسم جامع است و الله اسم ذات است با اختیار جمیع اسماء و صفات و جمیع اسماء و صفات  
و تحت اسم الله مندرج است چه هر اسم از اسماء و عبارت از ذات میسمی است باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار اسم  
و تقدیر بالقدرة و علی هذا القیاس بخلاف اسم الله که ذات میسمی است باعتبار جمیع صفات و اسم عظم است  
و الله کبر بدین معنی ناطق است پس چنانچه الله حقیقت و مرتبه تقدم است بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء  
فرموده حقیقت صلی الله علیه و سلم که مظهر اسم جامع الله است باینکه بذات و مرتبه بر جمیع مظاهر

مقدم باشد بنابر اتحاد و تظاهر پس جمیع مراتب موجودات که مظاہر اسما و الله از مظهر حقیقت محمدی  
باشد و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم شتمیل باشد بر جمیع اشیاء اتمال الکل علی الاجزاء و چنانچه صاحب  
گلشن ایزد فرموده انظیر ز احمد تا احدیات هم فرق است به چهل کاندراں یک میم غرق است به حرف  
میسیم در بعد و چهل است در مراتب موجودات اگر چه اندر می جزو شئی آجیسی انداز روی کلیه چهل اندر  
مجموع این میل مراتب مجلای مظهر حقیقت محمدی اند علی الله علیه و سلم و آنحضرت برین حیث تحقیق ظاهر و محلی برهم  
است ویم احمد ازین جهت فرموده که جمیع مراتب کونیة اجزای حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و در  
هم صورت منتهی آن حضرت است که ظهور یافته و چهل مرتبه کلیات نیست عقل که روح عظم و تعین اول و ام کتاب  
میخواهند نفس کل که لوح محفوظ و کتابتین میگویند و تبدیل که کتاب مسطور در منشوری نامند  
طبیعت کلیه که مبتداء آثار و افعال است فلک اطلس که عرش است گرسی که فلک ثوابت است  
فلک هفتم فلک ششم فلک پنجم فلک چهارم فلک سوم فلک دوم فلک اول زحل که کیوان  
نیز گویند مشتری که بر جبین میگویند و مریخ که بهرام است آفتاب که نیزه عظیم نامید که زهره است تیر که  
عطارد و قمر که نیزه مغرب است قمر نور جزا سلطان آسمانند بنیان مغرب قوس جدی دلو حوت  
که ناما کره هرگاه خاک جمادات حیوان انسان پس درین دایره موجودات که مذکور گشت اول عقل کل  
ست همین آخر انسان است ششمی حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و مظهر ظاهر یک است  
و نقطه آخر بادل متصل شد و کمال تمام در نشا انسان کامل و چهل ظهور آمد بنابر آن که مولوی رحیم داماد  
ابیات و حقه همین مضمون را بیان فرموده **قوله** رفعت ز منبر افلاک را - ر دلوق زو خطبه لولاک را -  
از دل از ظهور و او چه افلاک نیز مظهر آن حقیقت اند منبر افلاک صافیت شبیهی افلاک و وجه تشبیه پایه  
بودن آنهاست خطبه لولاک منطوق لازم المثلوق کولاً کما خلقت الا خلاک **قوله**  
جز بپای آن شاه رسالت یاب - چرخ نر و نیمه ز ترین طناب معنی بیت سابق بتخیل شعری میست  
درین طناب ات فلک ز ترین طناب باعتبار خطوط شعاعی آن تاب **قوله** جز بپای آن شاه هدایت  
پناه و ماه نشد قبه این بارگاه به ضمیمه آن درین بیت و سابق ضمیمه شان مثل قل هو الله همش به این پناه  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم این بارگاه فلک مقرر است که بر بارگاه شانان قبه ز ترین مثل عماری و غیره  
و مل میکنند یعنی تقدیم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم ماه بوجود دنیا است **قوله** تا فرغ از ترش  
افروختند مشعل مهر نیر و دستند تا حرف شرط و مصرع ثانی جزایه **قوله** تا از نظر بر قمر انداختند  
لے ذات او را موجود ذکر کردند قایم عرش را بر او لازم اراده ملو دم است پس عرش مظهر بقده است

**قوله خنده اوجان بچیان** در دمیہ نصب احیا بسجاریہ شکفتن لے پیدا شدن جان بچیان  
 در دمیہ لے جهان را زندگی بخشید چه جهان منظر ذات اوست و نظریے ظهور ظاہر وجود و بگیہ و از ذات  
 صلعم مرتبہ زندہ گردانیدن بر حضرت عیسیٰ علیہ السلام حالشہ چہ انبیاء منظر ہر نبوت تحقیقی اویند چنانچہ  
 در بیت لاحق نیز میفرماید **قوله برق دی از دادی موسیٰ** بحسبت ہ لنعہ نور آندوز آتش بدست ہ  
 برق دی ای نوری و دادی موسیٰ ذات موسیٰ علیہ السلام لنعہ نورید بچیان قال اللہ تعالیٰ  
 وَأَخْرَجْنَا مِنْهُ لِقَاءَ أَخِيهِ قَوْلَهُ قَامَتْ طُوبَى طُوبَى لَعَنَ نَارُ  
 ضایہ سدرہ ز شاخ کرمش پایہ ہ قامت طوبی طوبی و طوبی نام درخت است و بہشت سایہ  
 لے یک سایہ و وحدت ناشی از ہندو است لے طوبی منظر قدم مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم سدرہ ہ  
 درختیست کہ عظمت او کسے نمیداند مگر آفریدہ کار جل جلالہ پیغمبر گفت علیہ السلام کہ اے درخت را دیدیم کہ  
 ہر برگے از اں چندال دراز بود کہ دنیا را پر پوشد و در ہر فقرے از بہشت تناخست از سدرہ شاخ  
 شرف شرف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پایہ یک پایہ ہ **قوله رشہ ز جامی کرمش سبیل**  
 رشہ ہوائی حرمش چیریشل ہ جام کرم کرم لے فیض او ہوائی حرم لے عرضہ حرم یعنی سبیل از فیض او  
 یک قطرہ است و خیریشل مرغ ہوائی حرم اوست ہ **قوله نور میں تھیں پاک** او جبل میں حلقہ  
 فتراک او نور اسمہ صحن اسماء اللہ تعالیٰ و هو تجلید باسمہ الظاہر فی صورتہ الامکان  
 کون تاحصیہ پاک عبارت از صورت مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی صورت ظاہر و تجلی ذات است  
 باسم الظاہر و پیداست کہ حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است باسم الباطن و صورت محمدی  
 صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است باسم الظاہر پس در وقت مبدی صفت کاشفہ نوریت و نور میں ہر دو  
 اسم اندازد و نہ نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جبل متین پس حکم فتراک وال زمین کہ رہتا و چاہا باشد  
 پس کونہ زمین آویختہ باشد یعنی حلقہ فتراک آنحضرت در بزرگی و عظمت و استحکام جبل متین ہر کسے کہ  
 بدان اختصاص نمودہ بلغزش خواہا فتراک و میتواند کہ جبل متین مراد از قرآن مجید باشد کہ مبلغ معجزہ  
 عظیم الاقتدار است و یک معجزہ او معجزات اوست ہ **قوله نازندش درم فتراک** دست عرش بریں  
 بر سر کرسی نشست ہ انتقال است اذال کہ در بیت سابق فتراک از دور آن خلوت کہ عرش بلند  
 برائے چنگ زدن بر کرسی نشستہ و مقرر است کہ دقت یک دست بخیر بلند برستہ بگری استادہ دست  
 بدان فتراک اندازند ہ **قوله او جو خورشید دی ست آفتاب** صبح ز خورشید بود نور یاب ہ  
 باز آمد و بیان تقدیم حقیقت و صلی اللہ علیہ وسلم یعنی ذات او مثل خورشیدست خورشید فلک چہام

صبح اوست لے اقتباس لے نودہ و مقررت کہ صبح از خورشید نیر یافت .  
 قوله گر نیر و غی از رخس  
 تافتی صبح لے این ذکر کجا یافتی . لے صبح خورشید فلک چایم .  
 قوله هست و پس دائره رسم  
 درست . تا تابش نیر از پس صبح از غنخت . صبح لے تابش بد آنکه ذات مبارک آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم علت غائی عالم است و علت غائی آن است که ما تقدم فی الذهن و تاخر فی الوجود پس  
 حقیقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم تمام بنهال عالم است و بصیرت ظاهری نوره آن نبال است و ظاهرا کبریت  
 که وجود نوره مشر از وجود نبال است چنانچه خود میفرماید .  
 قوله نورشان اوست چه پیش و چنان  
 صبح انوار همه اوست و پس . پیش باعتبار حقیقت و پس باعتبار صورت **قوله جانی آفتاب**  
 خود دور باطل . در صفت غرقه آن نور تابش . لے آن نور نور آن حضرت صلی الله علیه و سلم چنان  
 بیان نور آن حضرت صلی الله علیه و سلم با تمام رسانیده از راه کمال اشتیاق خود را صبح گردیده میفرماید که  
 لے جانی از اخلاق ذمیمه بشیریت خود دور شود در جرفه فی الرسول حاصل کن . نعت دوم  
 در مسلج که از آسمان رسالت او پائیئه اسیت بس بلند و  
 از آفتاب جلالت و لے یک سایه اسیت بس از جبین آسمان رسالت  
 جلالت آفتاب جلالت جلالت سایه لے نور چه سایه آفتاب تابش است یعنی مسلج  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم با وجود این بزرگی از رسالت آن یک پائیئه است و از جلالت بسیار دور یک  
 تابش است لے رسالت و در جلالت او بر صفت محراب خفیه نیست بلکه یک نشان رسالت و جلالت  
 اوست و ظاهر است که محراب یک مجزوه اسیت از مجزوات صلی الله علیه و سلم .  
 قوله یک شب و از صبح  
 دل افروز تر از شب و روزی همه فیروز تر . دل افروز لے پسندیده و خوش آئینده تر از سبب دل  
 رحمت و سعادت و از شب و روز همه لے از همه شب و روز فیروز تر و در **قوله طره او ناله**  
 دولت کث و غره او نور سعادت فزاد . طره سیاهی ناله دولت و دولت مطلق دولت  
 ناله کث لے ظاهر کننده آن غره سفیدی نور سعادت سعادت نور افروز لے فزاینده نور چه فارسیان  
 مفعول امر را چون مقدم کنند بر این اسم فاعل میشود پس ناله کث لے نور فزاینده یعنی کثایند  
 نور است و دولت و سعادت در میان ایشان فضل و رفعت شده و این جایزه نیست چنانچه حضرت  
 شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده .  
 قله بر سر کوه برزیاں آفرین . یعنی بیت آنکه سیاهی آن شب  
 ظاهر کننده دولت بخت بود و سفیدی آن شب سعادت است ابو و .  
 قوله بارقه لطف و رخشان درو  
 ابر عنایت گهر انشان و درو بارقه لطف لطف آبی ابر عنایت عنایت ایزدی گهر انشان

نعت دوم در محراب

و مشغول امر این حق تعالی کند بار

لے متقاطر ہے کہ ہر قطرہ است لے عنایت ایزدی متقاطر دریاں بود قولہ خواجہ کہ آمد و دو جہاں  
 بندہ اش - کرو مدو دولت پایندہ اش - دولت پایندہ عشق الہی قائل کرو مدو دولت پایندہ شین  
 راجع بہ خواجہ است مفعول او اسے دریاں شنب تیرج و از جہت مدو دولت پایندہ مدو کرو آل خواجہ را کہ  
 ہر دو جہاں بندہ او آمدہ است و تلج اوصلی اللہ علیہ وسلم اندہ قولہ عشق رگ خائش کشیدن گرفت  
 لے عشق الہی رگ جان ذات جان چہر گم ہونے ہل ذوات آمد رگ جان کشیدن جاذب  
 جان شدن ای عشق الہی جاذب جان او گردیدہ بآنان حق تعالی و شین مضان الیہ دل ست  
 سپیدن فتح فوقانی و کسر بائی فارسی و سکون تحتانی و فتح وال مہملہ اضطراب کویت لے آرام شدن  
 بطائی مہملہ غلط است چو طائی مہملہ از حروف ہشت گانہ است کہ در فارسی نمی آیند و دل ادب لے محبوب  
 حقیقی مضطرب و ذوالانی گرفت - قولہ ہرگزہ از اشک رہ خواب زو - راہ طلب از سر شک آب زوہ  
 فاعل زوہ رہو مصرعہ آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و مصرعہ ثانی تجنیس است - قولہ چوں غم  
 آن اگر کو امت نثار ساز نشاند از رہ مقصد غبار بہ غم اشک آل بر کر امت نثار آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم کم فاعل نشاند غم است راہ مقصد شوق الہی غبار خیال - قولہ قاصد و از کشور نور انیاں  
 پاک از آلائش ظلم انیاں - ہاں بیت جزائے چون است کہ در بیت سابق است قاصد جبرائیل  
 کشور نور انیاں عالم ملکوت ظلم انیاں ای اہل جہنم مصرعہ ثانی صفت قاصد است - قولہ آمد و آورد  
 برآق چو برق - پیکری از نور قدم تا الفرق - فاعل آمد قاصد سے کہ در بیت سابق است، برآق  
 بالغم مرکب کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم شب معراج برآں سوار شدند و آن  
 کلان تر از خود و خود تر از آنست بود مصرعہ ثانی تفسیر چو برق است - قولہ اوج سپہ چو شہاب آہو  
 چرخ مرہم چو مرکب - ہمیشہ شوق از سپردن بکبر سیدین مہملہ و نم بایے فارسی و سکون لے مہملہ و  
 فتح وال مہملہ طو کردن و نور ویدن اوج سپر لے طو کنندہ اوج شہاب ستارہ کہ بہ شب دو  
 و شہاب بالفتح چیز سیاہ و سفیدی غالب باشد و از نیجا گویند عنبر شہب و قرش شہب یعنی تیز  
 رنگ، مرہم بفتحین و تشدید راہ رگزد و وجہ لے کہ شوق یعنی شہب بود کہ همچو شہاب اوج نورد  
 بود و مرکب بود کہ همچو قرچ جلے کہ شوق او بود کہ روزندہ بر سواد چہین - قولہ بستن آہ  
 بستن تیر از کمان - بہ جستن او حجت طے مکان - طے مکان مرتبہ است کہ روح انسانیت  
 آن حضرت علیہ السلام مدام در مجاہدات ریاضت قوت گیرد و تواند کہ قالب کشیف را بہر مکان  
 جہانیاں لطیف کشد و نشانش آن است کہ یک ساعت دو سہ ماہ راہ رود و آن کہ شنیدہ

که زمین را از زیر فلک بی در پی نور دیدند و یا آنکه با نیرید رحمت الله علیه بطایف تا شب بیکه رفت درین مرتبه  
 باشد و اگر قوتش بیش شود تواند که قالیای بیکان چشم انداز الطاف کشد و نشانش آن باشد که بر آب رود و  
 قدمش تر نه شود و حاصل آنکه فتن آن براق مثل جستن تیر از کمان بود و جستن او دلیل مرتبه طے مکان بود  
 لے بدال اثبات مرتبگی مکان میتوان کرد یعنی در اندک زمان راه سالها می نور دید قول  
 پیش ز فتنه نظر از کام او بود و بهم جنبش و آرام او پیش ز فتنه از لے هر جا که نظر میگردد از سرعت کام  
 شود و بخجانی نیا و بهم جنبش از چو در رفتن او مضاعف زمانه نبود و همچنین جنبش و آرام او در یک زمان  
 میبود و قوله گفت لے ساقی ابرار خیز جرمه برین گنبد و مدار نیز به فاعل گفت قاصد بجه در ماسبق  
 ذکر یافته لے سابق ابرار بیان گفت ست ساقی ابرار رسول کریم صلی الله علیه و سلم که مفیض ابرار  
 است جرمه ریختن بر آسمان عبارت از تشریف برویت بر آسمان به قوله ساخته عرش برین فرش راه  
 فرش قدم کن چو زمین عرش راه مصافت ساخته بر لے خطاب چنانچه یا بر لے خطاب می باشد  
 فرش برین و زمین عرش برین ساختن بسبب نزول مبارک زمین به قوله راه روی راست روی روی  
 مانغوی به سیر روشن نظر باطنی راه روی رود یعنی رنده راه مصافات ست مانغوی راست روی رفت را بر  
 است همچنین به مصافات ست باطنی روشن نظر صفت راه بر راه رود و به مراد از حضرت علی الله علیه و سلم  
 است مانغوی و باطنی معنی علم الثقات با سوسى الله حال آنکه رنده راه مانغوی ست راست روی و وطنی  
 کشنده راه مانغوی ست روشن نظر قوله فتلعت اهری بر انداخته به جامه شب فتن زال ساخته +  
 این حدیث حال واقع شده از راه رود و به سیر فاعل انداخته ساخته است فتلعت اهری آیت اهری و اهری  
 عزم سیر شب کردن از لای از لعت اهری قوله پای بر آرد و به پشت براق و خواند براق که نه افراق  
 فاعل بر آرد و راه رود و به سیر پای بر آرد و به پشت براق کنایت از سوار شدن جمله که نه افراق بمعنی  
 ترک جهان فرمودن بیان خواب است قوله تافت تربیت الحرم او را لکام زد و بطواف حرم قدس کلام +  
 فاعل تافت راه رود و تربیت الحرم بیت الله را و را علامات اضافت لکام ست باطنی لکام او را و به سیر او  
 را راجع بفرار حرم قدس بیت المقدس این است تفسیر که می بیند آن کسی آسری بعبد زده  
 کینه و متن المستعجدا الحرام الی استعجدا الاقصی الا قوله بود از و گام کشادن همان در  
 حرم قدس کشادن همان به گام کشادن روان شدن یعنی بجز و روان شدن از بیت الله و تربیت المقدس  
 استادان ای زمان و میان نیاید قوله باز از سجا لکرم چیست به روی سفر کرد و به سیر سخت و انا بخجانی از  
 بیت المقدس لکرم چیست حالت از فاعل کرد که در سجا نیست ضافت روی سفر لایست روی معنی توجه قصر



خشت آسمان اقل بقوله شدیدر خانه ماه آفتاب یافت بیک حلقه زون قجباب + خانه ماه فلک اقل  
 آفتاب عبارت از حضرت علیہ السلام حلقه بر در زون بینی طلب کشودن ج کردن بقوله رفت در آن  
 خانه بصید عز و ناز خانه نشینان به هزاران نیاز خانه نشینان ملائک فلک اقل به هزاران نیاز صفت  
 خانه نشینان بقوله سجده کنان بوسه سپایش زوند طبل دعا کوس شنایش زوند سجده کنان حال است  
 از خانه نشینان فاعل وند خانه نشینان مصرعہ ثانی معطوف است بر بوسه سپایش زوند یعنی بوسه سپائی  
 آنحضرت علیہ السلام زوند طبل دعا کوس شنایش آنحضرت زوند گفتند بقوله کای بدست ملک ملک  
 ملکی بجست البینا لغم لمحبی + ملک ملک انضم اول فتح اول ثانی برود جهان و منادی غنود است  
 که آنحضرت علیہ السلام مصرعہ ثانی مقصود بالند است بقوله آمدنی آمدت بس خوش است ویدن  
 روئے تو عجب و لکش است بقصیر مصرعہ ثانی بیت سابق عجیب بینی بسیار قوله خاک ر هست بر  
 سر بالاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + خانه بخانه به بهین رسم و راه + سایه طوبی شدش آرامگاه  
 خانه بخانه فلک بفلک نشین شدش مضاف الیه آرامگاه است و راجع به آنحضرت علیہ السلام و آخر مصرعہ  
 اول کلام محذوف است قف در کلام چنین است که خانه بخانه به بهین رسم و راه رفت تا آنکه سایه  
 طوبی شدش آرامگاه قوله باز بر افراخت از آسمان او + زود به سر پرده ثم استوی + از بخانای از عجب  
 و اعلم او بر افراختن روانه شدن لفظ زود معطوف است بر بر افراخت فاعل بر افراخت و ذوال حضرت  
 است علیہ السلام و مفعول او است سر پرده ثم استوی علی الحرش اقتباس است از آیه که نیکه حاصل آن که  
 بالائس عرش رسیدند بقوله منفض نفس لودنوت - زود شرف بمنفس کشت قوت به نفس جبرائیل  
 علیہ السلام یا مطلق ملائک و ارواح انبیا علیہم السلام و براق خمیر شین راجع بآن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 فاعل زود بمنفس نفس لودنوت بقدر انملاء لاسترقت بالی زود راجع بهم نفس بقوله پائی از اس  
 پایه فراتر نهاد + عرش بریز قدش بر نهاد + از اس پایه از عرش فراتر یعنی بلند عرش بریز قدش بر نهاد  
 لے عرش پائین ماند بقوله خرقة تن را ز بر جان بکند - بر نقش خلعت احسان فلکند خرقة تن تن بر  
 بمعنی آغوش لے از آغوش جان خرقة تن دور کرد و شین نقش راجع بعرض خلعت احسان تن مبارک  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم که از پیولے احسان الہی پذیرفته دستیارند که راجع به جان است و  
 خلعت احسان احسان الہی لے وقتیکه جان از لباس تن بر خراشد برکت او لباس احسان الہی شامل شد  
 قوله آنکه ایز خرقة مجرود شده - جواد به شوق یکے صد شده + آنکے جان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از خرقة لے قوت شود به شوق الکی رسکے رسد شده اے اسرار گزوده و ضمیر که راجع به جان است

نفس

نفس

آخر مصرع ثانی مخدوف است لے جاذبه شوق الکی بسیار شداد اقول خیمه بر دل روز صرد و وجهات  
 پرده او شده تن نور ذات به تهرج است بر لے بیت سابق خیمه بر دل روز صرد و وجهات لے در امکان  
 رسید فاعل روح آل حضرت علیه السلام پرده او شده محیط او شد و ضمیر او راجع بجان - قوله تیرگی هستی  
 از دور گشت - پردگی پرده آل نور گشت به تیرگی هستی هستی و تعیین محمد صلی الله علیه و سلم از دور  
 لے از جان پردگی پرده نشین آل نور است و ات - قوله کسیت کز آل پرده شود پرده ساز -  
 از مرز گوید از آل پرده باز - از آل پرده لے پرده نور ذات پرده ساز لے بیان کننده مصرع ثانی  
 تفسیر پرده ساز است - **قوله** هست پرده بدر این گفتگو به که شود مختصر این گفتگو به پرده یعنی سرود  
 بیان **قوله** خواص در آل پرده بدید آنچه دید به و آنچه نیاید بنیای هم شنید به پرده پرده نور و آنچه  
 نیاید بزبان ای گفتن در نیاید به **قوله** یافت اجازت کز افیم راز را حله را ند مجرم مجاز به لفظ این  
 از پیش لفظ مخدوف است یافت اجازت اینکه قلم را در عالم حقیقت حرم مجاز اینجا **قوله** کرد کرد  
 بر میر افلاکیان - شد نه تو افش شرف خاکیاں - افلاکیاں ملائکه و غیر هم کساکن افلاک اند تو افش ای از  
 فرد آمدن خاکیاں سواکن خاک فاعل کرده شد خواص به **قوله** آمد به رنگ حرم بهترش به گرم هنوز از تن  
 جان پرورش به فاعل آمد خواص علیه السلام به رنگ حرم بهترش از حال از فاعل آمد از تن لے از گرمی تن  
 جان پر و صفت تن و ضمیر پر و دشین راجع خواص به **قوله** چون طلبیدند از آل گنج پاک به بهر خود خانه  
 خرابان خاک به گنج پاک خواص علیه السلام خانه خرابان خاک صحابه که خانه تن خود که از خاک بود خراب  
 ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبیدند خانه خرابان **قوله** در دل بهر خانه خرابی که خواست به رکت نصیب  
 ز نصیبی که خواست جمله که خواست و مصرع اول صفت بهر خانه خراب و مصرع ثانی صفت فاعل بخیر که  
 خواص باشد **قوله** بود یک خطه در آل نیم شب آمدن در رفتن اول به عجب به عجب یعنی وانا - **قوله** بودی  
 نور زمین آسمان به در سفر نور که گنبد زمان به تشیل مضمون سابق آسمان و طوفت بر زمین بتقدیر حریف  
**قوله** عالم از آل نور بود ستیز دست برین جامی و دامنش گیر به مصرع اول علت مصرع ثانی مستنیر روشن  
**قوله** بود که از آنجا بنیای سی به راه بیابی و بجا نویسی به آنرا بخال از نور محمد صلی الله علیه و سلم - راه  
 بیابی سوئی حق تعالی بجا نویسی و تقرب حق سی به نعت سوم مبنی از بعض معجزات و  
 صلی الله علیه و سلم که از حد و عد تجاوز است و نطاق لطف از احاطه آن عاجز و نطاق کبر و دنیا  
 بند در آن و جابه است که زمان پوشند و نطاق لطف لطف **قوله** لے ز روشن شفق ماه منیر به  
 پیش تو مهر آمده قمرال پدیر به اسه مستند است و منادی مخدوف است از روشن الخ بیت صفت

منادی است و ایراد و مجزئه در بیت اول تقریبی است و مقصود بالنداء بیت ثانی است پس وارو شد  
 آنکه گوئی که مجزئه ولادت که مقدم است مؤخر آورد و مجزئه شوق ماه و خروج مهر که مؤخر است مقدم آورد پیش  
 تو هر آینه الخ اشارت است مجزئه بر آمدن آفتاب نیران آل حضرت صلی الله علیه و سلم هنگام تکلیف  
 وقت عصر + **قوله** قصر نبوت بتو چون شد بلند + کسر مقصوره کسرے فکند + قصر کر شک قصر نبوت  
 نبوت بتو چو اے بذات تو چون شد بلند باعتبار تو که شد دن ذات تو کسر سنگستن و اینجا حاصل  
 مراد است لے شکست مقصوره الوان کسرے بکسر نوشیر و ال و نیز هم پا و شاهان پاس را گویند  
 کنانی ابراهیم شاهی و این بیت مثل است بصفت اشتقاق و تجنیس **قوله** چتر فرازنده فرقت  
 سحاب - سایه شیش چتر تر آفتاب + چتر فرازنده سایه نگویند را اثر اعلامت اضافت چتر است بسوی  
 حشر خطاب و از چتر ثانی چتر معنوی خواسته + **قوله** سایه ندیدت بزین سجایس - نور بود سایه  
 خورشید و بس + بیان مجزئه و دیگر است و ثانی ندیدت مضاف الیه سایه است لے سایه تو در مصرع ثانی  
 اثبات مضمون مصرع اول است یعنی آری سایه خورشید نور است نه سایه ظلمانی + **قوله** جانش  
 ز آلالش تن پاک بود + سایه نینداخت بر این خاک + و این بیت نیز در اثبات مضمون سابق است  
 لے وجود نورانی تو و جسم خاکی ظلمانی پاک بود و لهذا سایه نینداخت بر این خاک بود و تو بدی شمس و  
**قوله** دیدم تو هم ز پس هم ز پیش - دیدم چه چشم هم عالم ز پیش + دیدم تو چشم تو فاعل دیده و دیده تو پس ز پیش  
 بیان مهر نبوت است که ما بین گفتین مبارک بود صلی الله علیه و سلم و با آن احوال شپس محاشنه نمیکردند  
 چنانچه اهل عالم چشمشین معانته میکنند + **قوله** روحی و غائب نه ز تو هیچ سوسے + در نظرت هست  
 یحے پشت دروے + اثبات مضمون سابق است و یا شی معروف روحی برائے خطاب است  
 یحے پشت دروے یعنی برابر است در دیدن آنچه در پشت است و آنچه در روی است و پیدا است که  
 روح پشت در روی ندارد و بلکه همه روی است + **قوله** شمع و نور از تو رسد جمع را پشتی در روی بود  
 شمع را یلے شمع برائے خطاب است را می جمع را اعلامت مفعولیت است جمع همه عالم یلے پشتی و  
 روی برائے تنکیر است لے شمع را اعلامت منافی است در روی است لے پشت دروے شمع و این  
 بیت تخیل بیت سابق است + **قوله** ننگ سیاه در کف تو بسجج + دل سیهاں راشده ازاں  
 سجج + بیان مجزئه که ننگ پیش او تسبیح گفتی بصفت کاشفه ننگ است در کف مجعنه در پیش سج  
 سج تسبیح گو دل سیهاں کفار را ی سیهاں اعلامت مثل است سیهاں ایدل کفار ازاں تسبیح گفتن ننگ  
 آورده شد چنانچه قصه ننگ در دست ابوجهل تسبیح گفتن ننگ آورده شدن وی ازاں سمع و وقت یا از تسبیح

گفتن خود دل مثال ملال اندو بودی و هرگز بسج نشد یعنی شک نیست پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 تسبیح میگفت و دل کفار هرگز تسبیح نگفتی. **بقوله** بجز کرم و جبران از مشت تو به مقسم کل فرجه انگشت تو به  
 بجز کرم و مقسم بفتح و کسر شین جلای بخش کردن به قول ما کرسنه و نشنه هزاران هزار انگشت از آن  
 جرعه کش و لغمه خوار و آنرا لے از بجز کرم جرعه کش آب خوار و دین و بیت اشارت بحجزه است  
 که روزی آن حضرت علیه السلام بالشکر اسلام در جاتے رسیدند آب طعام بهم نه رسیده و تمام  
 لشکر از کرسنگی و تشنگی سجال آمدند آخر الامام نفعوان آنحضرت یک قیج آب یافتند و آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود و آن تسبیح نهادند و از فرجه انگشت چندان آب جاری شد  
 که همه لشکر سیراب گشتند. **بقوله** غسل که بودش بزمین سخت پاره و جنت بفرموده امرت از جاب  
 شین بودش مضاف الیه بایست که بودش از صفت غسل است فاعل حبت از جابئی خود **بقوله**  
 کرد بهر سو که تو گفتی خرام ساخت بهر جا که تو خواندی مقام به فاعل کرد و ساخت غسل است و مفعول  
 کرد و خرام و مفعول ساخت مقام و دین بیت اشارت است بحجزه که آن حضرت را جهت تسبیح بشری بود و  
 جاتے میسر نه شد که در آنجا مستور بوده و رفع آن نمایند غسل بمقام خود مستقر و سرسبز بود آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم او را خواهر و غسل از آن جای روانه شد و بجائے که رسول کریم فرمودند مقام کرد  
 و شاه جاتے خود تمام گرد و ذات شریف صلی الله علیه وسلم محیط ساخت و متور شدند تا تناسل حاجت  
 فرمود. **بقوله** بر در غار که گذارے تو بود و از طلب جسم حصان تو بود پرده چرا بافت یکجا نور  
 بهینه برے چه نهاد آن و اگر به بیان مجزّه دیگر در طرف بافت و نهاده است. **بقوله** گذاری تو بود و مسفت  
 غارت و مصرع ثانی معلوف است بر آن طلب معنی تجوئے حصانے پناه یکے جانور که شکوت باشد  
 و آن و اگر که برتر باشد **بقوله** تا نرسد زخم زایل خلافت آمدت این بهینه گران رسد بافت و خلافت  
 بهینه نهاده است و یا خطاب آمدت مضاف الیه بهینه که در جاتے بافت است بهینه که در جاتے است تو  
 بهینه که در جاتے بافت و معنی پناه کننده و نگهبانی کننده است بهینه خود در جاتے از این اشارت  
 به کیه تو آن اشارت به شکوت **بقوله** مانده کال نیم شبیت آمده روزی از خوان امیت آمده  
 و بیان مجزّه دیگر مانده مبتدا کان نیم شبیت آمده صفت این مصرع ثانی خبر آن روزی آمدن معنی روزی شدن  
 یعنی آن مانده از خوان امیت تر از روزی شده پس خوان امیت عبارت از مضمون بیت شریف است که  
 امانت خدا باشد یعنی وقتیکه تو نزدیک خلایق لای الهات و شب گذرانیدی لے قرب الهی یافتی  
 در آنوقت خدا متعالی ترا طعام داده و شراب عجب انید و طعام عبارت از شمع و شمع عبارت از نور الهی

ست و اینده اصولی علیه الرحمة آن سرور را گوارنده فرموده است چه اگر طعام و شراب واقعی بودی لبسته  
از دست غایب مقل بیرون آمدی پس مراد از قوت طعام و شراب است و اثر آن بر واقعی **قوله**  
لیطعمنی طعمه و یسقینی آب - اینست گوارنده طعام و شراب به طبعی منی که طعام آبی که قوت و اثر آن  
باشد طعام نیست یسقینی ای ابقاء آبی که قوت آب اثر آن باشد آب نیست اینست بمعنی زب طعام  
شراب بهال طعام و ابقاء آبی است آورده اند که نه شب بقیه شب اسلام چیزی نه خورده است چون سوم  
روز شط طعام و پیش آورده و گفتند که حضرت صلی الله علیه و سلم نه شب است که چیزی نه خورده است اینک  
طعام تناول فرمایند آنحضرت علیه السلام در جواب فرمودند لست کاحدا کھا ابیت عند ربی  
یطعمه منی و یسقینی یعنی نیت منم آنکه اگر طعام نخورم گرسنه مانم بلکه شب کرده ام نزدیک و گوار  
خورده طعام میوه بهر او آب بخوراند مراد **قوله** چون لب لقمه زب غاکه کرده لقمه زبیر لب توانا کرده  
بیان معجزه دیگر چون شرط فاعل کو لب لقمه مفعول آن مصرع شانی جزا ناکه و یعنی گفت  
لا تا حل منی فانی مساموؤة **قوله** گفت زاکوده زهرم نخورده که بر بدی زهر اس شکره بیان  
این شکر لب مبارک **قوله** قبضه ریگی که فشانده ریخت شد بصبر لب بصراش بدن بیان معجزه دیگر  
قبضه بالفتح یک گدست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفت شده و مقدار یک مشت از چیزی قبضه ریگی  
لب یک مشت ریگ لب چشم لب بصراش کافران شین لب بصراش مصاف الیه بدست و راج قبضه است  
**قوله** سر صفت نور بصراش کفیل بود که شد در نظر خصم میل بود بصراش بصراش اسلام بود فعال  
ناقصه و ضمیر مشترک راج قبضه است اسم او کفیل خبر اول کانت القبضه کفیلانو لبصرکات که شد  
برای غا جات است در نظر خصم میل لب چشم خصم میل میل آلت کوری رست لب قبضه ریگ مانده  
سر بنیانی بخش اهل اسلام بود و ناگاه در چشم کافران کوری بخشید و میتوان که کات که شد عاطفه باشد  
یعنی اهل اسلام را بینائی بخش بود و کفار را کور کرد **قوله** جاعی عا جده که نوا ساز است لبسته لب از  
نکته عجا زشت اعتذار در بیان عجا ذاج حضرت صلی الله علیه و سلم نوا ساز و ملاح رست لب خاموش از  
حببت کثرت معجزه چنانکه آنها نکته سخن یعنی بیان **قوله** که چه کردار چو شیخ آمده است بلکه گهر بار چو  
میخ آمده است که در اوج بلوغ نمیدانند مضامین عالی و شیرین گسری بهر نوع که باشد گهر بار گویند آن  
مضامین **قوله** خواست بهمت گهر تابناک ریخت زردیش خوی حلیت بجاک فاعل خواست  
خواج علیه السلام گهر تابناک مضمون بلند خوی بجاک ریختن شرمندہ شدن از جهت عدم میل  
بعت نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

علم آمخوش از کس و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن التماس درخواستن قوله

لے بسلا پرده شیرب بخواب بخیر که شد مشرق و مغرب غراب لے حرف ندا و منادی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم است مجذوف است و بسلا پرده شیرب بخواب صفت منادی و سرعته ثانی مقصود بالنداست سدا پرده شیرب شیرب یعنی لے آنکه در مدینه منوره خواب آسوده برخیز و بیدار و مشتاقان برکن اهل مشرق و غربالے اشتیاق ویدار و مقصود وید غراب احوال اند که قوله رفتن و تقیم بروں کن زبرد دوستی و نجای کی و تبر و از دست رفتن بغیر این شدن و اگر آهشتن وقت بر آوردن شفاعت و دعا کردن و غلابا من بروا انضم جامه و خلیط دست بر و قدرت و بردن با زنی و ستی بیای غلبت مفعول بروں کن است یعنی ما همان راه شده ایم و روی بضالت آورده ایم پس قدرت خود بنما و بر ما غالب شد و راضی مانید و بر راه آرا ما به قوله تو به ده از کشتی آیام را به از خزان ناخوشی آیام را آیام لے اهل کشتی بیایه مهدی معنی سرکشیدن لے بغیرانی کردن و باز خراب و در کن یعنی از سبب کشتی دبی فرمائی آن سلام ناخوش بتوجه دادن آیام سلام خوش خواهد شد + قوله مهدی مسیح از فلک آور بریر - رایت مهدی به فلک زن دایره مسیح و در ونگوت و آنکه چشم یک و یک بر و نهشته باشد و لقب بقال و مراد از مبتدعان و بیدیناں مهدی مسیح از فلک آور بریر است از علویستی فلک مهدی بافتح راه راست نموده شده و مراد از اهل اسلام و دین است راست بر فلک زدن و عبادت از عالیقدر ساختن یعنی مبتدعان را که بالیقدر شده اند بهیستی فلک و ذلیل کن و اهل اسلام که بقدر ذلیل شده اند عالیقدر کن و مسیح و مهدی از معنای غلبت و چپین بقال که در میت لایق است قوله کاله و بقال سینه بر خزش - رده بیابان اندم ده کشتی کاله بکاف و الف و بفتح لام متاع و آنرا کالانیز گویند و بقال بفتح و ال و تشدید جیم بسیار و در ونگوینده و لقب کذاب شهو که در آخر زمان پیدا خواهد شد و مراد از مبتدع و بیدین و کالابر خرنه اهل روال شدن چنانچه خفت بسند معنی سفر کردن و شین غرض راجع بدجال و بمعنی قوه بیان عدم یعنی مبتدعان را که اینجا اقامت گزیند اند معان کن و متوجه یسوی عدم سازد + قوله افسر لک از سر و نال کثر و این دولت ز نژاد کیش به یعنی تاج بادشاهی که بر سر و نال است و در این دولت کرد و است زبوتان و خسیل و بیدیناں است بر گیر وایش را از مکرانی معزول فرماید + قوله باور پس را فکن از پیشگاه - و او شمش زستم کیش خواه باور پس نا اهل پیشگاه مسند شمش منظوم شمش ظالم + قوله خامه مشتی که چو انگشت آزه شد ز پله قمر بایه و راز

فاعل بشتر خامسے برای طبع فتوی و در قولہ دست یاست کش و شکش و پیچنی اندرین ناخن ز تنش  
 نشین بشکش راجع بنامہ و نشین نش مضاف الیہ ناخن راجع بمعنی قولہ و اعظا پر گو کہ بہ پستی ست بند  
 پایہ خود کردہ بہ منبر بلند چوں نہ بزرگست ز شتر عیش سخن - منبر دیر بر سر خود کردہ کن بہ پستی لے  
 و دن ہمیتی کہ بہ پستی ست بند الخ بیت صفت و اعظا قولہ صومعہ را قاعدہ تازہ کن - رخت خرابات  
 بدروازہ کن ہر صومعہ را علامت صفاقت قاعدہ است لے قاعدہ صومعہ ای عباد نگاہ تازہ کن  
 لے از سر فروتن و زیبہ وقت بدروازہ نہادن ببرد کشیدن + قولہ عریاں از دست غما  
 عزالتیاں را در عزالت کشا + راہ بدعتیاں او عزالتیاں را علامت مغفولیت ست یعنی اہل  
 بدعت کہ حکام دین بر بہائے نفس خود جاری ساختہ اند راہ شریعت خود نہاد اہل عزالت را کہ از باب  
 صومعہ گرفتن خراباتیاں از عزالت پائے بیرون کشید و عزالت بختلے و عزالت نشین فرما +  
 قولہ خرقتہ تزدیر لصد پارہ کن - جان ندور تر تن آوارہ کن + اضافت خرقتہ تزدیر بلامیہ است  
 لے خرقتہ تزدیر مزدور راں پوشیدہ اند و بلاء لصد زائہ است مصرعہ ثانی ترقیت قولہ شایہ کن  
 خرمن ابلیس را + مہرہ شکن سبچہ تلبیس را + ابلیس را یعنی درست لے و خرمن ابلیس را +  
 تلبیس را علامت سچہ است لے مہرہ سبچہ تلبیس شکن و خرمن ابلیس کنایت از کار و فریب ابلیس است  
 قولہ گنج تور خاک نہاں دیر ماند - نور تو غائب نہاں دیر ماند گنج عمارت از ذات آن حضرت  
 صلے اللہ علیہ وسلم کہ مثل گنج عزیز ست مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است + قولہ پر توے رو تو کو کہ بہ  
 آفتاب - بود او در کثور دین نور یاب + پر توئی روی مبتدا کہ بہ است آفتاب صفت او و خبر او محذوف است  
 لے بمفارقت انجامید چنانچہ از بیت لاحق مے آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم + قولہ برق در  
 پوچہاں سوز شد + مشعلہ یارانت شب افروز شد + مشعلہ یارانت ذات مبارک اصحاب کرام صحنی  
 تعالی عنہم شب افروز لے افروز شد شب جہل و بیدینی + قولہ مشعل شاں چرخ چوے نور شد +  
 صبح ہدی را شب مجرور کرد + یی نور باعتبار غروب شدن و تخریب بر رخ صبح ہدی ہدایت شب مجرور  
 باعتبار عدم شدن ہدایت پس اکنون قولہ ظلمت بدعت ہمہ عالم گرفت + بلکہ جہاں جاہد نام  
 گرفت + عالم گرفت محیط شدن مصرعہ ثانی در ترقیت و ترقی در ماتم گرفتن ست گلہ ظلمت ہدایت  
 و ماتم نمیکند + قولہ کاشفتہ ز افوج عروص جوع - باز کند نور جماعت طلوع + تا عروص مضاف  
 الیہ رجوع ست لے کاشکے اتفاق رجوع تو از افوج عروص باز افتد و نور جمال تو باز طلوع کند  
 قولہ دیدہ عالم بتور روشن شود + گلخن گیتی ز تو گلشن شود + مرکب ست از گل بحسب کاف

پاریختی خاکستر از رخ بآول مفتوح خانه را گویند که آن را خون و خان نیز نامند و ازین است که خانه را باو گیر و ارد باو رخ و آتش گاه حمام را گلخن گویند و جهاں گیری و گلخن بآول مضموم بجات فارسی بوستان را گویند - قوله دولتیاں از تو علم برکشید ظلمتیاں رو بوجیم در کشند و دولتیاں اهل بن ظلمتیاں بی دین - قوله جامی از آنجا که بود اوارست - ردی تو نا دیده گرفتارست - اگر لب بجان بخش تو فرما وید - بر قدمت سر نهند و جان و بعد - بود اوار گرفتار یعنی شتاق و عاشق جامی مستدا موصوف که بود اوار از بهیت صفت جامی و خبر عذوف است و تقدیرش چنین است و جامی که مشتاق است دروست تو نا دیده گرفتارست جان بلب رسیده است ثانی تفریح است اگر لب مبارک تو فرما وید که آهسته باش ویدار میدهم زنده باشد و اگر رخصت دیدار نباشد سر نهند و جان وید قدمت لے آثار قدم توجه قدم واقعی میسر نیست - حاصل آنکه جامی که مشتاق دیدار است جان بلب رسیده پس اگر فرمان تو باشد تا بر آثار قدمت سر نهند و جان وید اللهم اذ قنا حبیبك و حب حیدك آمین

**نعت نجیب و آداب ضراعت امیدواران و طلب شفاعت گنہ گاران آداب جمع ادب بفتحین** طور پندیده ضراعت بحسب اول ناری نمودن شفاعت بفتحین بخشانیدن که افاضی اند و اینجا معنی حاصل مصدرا دست لے بخش - قوله ای عربی نسبت اتقی قلب - بنده تویم عجم و عجم عرب عرب بفتح و بضم مثل عجم بفتح و بضم و احد است و آل طائفه مخصوص ک اولاد اسمعیل علیہ السلام اند چنانچه در شرح قصیده میمیه است و در صراح که عرب گوی مردم تازی شهر باش عربی منسوب الیهم اعراب تازیان بیابان باش و همکان البادیه فی المدینہ نسبت نژاد و اصل انساب جماعت نسبت به بضم و کسر که لک فی صراح اجمی بالهم و تشدید میم آنکه نوشتن نداند و کتاب خواند باشد رشیدی اجمی اسمیت از اسماء آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اتقی خواندن او را باعتبار یا معنی است چه مقرر است که اسم شیء یا باعتبار یا قول است یا باعتبار یا معنی و از عرب عجم تمام عالم مراد است چه ذکر صندین مفید معنی عموم است و ازین بیت تا نسبت صفت منادی است لعباد را تمام مقصود بالنداست - قوله رشک خوری یافته اند و از ناز مغرب تو شیرب مشرق حجاز - رشک بخوری لے از کمال نور موجب رشک خوری لے ذرات تو آفتاب است کثیر النور که آفتاب افعی رشک بخورد و ناز کشش منشوق از عاشق و چو آن حضرت مشرق منشوق حق تعالی است پیشش اینجا معنی عشق و محبت الهی باشد حاصل آنکه ذرات تو آفتاب است که از عشق محبت الهی لامع و سامع گردیده یثرب مدینه حجاز مکر ز او بھما اللہ شرفا و تعظیما یثرب مبتدا مغرب خبر و حجاز مبتدا مشرق خبر و حجاز از مشرق گفتن باعتبار تولد آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است و مدینه را خبر تعبیر نمودن

نعت نجیب و آداب ضراعت





خود حجاب کن چنانچه بودی تو موجب حکمت است و کمال در موجب نقص و بال چنانچه میفرماید که قوله  
 اگر تقلم غالیه سائشی به یا بجنبه انگشت نمائشی به غالیه سیاهی و غالیه ناز سینه انگشت نمائشی مشهور چنانچه  
 هر کس با انگشت اشارت بدو کند رشیدی به قوله صبح تو کو دو و چو راستی مدار به باغ تو کو پائے کلاغ  
 مدار جزا مشهوره که در حدیث سابق صبح کنایت از ذات مبارک صلی الله علیه وسلم دو و چو باغ  
 سیاهی استحال آن و مقرر است که وقت صبح چراغ نبود باغ کنایت از ذات والا صفات پاد کلاغ قلم و  
 مقرر است که پائے کلاغ در باغ خوبی ندارد و قوله چون ز تو خوانند و نوبیند هم اگر تو نه خوانی نه نویسی  
 چنانچه در حدیث آمده از خواندن و نه نوشتن نقص ذات جمیل الصفات عاید نه گردد بلکه نه نوشتن  
 موجب کمال است چنانچه میفرماید قوله از تو سیر راست سفیدی امید به که سیاهی نه تویی بر سفید  
 اثبات نه نوشتن موجب خوبی سیه روی گنہگار ال یا اعمال نامه پر گناه سفیدی امیدای امید سفید شدن  
 سیاهی سیاهی سفید کاغذ قوله خوانت ای پس که سخن را نده دور و در ال یا بخند خواننده اثبات  
 خواندن موجب کمال که سخن را نده بیان این صفت ثانی بیان سخن را نده و در ال یا گمراهی قوله گوش جہاں  
 کاه خدا خوانیت درج که هر چند در سخن را نیت در سخن را بیانی گنہگار قوله گوش جہاں درج دور  
 یا شریک مانند ای صبح نور به شب و شب و شب عبارت از صفت نوشتن و همزه شب و یاد شریک یعنی  
 وحدت معنی حقارت درج گوش جہاں صبح ذات شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی صفت  
 نوشتن تو صبح ال جہاں نه رسید یا ذات تو موصوف بدین صفت نوشتن و میباید که از شب  
 صفت نوشتن مراد باشد و از شرف صفت خواندن و صبح و صبح ذات آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 مراد باشد و قوله زان نه منزه تهمت ای صبح را نه رسد ظلمت ای صبح را به زان اشارت به نبود  
 شب زین اشارت به عدم ظلمت شر و راه صبح را و صبح را علامت غولیت است به قوله لعل لبست چون شکر  
 افشان کند کشور حیا را شکرستان کند و تمهید طلب شفاعت لعل لبست شکر افشان حکم فرمودن کشور حیا  
 جان سامعین و عاشقین مصرعہ ثانی جزء شرطه قوله طوطی طبعم که شنا خوان تست و در هوس  
 یک شکر افشان تست به طوطی طبع طبع طبع معصم مضان الیه صبح است یک شکر افشان لے بجبار  
 حکم فرمودن طوطی مبتدا جمله که شنا خوان تست صفت آن مصرعہ ثانی خبر مقرر است که طوطی مقابل  
 خوشخوان و بگریختخوانی میکند به قوله بو که نغمه تازه شنا خوانست به اے شکرستان شکر افشانست  
 یا خوانست یا و حد است معنی غفلت یا شکر افشان یا و حد است و معنی سخن وحدت است چنانچه در  
 بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آن حضرت علیه السلام که پادشیرین سخن حضرت محمد صی

مرشدی المتوکل علی الله الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمة الله علیه بدین نعت فرموده -  
 نظایر ز نوشین گفتگو از بس شکر ریزی ست کامش را - بهم چسپید دولت چوں مکنم حرف کلاش را -  
 ز شیرینی بهم چسپید لبم چوں بر زبان را نغمه که باشد انگبین در آستین هر حرف نامش را - زبان قاصدا از  
 طرازی ادایش رنگ می آرد - نمیدانم که میریزد و لب رنگ پیامش را - **قوله** خواجه نعت به هم گناه  
 لب کشتایند رنگانم بخواجه - خواجه جفا خوار و در راه نجاتین مراد است تا نهدان کثایت از جفا کردن لے گناه بر من جفا  
 کرده است عذر گناه خواستن شفاعت کردن به **قوله** تا فغان باز ز گردن مرا - بهیسه رفاقی رسد از من مرا - این  
 بار باز گناه ز گردن مرا ای اند کردن من از من لے از گناه من به **قوله** رسته ز خود لوسه بخت و دهم - دهم  
 بدر بر دفته پاکت دهم - ز خود از گناه خود مصرعه ثانی تفسیر لوسه بخت و دهم است - **قوله** اگر با دوزمین  
 هوش - از دلب پر جوش بر آید خروش به مصرعه اول حال است از قاعل خروش بر آید - **قوله** گویم  
 که خواجه فقیهیم - سخن نگوی ساسی و پیریم - بیان خروش است و کانت که بهیسه خواجیه بیان گویم  
 محذوف است یعنی گویم که لے خواجیه **قوله** شد الفهم لام زخمهای زرف - گوش کن از حال من ای کید  
 حرف - الف قد است لام خمیه پشت از حال بیان و حرف لے دو حرف از حقیقت حال من **قوله**  
 آمده ام با همه کلاش - منتظر کشت و بختایش به بیان کید و حرف میم آمده ام فاعل آمده است آرایش او آرایش  
 گناه پس بر لے عهد و پنی ست بدانکه بختش و بختایش از بخت کتب فارسی چنان معلوم شده که یک معنی است  
 چنانچه مولوی در سبحة الابرار فرموده نظایر بنده جامی که در آفرایش تست - چشم بختش و بختایش است  
 بختش و زو به بختاشی بر و در گزین بختاشی ای دل لے بر و چنانچه شیخ سعدی در مازندانی نامه خود  
 میفرماید نظایر - کریمایه بختاشی بر حال ما - که هستم سیر کینه هوا - و متعدی گفتن بختایش و لازمی -  
 گفتن بختش ناشی از قلت تتبع و خفت فهم است چه تعریف لازمی است که فعل تجاوز از فاعل نمکند و  
 بمفعول به نرسد و از معنی بکلیه بختش صادق نمی آید حاصل آنکه هر دو فعل متعدی اند فاقیم - **قوله** وایره  
 کش کردم ز انگشت دست - تا نه دهر دور فلک پشت دست - وایره کشیدن محافطت نمودن پشت  
 دست دادن میفرمائی نمودن هندو دست دادن معنی را م کردن به **قوله** گردم آل وایره حصن امان  
 از خطر حرج و بلا لے زماں - میم گردم مفعول گرد دست از خطر متعلق امان ای امان از خطر **قوله**  
 از همه آفات نشینم سلیم - بر در بایه تو چو جامی مقیم - به بار معنی بارگاه عبارت اند و صفة مطهر و است  
 بدانکه طریق شعر اسطر از حکمت پرواز است که ذات را به نقد و صفات و ذات است بار کشنده  
 بتغایر بسیاری چنانچه بر دقیقه شناسان بلاغت شعار و نکته فهمان فصاحت و تامل نظر من نشینم است

چنانچه ترک الله امیر خسرو دهلوی و در عظمت خود میفرماید نظیر اے که نداری روش آنسرال - چنانچه  
 خسرو صفت دیگران + دین فرموده نظیر خیز و لا ترک قناعت بساز + تا تو چو خسرو نه داند دنیا و آخرت  
 بر شایع رحمت الله که چند سمنه ذکر است بر صحنه نظیر آدرسی و دوانیه و چنانچه حضرت غیب السان خواجہ قطب  
 شیرازی میفرماید نظیر بر در میخی نه خواهم گشت چو حافظ مقیم + چو خرابانے شد آن پیر طریقت  
 یار ما + و نیز بهال میفرماید نظیر همچو حافظ برعم دعیان - شعر ندانہ گفتیم بهوس است + پس چو حضرت  
 مولوی جامی رحمت الله تعالی علیه از زوار مینت شعار آن روضه رشک ده خلد بریں و آل دوحه  
 داغ نه فروس علین لاد الله تعالی شرف و تعظیما الی یم الدین شده آمد و دریں وقت که انبیا و بنی  
 عوالت و علایق دور و دراز قید صاحب دنیا نب فلک سیلان از آن دولت سراسر مینت مقصود مانده و متبادر  
 فرض کرده که جامی دیگر است و تکلم و بجز آنکه متکلم از کمال اشتیاق و شوق مالا یطاق میفرماید + قوله  
 از همه آفات نسیم سلیم + بر در بار تو چو جامی مقیم + در منقبت قطب الطریقت غوث  
 الخلاق خواجہ بہا والدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس الله  
 سرہ العزیز منقبت باقول مفتوح و بثنائی زده تعریف کردن و هنر کسے بیان کردن کدانی کنز  
 قطب بر سر حرکت بیج که بر آن آینا گرد و وضعم ستاره است که قبلیہ مسجد بنا کنند بر آن و سید قوم  
 و سپہ سالار که مدار کار بر دیا شد و مدار واصل بر چیز رشیدی طرائق شراف و قرآن قوم و گوهر ازان  
 رشیدی غوث بالفتح فریاد رس و فریاد رسندہ + قوله درمجم این و اثر نقشبند چندی شوی بندہ  
 نقشبند + این دایره آسمان نقشبند صفت آسمان نقشبند لعل آسمان را بسبب نفوش تارگان یا  
 بسبب تاثیر در جمیع صور مکانے نقش در مصرعہ ثانی ایثار جهان مراد است چند تاکید است + قوله  
 نقش زد کن سحر نقاش رویہ دیدہ بہر نقش چه داری گروه نقاش خالق جهان جل جلالہ  
 نقش مخلوق چه داری لے بر لے چه فایده داری زیرا کہ مخلوقات پرده خالق اندہ + قوله نقش  
 چو پرده است تو از افسردگی + نائل پرده شده از پردگی بہ نقش لے مخلوقات و مصنوعات چو پرده مثل  
 پرده اندر گی جیل و بے معرفتی پردگی ذات پاک حق تعالی که مستور بر پرده مصنوعات است یعنی  
 نقش مثل پرده است بر نقاش و تو از جیل نائل پرده شده + قوله بر کن از پرده ایں پرده را +  
 کرم کن احوے دل افسردہ را + بر کن لے دور کن بسبب عاف بودن بوی تعالی پردگی بهال همان ذات ایں  
 پرده مصنوعات از دے از ظہور دے حاصل آنکہ از فقر و جمیع دار و دلمہ + قوله کسرتن زمین پرده که بر جان  
 تست + بے مدو پیروز مکان تست + ایں پرده لے تعلق پرده و مدین کثرت مکان جمعی مقدور

**قوله** دان گهر پاک نه هر جا بود و معدن آل خاک بخارا بود و گهر پاک سپهر کامل و مکمل معدن مکان آل  
 را جمع به گوهر پاک و کلمه بود و در هر دو مصرع کلمه را بطه است چنانکه صاحب فرہنگ جمہ نگیری و فرہنگ  
 رشیدی گفته کہ در لغت فارس قضیہ خالی از را بطه نمیباشد کہ تغییر از ال بکلمہ بہست و بود و تا شد و غیر آن  
 میکند و گاہ باشد کہ حرکت با یون کار را بطه کند مثل **بہد** و **بہر** یعنی نہ بد و بہرست یا گویم خوش و کش یعنی  
 خوش و نیکست حاصل بیت آنکہ وجود سپہر نہ بہر جا است بلکہ مکان از زمین بخارا است و بخارا شہر است  
 عظیم بسیار خوب نیکوتر **قوله** سکہ کہ در شیرب لہجا آوند نہایت آخر بہ بخارا آوند بہ صفت بخارا کہ  
 سکہ ظہر شریعت و معرفت نہایت آخر نہایت ثانیہ فاعل زدند و تضاد قدرہ **قوله** از خط آل  
 سکہ شد بہرہ مند و جز دل بے نقشش نشدند آل سکہ معرفت و نقش سادہ از غیر حق نشدند و غایب  
 بہا و الدین نقشند قدس سرہ و در آداب شیخ نوشته اند کہ مرید شیخ و پیرو خود را از ہمہ بہتر دارند و ہندامولوی  
 علیہ الرحمۃ مصرخودہ **قوله** خواجہ کہ بستہ نہر بندگی در صف صفوت کمر بندگی بہ نہر بندگی لے از  
 سر خاص صف صفوت لے اہل صفوت در خلاص بندگی از ہمہ بگزیدہ است و میتوان کہ نہر بندگی  
 کہ بیان کمر بندگی باشد و بنیولامعنی چنان میشود کہ در اہل صفا کمر بندگی بستہ لے خواجہ منجم اہل صفوت  
 صفاست **قوله** تاج بہا بہر سر دین او نہادہ قفل ہو از در دین او کشادہ تاج بہا لے روشنی قفل ہو  
 ہو اکتاد و در کرد از در دین لے در دخول دین کہ سالک باشد حاصل آنکہ دین را روشن کردہ است  
 ہو و ہو نفسانی کہ دین را از در آمدن بدل سالک نیک کردہ و موقوف نمودہ حضرت خواجہ آندرا در ساخته  
 و دل سالک را بہ معرفت گردانید و میتوان کہ از در دین ہمہ دین مرا باشد لے قفل ہو کہ بہر نما نہ  
 دین بود یعنی از بدعت مبتدعان کہ دین حق مسدود بود و این بدعت را دور کردہ و دین حق را  
 مروج در روشن ساختہ و اہام بدانکہ اگر لفظ بہا بہر دین در آری بہاؤ الدین حاصل شود **قوله**  
 قطب یقین نقطہ توحید او خلعت دین خرقہ تجرید او و صاف قطب یقین و منافقت تشبیہی است و وجہ  
 تشبیہ آنست کہ یقین مدار سیرالک چنانچہ در شرح منازل السائرین آورده است کہ الیقین  
 هو الذی یحیل السائر الی اللہ تعالیٰ کما قال ابو سعید الخزاز العالم ما استھلک والیقین ما  
 حملک سماہ مرکباً یکبکہ السائر الی اللہ تعالیٰ فاذلہ سوء الیقین ما سار الی اللہ تعالیٰ  
 سائر و اثبت لاحد قدم فی السلو و صاف نقطہ توحید تشبیہی است و وجہ تشبیہ آنست کہ در توحید  
 و دہم را و علی نیست چنانچہ در شرح قصیدہ تائیدیہ آورده کہ حقیقت التوحید الخلی عن ان یحیط بھا  
 و یحوم حولھا و ہم اذ ہو لجر و تف بساھلہ العقول متشغی علی القلوب الی کتبہ البصیر

وکل المقالات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق والاسباب للوصول اليه وهو المقصد <sup>قصي</sup> الا  
 والمطلب الاعلى دعاء عباد ان قربته بين يدين اول مسير سیر الى الله است و توحيد منتها منازل  
 حاصل مهره آنکه منتها منازل سالکین سائرین اول منزل اوست چنانچه از بیت لاحق الا حق که قوله اول  
 او آخر مرتب است و آخر واجب متناهی می آید خلعت معنی لازمی شرف خرقه تجرید تجرید و صطلحا تصوفیه  
 ترک اعراض و نبویه است ظاهر او نفی اعراض اخسرویه باطناً حاصل آنکه تجرد او شرف و زینت دین  
 است چوین انبیین دران زینت بنیاد چنانچه در وجه تسمیه حضرت غوث السموات و الارض شیخ عبدالقادر  
 جیلانی رضی الله تعالی عنه و امرضنا لا بهیچي الدین نوشته اند قوله سرفنا را باز و کس نه گفت  
 در بقا را باز و کس نه گفت به فنا فنا دیدن بنده فعل خود را بسبب قیام خدا اثر ابرار و بقا دیدن عظیم  
 خدا اثر ابرار هر چند و نیز فنا سقوط اوصاف مذمومه و بقا قیام اوصاف محموده باشد قوله اول او آخر مرتب  
 و آخر واجب متناهی یعنی آنچه منتها سیر سالکان است بدرجه اول اوصاف حاصل است و بعد از درجه او  
 هیچ سالک نمیرسد چه طبع سالک قوله سایه او را قدم فرش را پای او سر عرش جا سایه او  
 را قدم است قدم سایه او و سایه عبارت از جسم است پای او را کف است جائی پای او را بر سر عرش است یعنی  
 از روی دیدن بر زمین است و از روی پای بر عرش است قوله صورت او راست نیز ان شریع جان  
 و راستی از جان شریع را است معنی درست هند کم دزن انبران شریع شریع جان قوله جان او را  
 جان شریع عبارت از معرفت الهی است و از استاذه محمدی رحیمی رحمة الله علیه بیان شده است  
 میزان سنج که در دو شاخه ترازو می باشد یعنی درستی شریع بذات او معلوم میشود و قوله حق طلبان  
 را به نظر است خاص و داده زانند شیه باطل خلاص حق طلبان مردان طلب حق به نظر است خاص  
 لے تو حیات خاص خود اند شیه باطل خیال غیر حق قوله هر که بدان گنج عنایت رسیده رشت هدایت  
 نهایت کشید لے کامل شریع عنایت ذات سمینت صفات شاه نقشبند رحمة الله تعالی علیه نهایت  
 کشید ای کامل شد و قوله راه کائنات سفر اند وطن خلوتی دایره آمین کم زده بی حمدی هوش  
 در نگذشت نظرش از قدم ای راه ناماست که موقوف جمیل است بدانکه طریقه شوخجان قدس سراج  
 بر پشت نباست هوش و دم نظر بر قدم سفر در وطن خلوة و در آمین یاد کرد باز گشت نگذاشت یاد و نام  
 و قوت اینهاست و قوت عدوی قوت زمان قوت قلبی هوش در دم آنست که هر که اندر و در بر یک  
 و بی حضور آگاهی نباشد و غفلت را بدان راه نباشد نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن آمدن و در شهر و  
 صحرا همه جای نظر او بر پشت پائے او باشد تا نظر او بر آگنده نشود و بجای غیبه نیست و سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات فیمیه  
بصفات حمیده انتقال نماید غلوه در انجمن آنست که اشتغال و تفرق در ذکر الهی بر تیریه رسد که اگر  
در بازار و آید هیچ سخن و آواز او نشنود بسبب تسلط خود که حقیقت دل یاد کرد آنست که در ذکر لسان یا  
قلب حق تعالی آگاه باشد و یاد بی آگاهی نباشد یا رکشت آنست که هر بار که ذکر چیزی زبان دل کلمه  
بگوید و مقرب آن همان زبان و در دل بگوید خداوند مقصود من تویی و بنیای تو زیر آیه این نفی کننده است  
هر خاطره را که میاید از نیک بد تا ذکر او خالص شود از اسوائی فرغ شود و نگا داشت آنست که دل را  
براقبت تمام از خاطر نگهدارد و نگذارد و کنیال غیر در تخیله تصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالی بزرگوار  
آگاه باشد و بر سبیل دود و شوق ذاتی یاد کند و به تکلف حاضر شدن از میان برخیزد پس فرق میان  
یاد کرد و یاد داشت همین است در یاد کرد و تکلف است و در یاد داشت تکلف نیست توقف و تدوی آنست  
که در ذکر ملاحظه نمیکند که دل از خواطر متفرقه باز ماند و توقف زمانی آنست که سالک هر زمان بصفت  
و حال خود بنگرد و که موجب شکر است یا باعث غم و دلند و در زمان قهض بستمخافا و مفرموده اند و در  
حالت بسط بشکرت و توقف قلبی آنست که ذکر در اثناء ذکر متوجه بدل صویری شکل باشد که در  
مخاوی پستان صیقل است نده خلاصه ما ذکر فی الرشات قوله بسکه ز خود کرده به عرش سفر  
باز نموده قدش از نظر تخیل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده قوله  
وقت توجه شده خم چون کمال از چله خلوتیاں بر کمال است توجه نمودن بخت تعالی یا توجه  
نمودن بارشاد مریدان از چله خلوتیاں الخ یعنی فایغ از چله کشیدن خود یا فایغ ساخته مریدان  
را از چله بغير چله به طلب انقی مریدان امیرینان چنانچه از بیت می آید و ذکر کمان و چله  
از محضات است قوله پس که چه رساں کرده دو صد قافله به صید مملکت و کماں بے چله به قافله ای  
قافله طالبان حق کمان عبارت از تدریج وقت توجه چله به چله خلوتی قوله چون نشانه  
بعیان آمده و محو نشانه اش نشان آمده و نشانه های نشانه های طوهر بعبان ای بشود حق تعالی  
خو نشانه اش الخ یعنی نشانه های محبت بذات حق او را همین محبت نشان ظاهری پیر است ای  
آن قدرت بذات حق خود گردیده که از بے نشان هرگز داده نه شود و قوله یا فته در طی مقامات  
خویش بے صفتی را صفت ذات خویش را بے صفتی را علامت مفعولیت است بے صفتی  
همان بے نشانی قوله سلسله نسبت پیران او و عروه و نفی با پیران او و عروه و نفی برین محکم  
سرا هر دو را قوله افکنده آوازه آوازه سلسله و مضمون شاره ها را از آوازه سلسله

شیران جهان اولیا کسل نزلہ مفعول فکندہ است و نزلہ افکندن بسبب کمال قربت و جلال  
 قولہ سفلہ کہ نامش بحقارت بردہ نام خود از لوح بصارت بردہ سفلہ مستکرم لوح بصارت عالم  
 ظاہری نام خود الخلس نام ادا بقدر خود علم گردو کہ چاہے دیدہ نہ شود چہ جائے ذات او قولہ  
 ویدہ خفاش بود روز گور۔ در نہ زخو رشید نبودے نفور تمثیل است بر اسبق پس منکر مثل خفاش  
 از شعاع آفتاب شام نشیند در رحمہ اللہ تعالیٰ کو راست لہذا متعسفست والا نفور نبودہ  
 قولہ طائر روشن کہ ازین کندہ دم۔ سدرہ نشین آں طوبی مقام۔ باد بفرخندہ مقر مستقر  
 عند ملک صمد مقتدر۔ طائر خوش مبتدا موصوف کہ ازین کندہ دم الی آخر بیت صفت آں  
 بفرخندہ مقر مستقر الخ خبر آں فرخندہ مقر قرب الہی مستقر از گیرندہ ملک حق تعالیٰ صمد دنیا  
 مقتدر قادر بہر دو صفت ملک است۔ درد عالمی دولت خواہی ارشاد وینا ہی خوجہ  
 ناصر الدین عبید اللہ ادام اللہ اطلاق ارشادہ علی مفارق الطالبین الی  
 یوم الدین۔ قولہ۔ زد یہاں نوبت شامی۔ کو کتبہ فقر عبید اللہی۔ نوبت بالفتح نون و  
 سکون واد فتح باء موحده تقارہ و خمیہ و پاش و فرہنگ نور الدین حکیم کو کتبہ جمیعت کو کتبہ فقر جامعہ  
 فقیران عبید اللہی از کثرت مال و دولت نوبت شامی میزند و دعویٰ بے نیازی میکنند و در  
 رشید کو کتبہ مجنی بزرگی آورد یعنی بزرگی فقر عبید اللہی نوبت شامی میزند قولہ آئینہ زحمت  
 فقر آگہ است۔ خواجہ احمد عبید اللہ است۔ حریت برگزیدہ ہر چیز و آزادگی آخرت بہی الاطلاق  
 عن ررق الاغیار و ہما علی مراتب مرتبہ العامہ عن ررق السموت و حریتہ الخاصہ عن ررق المرات  
 التماہ الارادہم فی ارادۃ الحق و حریتہ خاصہ الخاصہ عن ربوم والا ثار لا تخاطم فی تجلی نور الانوار  
 بکذا فی اصطلاحات صوفیہ حریت فقر خاصہ الخاصہ کہ در فقر است۔ قولہ روز و زین کش نہ بر  
 نے بن است۔ در نظرش چوں روژ یک شاخ است۔ نہ سرو نے بن نسبت بجامہ در نظرش ای  
 در نظر وسیع او داشت کہ بشتکار کہ بر زمین میگرد و چنانچہ در قصہ یوسف علیہ السلام و زلیخا  
 تعریف عبید اللہ کردہ و در آں بیان شنگار فرمودہ چوں تعلق دنیا نسبت بجامہ مانع راہ فقر  
 است و نسبت بجامہ غیر مانع پس فرمودہ قولہ بکروئی ناخن کہ بدست آیدش۔ کہے بر فقر شکست  
 آیدش۔ فقر لچہ بحر احدیت دلش۔ صورتے کثرت صدف ساحلش۔ اے صدف است کہ بر  
 ساحل افتادہ است یعنی اذاول آں سیر و ن است پس اس بیت بامیت لاحق دلیل اثبات عدم مانع  
 شدن تعلق دنیا است او را در راہ فقر قولہ باشد زان لچہ ناقریاب۔ قبہ توئی فلک یک حباب۔ لچہ

درد عالمی دولت خواہی ناصر الدین عبید اللہ احراز الہ



ناقص یاب دل حضرت خواجہ قہ نہ تو فلک بہیت مجرب می نہ فلک **قوله** داد و چونم کلک گہر ریز راہ شسته  
 ستم نامہ چنگیز را نام دادن کلک عبارت از روشن یعنی چون رفته نوشت لبو و چنگیز ستم نامہ بقلب  
 اخلافت لے نامہ ستم چنگیز و چنگیز نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یک از غلامات قیامت بودہ است در  
 یک شہر ہری بہت و چہار لک آدمی را کشتہ بود کہ تانی ابراہیم شاہی **قوله** خاصہ او کردہ نسخ  
 رقعہ و محو خط نامہ ظلم از بقیع نسخ کتاب نوشتن رقعہ بالکسر پارہائی نوشتہ ثانیہ موجب کہ چنانچہ  
 فرستندہ و نام خطیست بقیع بالکسر جمع بقعہ یعنی پارہ از زمین ثانیہ و دیگر ممتاز باشد و خاصہ و  
 رقعہ و خط و نامہ از محضات لفظیست و اساسی شش خط نیست ثلث و توفیع و نسخ و سحر و سحران و رقعہ  
 و تعلیق بعد از ان بر و ریاہم است و اول دو خط و دیگر یکہ تعلیق از رقعہ و توفیع دوم تعلیق از  
 نسخ و تعلیق استنباط شود **قوله** رقعہ او دورہ ہر سو او با بقعہ او ثانی تخیل البلاد ہر سو او بالغہ سیاسی  
 شہر خیر البلاد کہ مدینہ و بہیت المقدس **قوله** تا جہراں حلقہ بگردش **قوله** یافتہ فراز رخ **قوله**  
 سحرش تا جہراں پادشاہان حلقہ بگردش لے جمع بر لے زیارت از رخ لے از زیارت  
 رخ مبارک او **قوله** از لب شیرین چو شکر ریختہ قوت رواں بالشرک آہستہ چون شکر ریختہ  
 لے سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعہ ثانی معطوفت بر جملہ شکر ریختہ **قوله** گشتہ ملائک  
 مکن خوان او - را تہ خوار از شکرستان اوہ جزاء چوں کہ در بیت سابق است خوان عبارت از وہ  
 از شکرستان بیان خوان حاصل و بیت آنکہ وقتیکہ در شیرین کلام می آید ملائک منتظر شنیدن  
 آن می شوند چہ جاست اش و جان **قوله** حلقہ اصحاب کہ گردویند - بہرہ واز دار و در  
 ویند و دائرہ جمع بہر امتیاز است مرکز آن نقطہ جمعیت است حلقہ اصحاب مدینہ کہ گردوی  
 اند از بہیت صفت اصحاب بہیت ثانی خبر وار و در اصطلاح صوفیہ کل بایر و علی القلب من لسانی  
 من غیر تعہد من لسانہ وار و در لے وار و اینکہ بر دنی وار و دارند و ہوارہ بر دے نیابند جمع بمعنی  
 جامع امتیاز بالضم و تشدید یاد آرزوی و مراد آل راجع بدائرہ نقطہ جمعیت ذات خواجہ علیہ الرحمۃ کہ  
 ساکن منزل جمع است و جمع در اصطلاح صوفیہ شہود الحق بما خلق و لہجۃ جہاں فی التوجہ الی اللہ  
 تعالیٰ بالاشتغال عساوہ بارانہا بالتعزۃ ہی توزیع الحاضر الاشتغال بالخلق و جمع الجمع بہ شہود الحق  
 قائما بالحق و سیمی الفرق بعد الجمع حاصل آنکہ حلقہ اصحاب آئیدہ است کہ جامع بہر آرزوی است و  
 مدار علیہ آن دائرہ ذات خواجہ علیہ الرحمۃ است کہ موصوف است اجازت جمعیت **قوله** بہت  
 بان کعبہ صدق و صواب نسبت شال سلسلہ زیناب بہر ان کعبہ صدق و صواب ذات

درجہ کفایت

خواجہ علیہ الرحمۃ نشان لے مریدان سلسلہ زرناب لے بسیار آراستہ و مقبول حاصل آنحضرت  
 مریدان بخواجه علیہ الرحمۃ مثل سلسلہ زرناب آراستہ است. **قوله** تا ابد این سلسلہ نگسسته باد  
 کردن ایام بدار بسجده باد. لے قیام قیامت باشد. ایام مطیع و نقاد باد. و در فضیلت  
 مطلق سخن کہ در فضیلت و مطلق سخن نیست. مطلق اول معنی غیر مقید  
 لے معنی کہ از کلمات بغیرہ بقیعہ در آید سخن است و مطلق ثانی معنی برگزیدہ **قوله** پیشترین لغت  
 باغ سخن بہت نسیم چمن آراستہ کن. بغیرہ لغتین و میدان بود خوش باغ سخن کلام الہی لفظ کن  
 مضامین الہی نسیم است لے نسیم کن چمن آراستہ صفت نسیم و چمن عبارت از عالم است یعنی اول  
 کلام الہی لفظ کن آسودہ است و میتواند کہ باغ سخن مطلق سخن مراد باشد یعنی اول سخن لفظ کن است  
**قوله** صبحدم آں سخن کہ برخاست است. خشک تر این چمن آراستہ است. **قوله** صبحدم اول ایجاد آں لغت  
 کن خشک تر ای تمام این چمن عالم. **قوله** زان پس اول کہ قلم سرزودہ. سرز نیستان عدم برزودہ  
 بیان خشک تر است. آں نفس نفس کن سرزودہ بیدار شدن کاف کہ قلم سرزودہ وقتبہ است و  
 اول وقت سرزودہ یعنی وقتیکہ اول قلم از نفس کن پیدا شد سخن در گرفت پس جز از خود و دست  
 بقرینہ لاحق مصرعہ ثانی معنی سرزودہ است نیستان عدم عدم. **قوله** کہ قلم داوختن دادہ است  
 بے سخن اویم زان زادہ است. داوختن دادہ لے حق سخن ادا کردہ نوشتن بے سخن بیشک. **قوله**  
 چوں از سخن زادہ سخن در گرفت. پروردہ ازین را ز کہن برگرفت. سخن در گرفت لے سخن آغاز کردہ پروردہ  
 برگرفتین ظاهر کردن را ز کہن حقایق موجودات کہ در علم ازلی بودہ پس **قوله** بہت سخن پرودہ کش  
 را ز ما. ز ندہ کن مردہ آواز ما کہ پرودہ کش غایب کنندہ مردہ آواز ما لے آواز سچہ الفاواناے مردہ است  
 لے بے مضمون محض اند. **قوله** لغت خنیا گردستان سر لے. پروردہ بود بے سخن جانانہ لے تفسیر زند  
 کن مردہ آواز ماے ست و تامل لے صفت خنیا گردہ بود الخ زیر کہ باعث آواز ماے ہیں سخن نیست  
 و سخن عبارت است از معنی غریب و مضمون عجیب. **قوله** چوں بہ سخن یار شود ساز او بہ جاں بکلف  
 و پر آواز او بہ ساز جاں آواز. **قوله** بہر کہ سخن را کند اثبات جاں. جز بکس خوش نبود جان آں  
 بیان صفت دیگر سخن است نفس دم بہر کہ اسے بعضی از اولیاء فرمایند کہ نفس آدمی جان وارودہ بیکر  
 راوندہ گرداند آں اسے نفس یعنی سخن کہ معنی غریب است روح نفس را است چنانچہ میفرمایند  
**قوله** بہت سخن قالب جانش سخن. این سخن از زندہ دلال گوش کن. نفس مہاں دم این  
 سخن لے گفتہ من از زندہ دلال گوش کن. اسے از اولیاء بٹو کہ چگونہ بے نفس خود روح بخش

فرماید **قوله** که چنانچه هست که هر بابا و در برکشش می که هر صدک و به بیان صفت دیگر سخن بیاورد  
 له هر نفس و گره او عبارت از زیر و زبر شدن نفس است چنانچه در بیت لاحق اللاحق است که هر صدک شاد  
 همین کشایش و کشایش را که به تحمل کرده پس **قوله** هر گره از دوسه که به یک به به بسته  
 و راں گوهر دیگر گره و در آن له و در آن گوهر گوهر دیگر عبارت از نکته است که در معانی مندرج است  
 فاعل بسته گوهر دیگر است که دیگر مفعول آن **قوله** سخن اگر زیر شود یا به به نیست که پیش خود جز  
 اشبات که نمودن که نقش اگر زیر شود و الخ جمله شرطیه و جزاء آن محذوف است یعنی اگر حرف زیر شود یا به به  
 پس آن گره که در دو آن گره نیست پیش اهل خروج گوهر حاصل آن که در سخن اگر سخن زیر شود گره نفس  
 واقع شود و در ال حصول معانی می شود و اگر آن سخن زیاده که دو هم گره شود و در ال حصول معانی  
 دیگر که در دو آن گره پیش اهل دانش که هست له قیستی است و لغو نیست و اینها هم بدانکه در لفظ  
 گره سخن زیر و زبر نشود **قوله** نیست سخن بسته این صوت و حرکت مرغ سخن راست نواز  
 شکر است و ترقیت از سابق و لفظ بلکه مصرعه محذوف است مرغ سخن سخن را سخن را یعنی برائے  
 راست سخن ربط است که در میان مبتدا و خبر واقع شود له برائے سخن آواز شکر است که سخن  
 مع مدرک نشود بلکه تسبیح بوش دول به فهم در آید **قوله** هر چه فتنه سازان در دولت معنی نوگرود  
 زان حاصلت به هر چه ای چیز مبتدا فتنه سازان الخ صفت هر چه و بیت ثانی خبر آن ای از دیدن  
 آن چیز مصرعه اول بیت ثانی تفسیر فتنه سازان در دولت است معنی تو باعث بار آتش پیش از آن ترا بخاطر  
 نرسیده و این همه آخر مصرعه اول بیت ثانی اشارت به جمع بسری است مصرعه ثانی تفریع مصرعه اول است  
**قوله** پیش بخند آن سخن است اینهمه - جان سخن را چون است اینهمه - جان سخن و در سخن را معنی  
 برائے اینهمه و آخر مصرعه آخر بیت ثانی اشارت به جمع جزئیات موجودات یعنی هر چیزیکه بدید آن خیر  
 مادی و معنوی تو معلوم گردد و سوله حرف و صوت آن سخن است پس همه جزئیات موجودات مثل تن است و  
 آن سخن جان است در و پس هر یک از افراد عالم یک کلمه است که ال معنی مخصوصه است و لهذا عارف  
 حقایق و محققان تمام عالم بی کلمات الله فرموده چنانچه میفرماید **قوله** لاجرم آنان که کارگاه اند  
 گفته جیساں کلمات الله اند - که کارگاه اند صفت آنان کارهای کار سخن آگاه اند یعنی محرم سخن اند  
 لفظ که در مقدم کلمات الله اند بیان گفت محذوف است که گفت که کلمات الله اند جیساں آن  
 تمام موجودات زیرا که هیچ موجودی نیست که بدین مفهوم نگردد **قوله** زانکه بآن منی غیب اند  
 درون - میباید اسرار نهانی بودن علت کلمات الله گفتن بآن ای بدیدن آن موجودات نهانی

هم فاعل مشتق از انهنائی کسب خبر دادن منتهی غیبی دهنده غیب که الله تبارک و تعالی باشد از درون آ  
از غیب باطن و از درون متعلق میدهد است اسرار نهانی از ادراک مردم به قوله مطرب خوش لجه آن  
در آن است که گنبد فیروزه از آن بر صداست به اثبات کلمات الله است مطرب عبارت از حال  
هر چیز خوش لجه صفت آن ای بیا سخن که مدلول چیز است در قیاس است لایسین و کاشف  
آنست از آن اے از آن سخن بر صداست ای پروا دار است یعنی کاشف زیرا که از دیدن آسمان هم  
اسرار معلوم میشود به قوله خیر به کل از درون آیه و نرس بینا بحث اندک به درون یعنی پادشاهان گذار  
است بیکبار نرس بینا چشم قوله اینچه گوشه که کند فهم را و بین من کل چوبل غنچه راز و گویی  
که کند فهم را و گوش دان بین امر از دیدن من کل مفعول آن بچشمین کوسن مرغ سحر بار کشاده ای گوینده  
و کاشف اسرار معانی مدلول خود به قوله کوسن آزاد زبان در زبان مرغ سحر خیز فغان فغان  
یعنی بین کوسن آزاد را که زبان در زبان کاشف معانی مدلول خود است و بین مرغ سحر خیز که فغان  
و فغان مبین مدنی و وضع لغو خود است از پیکر گوشت که کند فهم را و دلی بنا القیاس به قوله کاشف  
اسرار معانی همه به عرض و در گنج نهانی همه به عرض و در گنج نهانی بهای اسرار  
معانی همه لایستای موجودات به قوله این همه خود هست لایستای آدمی کس نه زده پیش  
و در حرمی به اینهمه ای همه موجودات محرمی لایستای حریمت و کشف اسرار همه موجودات  
کاشف اسرار است لیکن آدمی بسیار کاشف است زیرا که آدمی جامع جمیع حقایق عالم است  
چنانچه میفرماید به قوله کشف حقایق بزبان و سیت اصل قایق به بیان و سیت به علت بیت  
مقدم است به قوله چنگ سخن که چه بسا ساز یافت از دم او نغمه ایجاد یافت به چنگ سخن سخن  
بسی ساز یافت لایستای مبین و کشف و گردیده از غیر آدمی از دم او نغمه ایجاد یافت از دم او نغمه  
که صدور آن از غیر ممکن است حواله حقیقت سخن بیان فرموده در لوح قدر آن آغاز نموده میفرماید  
قوله در سخن را چون نمود عیار از سخن زرد چهره کشم یار غار در سخن سخن چون نمود عیار لایستای سرگی  
عیان ساختم چهره کشم یار غار زیرا که پیش عیار سخن نمودن عاریست و تخصیص از بر لایستای آنست که اهل سخن  
به در میفرمودند و در حاصل گفتند قوله چوں فلک از زانکه ترازی بنی در زمره مهر یکسو نهی چوں  
فلک است بقدر فلک از زانکه یعنی اگر اضافت مهر اضافت شبهه است لایستای در که مثل مرد  
مهرست یکسو نهی لایستای به یک پله آن ترازد به قوله پله دیگر صدق و کثی و از سخن همچو درش  
چون کثی و در سخن صدق در مکان و از سخن عطف تفسیری برود به قوله در سبک پای نشود

چرخ سائی - دگر گراں پای نه جنبه زجائی، سبک پای نه خفیف و بمیقلا چرخ سائی بالاروند چرخ سبک  
به بالارود و دگر گرا نماییه سخن قیمتی و در جبهه نه جنبه زجائی به بر جایی بهمانند چه پلیدش وزن بر  
جای بهمانند و بالارود و چون حقیقت سخن و قدر آں بیان فرموده عنان میانی به معطیله خود معطوف  
ساخته میفرماید **قوله** جانی اگر نیست ترا گوهری به پائے شاد آید بخش از بهر پائے گوهری به سخن شد  
آمد آید و رفت به **قوله** بر در بهر صفایه چشم آید بهر صدف با گهری به خویش ساز به تفسیر مصرع ثانی  
به بیت سابق است با گهر خود بهار لای مشغول باش به در فضیلت کلام موزون که هر  
نوع از آن بحر لیت مشحون بلای میکنون و جواهر گوناگون به نوح عبارت از انواع  
بحر است ضمیر از آن راجع به کلام مکنون بادل مفتوح پنہاں داشتند شاره لای مکنون عبارت از  
محسّنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایه از محسّنات لفظی بلای مکنون متعلق مشحون است و  
جواهر معطوف است به لای به **قوله** لای پر ز آواز ده کوس سخن - شاید جان است عروس سخن به خطا  
به ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن شاید عزیز و محبوب جان بجای لای جان نامی نه معین  
متکلمین عروس سخن سخن لای سخن است و منادی مخدوف است که انسان باشد و مصرعه اول صفت می  
است و مصرعه ثانی مقصود بالنداء **قوله** طرفه عروسی که زیور تهری - آید و دلبری فولد بی عروسی های  
سخن کاف که زیور تهری قتیله است زیور عبارت از محسّنات لفظی و معنوی لبری اگر اندین گردیده کردن چنانچه  
از لفظ شیرین لای سامع میگردد و اندولدی قوت بخشیدن چنانچه از لفظ همت لای سامع قوی شوی **قوله**  
چونکه زیور شود آراسته طعنه زنده بر نه ناکاسته زیور به محسّنات طعنه زنده سبب کمال سخن - ناکاسته کامل  
**قوله** چون که نظم حایل کند به غارت صد قافله و لای کند به نظم نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد  
کس را فریفته کند به **قوله** چون کند از قافیه خلخال پای - پائے خردمند بلغزد و ندجلت به از قافیه  
بیان خلخال است و قافیه از آخر جوف بیت تا اول ساکن یا حرکت حرکت حرکت که با قبل او است مثل  
جلت ویرین بیت است و حرکات قافیه ویرین از حرکت نیم تا آخر بیت قول خلیل است  
مختار از اقوال همین قول است بعضی تمام کلمه آخر بیت را قافیه گویند چنانچه از پائے لغزیدن فریفته  
بشدن به **قوله** چون زد و مصرعه کند ابر کوال - رخته شود قبله سیر و جوان به زده مصرعه بیان ابر و کوان  
ترخته شود به سیر و دو قبله سیر و جوان متوجهی که سیر و جوان همواره متوجه اند و با سیر و جوان قیامه خود  
را که همواره متوجه او باشند به سیر و جوان سخن منظوم ناظر شوند و بدور و سیر آید به **قوله** معنی  
رنجش چو شود غازه اش - باغ به در گل تازه اش بعضی رنگین معنی خوب عبارت

خیر شیرین غازی پیش نهادن الیه محذوف است لے غازی شے او در سے عبارت ان عبارت است  
 بن معنی بسیار خوش گل نازدهاں عبارت قوله من که ز سر شا بدوی نرادم - عمرتف کرده این شا بدیم  
 من مبتدا که ز سر شا بدوی زاده صفت او مصرع ثانی خبر زاده صفت نازک سخن موزون **قوله**  
 عقد حاصل رگ بر جلوه داده عقد عیر از دل جانم شاو - عقد الکسر ملک عقد باضم که عقد صبر  
 صبر رگ جهاں کشاطے دور کرده یعنی چون سخن از مر جالت نظم گیر و بد منظوم کردن آں بر صبر  
 شوم و بهمانه ناظم او باشم - قوله دل که گراں مایه ز اقبال اوست - طوق کثی حلقه خالی اوست  
 دل مبتدا که گراں مایه ز اقبال اوست صفت او مصرع ثانی خبر گراں مایه صاحب ان اقبال فای سخن  
 طوق اسیر و بند حلقه خالی  
 اسیر قافیہ ساز است **قوله** ناشنہ نگار شیش آغاز کرده غازی ز خون حکیم ساز کرده ناشنہ آرایش  
 و بند عبارت از فکر مولوی علیہ الرحمۃ غانہ جہاں معنی رنگین که سابق فرموده ز خون حکیم ساز کرده لے معنی  
 رنگین بر آرایش رے آغاز حکیم برقی آید **قوله** ابرے او گر چه نه پیوسته است - راه خلاص بریم او  
 بسته است - ابرے جهاں دو مصرعہ که سابق ذکر کرده نه پیوسته است لے در میان فاصلہ دارد  
 و لے برست که در مصرعہ بین فاصلہ بیاید راه خلاص الجملے و تمام از کناہ گرفت یعنی با بد بود  
 پیوسته ابروی سیدت خلاص مکعب نه شود و تکیه بر ابروی بود خلاص بطریق اعلی ممکن نمی شد  
**قوله** روز در با آوارہ کرے بیم - شام و بخار رنگے لچے و بیم - کوی عبارت از سامان سخن نگار  
 پوی نلایش بینی همواره در تالایش از - و سخن سازی میکنیم **قوله** شب که اداں سوی بر سر است  
 که سیم از انوی دپا از سر است به راء اعلام و بهانفت دایر تا بسوئے ضمیر متکلم لے دس من  
 کر سیم لے کر سی پئے فکر من اند از انویان کر سی است پائے لے یان فکر من ادس ربیان پائی یعنی  
 و حالت اقبه مرزا نوئی خیم چنانچه فیضاید **قوله** ادر دانت الای خویش - بر سر گزی چو نیم یا کو نویسن  
 مبت و الای جهاں فکر کر سی زانو پائی سر **قوله** باد کشم پائے زو اماں فرش - سر بد آرم زگر بیان  
 آرم به باد کشیدن و در کردن دامان فرش فرش زمین و فرش زمین و در شوم سر بد آرم و در دن  
 سر بر یافتن سر بر کردن باغنی شدن - **قوله** جامه جیمه از تن جهاں برشم - خامنه نیان جهاں کر کشم  
 جامه جیمه نیان جان بر کشم - دو کرشم و مجرور - م خامنه نیان - ای جهاں لاف و اموش انم و  
 این بیت شش بعفت تجنّیس است **قوله** بلکه ز جهاں نیز مجرور شوم - جرعه کش باد و سر شوم - از  
 مجرور شدن - بنود می فکر و اشتقاق و آں باد و سر و فناء مطلق از اوصاف وجود بدست که

این فنا سرمدی است و هرگز فنا نه پذیرد **قوله** باوه ز جام جبروت تم و سهند نقل خوان ملکوت تم و سهند  
جام جبروت جبروت و جبروت تعبیر از ذات کنند خوان ملکوت ملکوت و ملکوت محققین مراد از صفات  
دارند فی اعلیٰ مبدء قضا و قدر بعد فناء اوصاف بشری را محرم اسم از ذات و صفات خود کنند  
**قوله** ساقی سلسال هم سلسبیل مطرب آواز پر جبریل ساقی مبتدا مضارع بصیر متکلم  
سلسال ده یعنی پی در پی و سهند صفت ساقی است سلسبیل خبر سلسبیل نام جوے در  
بهشت یعنی محو تماشا سلسبیل شوم و از آواز شنیدن پر جبریل خوشوقت شوم **قوله** ساقی و  
مطرب بهم آمیخته نقل معانی همه جاریست ساقی بهان سلسبیل مطرب بهان آواز پر جبریل نقل  
معانی یعنی هر جام معانی بفکر در آیند چه از جبروت و چه از ملکوت و چه از سلسبیل و چه از آواز پر جبریل  
**قوله** بر چه جویر گیم ازاں بزنگاه انیچے رحبت کنم آهنگاه آں بزنگاه عالم علوی راه راه عالم  
سفل **قوله** بر چه دیدم ازاں خوان پاک زله کنم بر حرفین خاک بر چه ای بر معانی است  
عالمون میسر و حاصل شدن خوان پاک بهان عالم علوی زله بافتح آنچرا بر کس نهند از طعام کذا فی التاج  
**قوله** بر طبق نظم بدست ادب بر منظره گلش و طرز عجب بر طبق نظم دست ادب **قوله**  
پرده تشبیه مجازش نظم تحفه هر محفل را از ششم تشبیه آنچه چیز را به چیز تشبیه سهند و آن صفت  
قسم است تشبیه مطلق تشبیه مشعوظ تشبیه عکس تشبیه ضمائر تشبیه بجهان تشبیه بالتفصیل تشبیه تویید  
تجما از قسم استقاره است و آن شبه و شبه به هر دو غرض باشند یعنی محسوس حواس ظاهر یا  
آنچه متصورات یعنی محسوس حواس باطن **قوله** جامی اگر ازل دل گوش کن با معر را بد رقه بهوش کن  
گوش کن لے بهوش بشنو با معر را بد رقه بهوش کن ای بهوش بشنو **قوله** بهوش بدین تحفه غیبی سار  
تاخود نام نهند بهوشیار این بیت مثنوی گوش کن است تحفه غیبی مضمون عالم علوی چنانچه مذکور شد  
سپارے هر چه نظر کنی مضمون آں از عالم علوی آوری و تندیخجورال هنر و رو  
ترغیب بد آنچه در بالست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طابع سماع  
افتد تشبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیز ترغیب در رعیت و خواہش انداختن کسے  
را طابع بالکسر برشت مردم که زائل نہ شود استماع گوش دادن **قوله** قافیہ سخنجان که در دل زنند در  
برسخ تیره دلاں گل زنند قافیہ سخنجان شعراء چوں در دل زنند ای متوجہ دل خود شوند برائے فکر در  
الفتح حال جمله در دوازده که بنازی باب خوانند و در کن نورالدین پس در نجای معنی باب ظروت است  
و در ترجمه فی است اولیٰ مخدوف است در دوازده که برے تیره دلاں کشاده است گل زنند و بند

سہا زندان از آمدن ایشان شخار از احمیت نرسد قولہ ردی چو در قافیہ سنجی کند پشت ہر س دیر سنجی کند  
 قافیہ سنجی فکر سخن کردن دیر سنج و نیا پشت کردن ترک ادون ۛ قولہ تن بگزارد ہمہ جان شوند  
 کوہ بہر بند دوسے کان شوند ۛ تن بگزارد و فکر سخن کن تن کان دل لے مشقت بسیار کند و اندیشہ  
 بے شمار در زند تادل پر گوہر کہ عبارت از کان ست بہر ساند قولہ جان کنی و کان کنی آئین شان  
 صیبتے چرخ گھر چین شان ۛ جان کنی مشقت بسیار کردن و فکر سخن کان کنی مضمون  
 بر آوردن اذول کنی بالفتح کنبدیدن صیرے چرخ چرخ گھر عن شان لے پند کنتہ و  
 طلب سازندہ لے آنقدر سخن ایشان ترقی گیرند و خوبی پذیرد کہ آسمان طالب ہا شود ۛ چون ان  
 قافیہ سنجان عظام و شاعران ہنم نمود و تہذیبہ ناقصان و بہ ترتیب ایشان آغاز کرد و میفرماید  
 قولہ ایکہ دریں کار جگر خورده گوہر نگین بکفت آوردہ ۛ از حرف ندادندادی مخذوفست کہ درین کار  
 لہ صفت منادی و بیت لاحق مقصود بالنداست گاہے فکر سخن بگزاردن محنت کشیدن گوہر نگین  
 سخن آہستہ بکفت آوردن حاصل کردن ۛ قولہ گوہر و لعل اذول و کان مطلب ۛ ہر چہ بیانی  
 بہ ازان مطلب بگوہر و لعل عبارت از مضامین و معانی اذول یعنی اذ میان کان لے  
 کہ کان گوہرے مضامین ست نہ کان خیالات باطلہ بیانی اذول و گوہر وراں کان ل ازاں لے  
 ازاں گوہر و لعل ۛ قولہ گوہر ہاں کان مہیکر نگینست ۛ لولوئی عمان ہمہ ہنگ نیست ۛ علت بہ ازل  
 طلعت یاس کان ل مضامین بیکر نگینچساں لے بہ اذ بہت مصرعہ ثانی تمثیل مضمون مصرعہ اول  
 ست ہنگ ہوزن ۛ قولہ ہر کہ سخن کرد قناعت خسیست ۛ طلبی کن کہ بہ اذ بہ بسی ست ۛ خس  
 مضمون سہل خسی بیاد فارسی مردودن و سہل پست و پست فطرت کہ بہ اذ بہ بسی علت بہ طلبی کن ست  
 چون حصول جنبین عالیہ بوقت بر طہارت دل از حدث اخلاق و میل بہت بطریق ارشاد میفرماید  
 قولہ ناشدہ از خونے بدت دل تہی ۛ کے رسد از نظم تو بوسے ہی ۛ خوشی بد اخلاق و میسر  
 لے ہی حسن مضمون و خوبی عبارت ۛ قولہ ہر چہ ز دل بہت نریاک و پلید ۛ در سخن آید اثر آن بدت  
 نریاک و پلید بیان ہر چہ پاک و پلید اخلاق حمیدہ و اخلاق ذمیدہ آن اصہر ہر چہ قولہ جیفہ چہند  
 و ہن جوئے تنگ ۛ آب رواں گیر ذراں بود رنگ ۛ تفصیل مضمون بہت سابق بطریق تمثیل و  
 این در مشعب تقسیم گویند قند تنگ بر لے آن ست کہ بوقت عدم تنگی آب جوئے جیفہ نگیرد  
 ازاں لے از جیفہ ۛ قولہ چوں کرہ نافہ کشائیم ۛ غالیہ ساگرد و عنبر شیم ۛ کرہ نافہ کشاید  
 معنی لازمی فاعل غالیہ بگرد و شیم ست ۛ قولہ نظم کہ نسبت بگہر باشد ش ۛ بہر گہر باشد گہر باشد ش



لفظ جہاں گشته معنی غریب۔ لیکن بیگانہ ز فہم لبیب۔ ہمیشہ میں در میت اول راجع نظم است  
 فاعل باشد در مصرعہ اول بیت اول نسبت است و کلمہ باشد اول و در مصرعہ ثانی بیت اول کلمہ  
 ربط است و فاعل باشد ثانی لفظ جہاں گشته معنی غریب است نظم کہ بنسبت یک ہر بیت یہ از گوہر است  
 وقت یک لفظ جہاں گشته معنی غریب باشد اورا جہاں گشته متعارف و مستعمل لبیب و انامی امی معنی غریب  
 اس قدر نباشد کہ بہ فہم و انامی بہم نہ رسد بہ قولہ قافیہ کیاب چو ویلے چین۔ وزن سبک سنگ چوار  
 معین مابین محطوف است بر مصرعہ ثانی بیت سابق کیاب تا در ماہ چین پاک صاف بہ قولہ نے رخم  
 کلک تکلف دروہ نے کلک داغ تصلف دروہ تکلف و شوار کاہ ستم کردن کہ در اس رنج باشد تصلف و  
 تسلف لاف و درون کلک داغ سیاہی کہ بروی افتد کلک تکلف و عبارت اول کلک تشبیہ اونی و در  
 مشابہت نہ باشد داغ تصلف تصلف و عبارت از سبالتہ کردن کہ بعد از ان رسد قولہ یافتہ از محبت  
 وقت جمال۔ لیکن بیرون ز حد اعتدال۔ لے از حد اعتدال نگذر و در ہر اک قولہ شاہ پروردہ بصد  
 عز و ناز پیش ہر طہ نثار دنیا ز بہر ترش از غالیہ مشک سا۔ خوب بود حال و لے یک وجہ جا۔  
 یعنی شاہد کہ بصد عز و نیا ز پروردہ باشد حتی با طہ نثار و در برنج ادا اندک خال خوب می باشد  
 و اگر زیادہ از حد اعتدال باشد برنج او برشتی مایل گردد چنانچہ در بیت لایمی آید از غالیہ مشک سا  
 بیان خال است۔ قولہ خال کہ از قاعدہ بیرون افتد۔ برنج معشوق نہ موزوں افتد۔ خیر خال کہ مبتدا  
 است بلکہ قولہ خال عذارش بہ تباہی کشد۔ ردی سفیدش سیاہی کشد۔ خال ہی خال زیادہ از حد  
 اعتدال فاعل کشد خال است ردی سفید و عذارش ہر مفعول قولہ اس ہر کفتم سیم لے زیں ہمار۔  
 چاشنی عشق بود اصل کار بہ اینہم لے قوانین زیں ہمار لے قوانین مذکورہ اصل کا لے اصل و بنیاد کار  
 سخن نمی بینی کہ عاشق جاہل چہن گوید قولہ عشق کہ رقص فلک لے دورا دست بہ خوان سخن را نمک شور است  
 عشق مبتدا کہ رقص فلک از شور است صفت است مصرعہ ثانی خبر رقص فلک از نور است  
 از عشق باری تعالی کہ در ذات فلک نافذ است فلک و جدا آمدہ خوان سخن را نمک آنکب خوان  
 سخن و خوان سخن شور لے شورش و آشفتگی عشق کہ در ذات انسان باشد چون از محاطہ شاعران و  
 ارشاد ایشان فارغ شد بخج طبع خود بطریق موعظت ہی فرماید قولہ جانمی اگر در سرت اس شور نیست  
 خوان سخن گر نمی در نیست۔ او شور لے شور عشق زیرا کہ قولہ مرگم پیشہ کجا خواں نہند۔ تا نہ ز آغا  
 بہ بلبلان نہند مرگم پیشہ کریم پس شاعر را ہم باید کہ او را عشق در ذات نگاہ ہنگامہ سخن پیش کنند  
 و کشف پرودہ حقیقت دل و بیان آنکہ دل صاحب دلانے در پہلوئے پیر

دل شود۔ در کشف باز کردن پرده حقیقت دل لے بیان کردن حقیقت دل لای دل بے معنی  
 دل شود لے دل با حسی ۵۔ قوله گلبن جان را بگل کاشتنند۔ آرزوئے غنچه دل آشتند۔ گلبن جان  
 جان گل بکبر کنایت از تن کاشتنند لے روح را به تن آوردند غنچه دل آرزو و آشتند لے آرزو  
 بر آمدن دل و پیداشدن آں آشتند و ایراد گلبن و گل غنچه از محنات است۔ قوله چون رنگ آں  
 گلبن تر سر کشید۔ غنچه نور بسته دل پر و میداد گل بهماں تن آں گلبن تر بهماں جان سر کشیدن موجود  
 نور بسته یعنی نوباد و تازه صفت غنچه دل پر و میداد پیداشد قوله درج در اں غنچه چو اوراق گل ۵  
 هر چه در آفاق چه جزو چه گل۔ در اں غنچه ای غنچه دل معنوی چه جزو چه گل بیان هر چه است جزو  
 گل بهر شیا کونیہ مرکبہ بسیط یعنی هر چه عالم است هر چه دل در جهت گل اول بکاف فارسی مضموم و  
 ثانی بکاف تازی مضموم و ایس بیت مثل بر صفت تجنیس است ۵۔ قوله حسن بتان آیت تفصیل اود  
 کون و مکان و غیر تفصیل اود آیت تفصیل اود لے آں قدر من بعضی مراعفت که متن بتان ادا تفصیل  
 به مرتبه یک آیت است کون و مکان عالم فوت تفصیل دل معلوم آں و فائز بسیار است و عالم از ایا تفصیل  
 یک فوت است و ایراد آیت و تفصیل و فوت و تفصیل از محنات است قوله خنجر فلک آنچه بود در شش  
 و آنچه خرو نام نهد عالمش ۵ تفسیر خنجر فلک آنچه بود در شش است فاعل نهد خروست قوله و در  
 دایره دل گشت ۵۔ آں همه چوں قطره دل قلزم است ۵۔ صحت فراخی دایره دل اصل آنکه آسمان آنچه  
 در ضم اوست یعنی آنچه خرو نام او عالم نهد به در فراخی دل کم و نایز است مثل قطره که در دریا نایز میگردد  
 قوله آنچه خدا می نهد نهد و و ۵۔ ایس همه پیداست چه نهد در و و علت نایز شدن همه تمام عالم و دل  
 خدا می آنچه منسوب بذات حق تعالی باشد از اسما و صفات و افعال آں اینهمه خنجر و عالم چه نهد لے چه  
 وزن و قدر دارد و قوله اینکه پس پرده تن پر و گیت ۵۔ دست خوش زندگی و مر و گیت ۵۔ بیان حقیقت  
 دل است و سابق صفت دل بود ایا دل و دل کوشش ۵۔ دست خوش الخ لے مقید و متعلق زندگی مر و گیت  
 یعنی پاره از تن است نه دل پس چنانچه تن را گای زندگیست و گای مر و گیت ۵۔ ایس دل هم بوی زنده مرده  
 میگردد و ۵۔ قوله مظهر اسرار اول آمدن گل ۵۔ مطلع انوار اول آمدن گل ۵۔ اسرار حقائق کونیہ دل لے معنوی  
 گل دل گوشتین انوار ای انوار آتشی گل هر دو بکاف فارسی سکوت پس قوله دل اگر ایس همه بود و در گل  
 فرق بدین مهره ز غر مشکل است ۵۔ از گل بیان مهره فرق ای فرق انسان از خرو دنیا ز آں چشمنو بری کبر  
 گل است خرم دارد و ۵۔ قوله لاف خرو مندی ازین مهره چند ۵۔ خرم زین مهره بود و از چند ۵۔ چند ای چند باید زدن  
 مصرعۀ ثانی قلت چند لاف زدن ۵۔ قوله هر که بدین مهره چو غرول نهد ۵۔ ویرا نایز نهد و ۵۔ ایس مهر

لے بہرہ گوشتیں کہ دل ظاہری ست دل تنہا و عقدا کرد و دیگر گمانیہ دل محضی خرمبرہ ہماں بہرہ گوشتیں بخرمبرہ و راہ  
 لے ضائع کرد چنانچہ در را بخرمبرہ فروختن ضائع کردن درست . **قولہ** تانہ کنی روئے بہ دور یا دلی +  
 نبوت از گوہر دل حاصلی . بیان حصول دل محضی تا بہلئے شرطست مصرعہ ثانی جزا وہ بچہنیں در  
 بیت لاحقہ یاد دلی فارسی بہلئے عظمت است یا بہلئے نکرہ و بچہنیں یاہ حاصلی براہ نکرہ لے پیچ حاصل  
 خواہی کہ او از گوہر دل بیان حاصلست **قولہ** تانہ کنی خیمہ بہ پہلوئے پیر ہچو دل از دل نشوی بہرہ گیر  
 ہچو دل لے چنانچہ ذات دل در پہلوئے مردمست پس مشابہت در پہلو زونست از دل ایماز دل  
 محضی بہرہ گیر حاصل کنندہ حاصل آنکا از دل محضی حصول خواہی یافت یا وہیکہ مثل دل گوشتیں کہ در  
 پہلو جاوہر وارہ پہلوئے پیر کامل مصاحبت نوزی و خدمت اصدق دل کنی **قولہ** بہت دلت بیضہ  
 مرغ نکو . لے اثر جنبش و پریش در وہ . تاکہ جنبش رسد انگاہ پیش . زیر پر پر ویش پرورش دلت  
 لے دل تو بیش بیضہ است کہ در سے مرغ نیکوست کہ معرفتہ اللہ باشد ضمیر در و راجع فاعل سبہ  
 مرغ پریش اول کسبہ زامشدہ و ثانی بکسبہ راہ مخففہ معنی پر واز ضمیر ویش راجع بہ بیضہ پرورش تربیت حاصل  
 ۲ کہ دل صندبری تو بیضہ است و دل محضی کہ در اں مرغیت کہ نہ جنبش نہ پرواز دارد پس پرچہ پیرای  
 صحبت آں بیضہ را پرورش کن تا آن مرغ جنبش آید و بہ پرواز رسد و مقررت کسب از بیضہ را پرورش  
 جنبش نہ گیر و بہ پرواز نیاید **قولہ** پیر کہ باشد شہ کون مکان . خواہہ او درست کن فکان . بیان  
 تحقیق پیر و صفت آں شہ کون مکان لے منتظر بقالم کہ ہر کہ از خواہد بدید ہر کہ خواہد نہ محتاج  
 و عاجز کہ بر بار واز دو متوجہ اہل دل گردد و خواہہ داد و ستد خداوند بقدرت کن فکان عبارت از ملکوت  
 کوئی ست بفرمان کن آنقدر موجودات بسرعت موجود شد کہ گویا پیشتر ازین موجود بود حاصل پیر ہچو دل  
 باید کہ شاہ و خداوند تصرف عالم باشد مصرعہ ثانی تفسیرش کون مکان **قولہ** تخت نشینی ز سر افکندگی  
 تاج پیرش خاک نہ بندگی . سر افکندگی تو وضع ز سر افکندگی بیان تختست یعنی سر افکندگی و تو وضع تخت  
 او باشد لے تو وضع سبب فعت خود داند و نیز رگی خود و نظر نیارد خاک در بندگی ای خاک وازہ بندگی  
 خدائی تعالی تاج سر وی باشد و گاہی از وے فارغ نہ گردد **قولہ** تن شین چوں موی زہم اسید ہوشدہ از  
 ظلمت بہت سیفید . بیم لے بیم عتاب بہ عدم پاس ادب آہی در ہر کار . امیدای حصول وصول کہ  
 بحال ریاضت بہرہ رسد ہماں تن ظلمت بہت صفات بشریت ہفیعہات **قولہ** چوں مہر تو لیکت بچہ  
 تمام . پشت دوتا گوہر خدمت قیام . چوں مہر نواد کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و از بیم عتاب  
 پشت دوتا حالست از فاعل کردہ خدمت متعلق قیام حاصل آنکا کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و

بخدمت قائم بحالی باشد که پشت دوتا دارد و قوله جیبش مشرق الزاویه - دو یکف کرده چو لای زحمت  
جیب دل مشرق جانے بر آمدن الزاویه ای افوا یکم مثل آں عالم غیب باشد یکف کرده لے حاصل  
کرده زحمت خود که دل نورانی باشد قوله زندگی دل چو سیخ از دمش - سنبلی جان چوں خضر  
از مقدس زندگی دل ای دل طالبان سبزی جان نورانیت آن بنور الکی چوں خضر از مقدس غفور  
ست جانیکه خضر علیه السلام قدمی نماید سبز گردد - قوله طلعت او نور سعادت نما طلعت آں  
و این دولت کشا یعنی بدیدن طلعت او حصول سعادت باشد طلعت او بر دیگران دولت بخشد قوله  
علم یقین برده به چرخ علم گشتی از عین یقین و یونیم شین چرخ مضاف الی علم یقین است  
لے علم یقین او علم به چرخ برده لے کامل گشته کشت کنایت از ذات پیرست - قوله سینه  
پاکیزه اش از کبر و کین - حق پر گوهر حق یقین سینه مبتدا پاکیزه اش از کبر و کین صفت او و صفت  
ثانی خب سینه یعنی او که خالی و صاف از شبهه کبر و کین است حق السیت که مراد از گوهر حق یقین است  
بدانکه یقین ظہور یقین نور حقیقت است و حال کشف مراد از استار شریک شهادت و بهر ذوق  
تبدالات عقل نقل و مادام تائیس نمراد از دلچسپ نماید از انوار ایمان خوانند و چوں از حجاب کشف  
گردد و نور یقین خوانند و یقین را سه درجه است اول  
علم یقین و ثنائش آن است که با استدلال از مشاهد شعاع و ادراک حرارت و در وجود آفتاب و یگانگی بود  
و دوم عین یقین و ثنائش آنست که کسی بمشاهده حرم آفتاب و وجود یگانگی بود و یقین علم یقین  
حقوق و مبین شود و در عین یقین ثنائش و معاین دور حق یقین رسم نوی از مشاهد و معاین  
بر غیر مکنای از رشحات القنون - قوله صحبتش السیریس هر دو دهمش ایثا کن مجرد و کبر  
لے در سلا ایثا کن معنی فایض قوله جای اگر نقد یقین بایست - جدی و جهدی بایست  
نقد یقین یقین و یقین مطلق که شامل هر سه درجه باشد یا فرد کامل جد و جهد عبارت از ریاضت  
و مجاہد بایست لے بایست جد و جهد که کنون از ری در کنه آں یقین قوله پاکیزه اش  
هر چه بود ناگزیر - و این قبیل چنین سیر گیر پاکیزه کن ترک کردن لفظ بود و در جو بود ناگزیر برای ربط  
لے هر چه ناگزیر ضروری است یعنی ترک دهر چیز ضروری نموده و این چنین سیر که مذکور شد گیر و حصول  
وصول و سرفراز شو صحبت اول پیر روشن ضمیر در تاریکی مشب و ظن تخمین و  
رسیدن مرید بواسطه موسی به دولت مسلم الیقین - بعد از صفت  
پیر درین خلوت به روشن ضمیری از جهت مناسبت حصول علم الیقین است چه علم یقین

ناشی از روشنی ضمیرست فافهم - قوله دوش که چون نور یقین در گمان - روز شد اندرتن شب  
 نهان - دوش بضم دال مهمل و د و اد مجهول کتب و شب گزشته چو ل معنی است مثل نور یقین که در  
 گمان نهان است و پیداست تا آنکه گمان است یقین نیست پس گمان پوشیده یقین است -  
 تنق شب حاصل آنکه دوش مثل نور یقین که در گمان نهان است روز از خورشید و در شب  
 قوله پرده شب روی زمین انبغت - ظلمت شب نور یقین انبغت - مصرعه اول حاصل بیت این  
 ست و مصرعه ثانی تخنیل مصرعه اول است پس در را یقین استباده و شب بربک تخنیل فرموده قوله  
 برق هدایت ز سحاب کرم - بشارت بر فراخت علم علم - برق هدایت هدایت است به نمودن سجد ایجاب کرم  
 الهی علم علم بسیار حاصل آنکه در شب نشسته بود هدایت در باب من از کرم الهی بسیار طامع و لامع گردید قوله  
 چشم کشاد و بهمیدوشناں - ظلمتیاں همه چمکناں - بهم با یکدیگر روشنای تارگان ظلمتیاں فلان کشید  
 ظلمت غفلت اند چمکناں شارت کتاں مصرعه ثانی حال است از فاعل شاهانه قوله کامشب است اینجا  
 که طلب گارست - تنه شب حقیقت شب بیداری است - بیان چمکناں است حاصل آنکه مشب شب  
 بیداری است از سبب طلب گار بودن سجد الهی تعالی است هر که طالب باشد مشب بیدار بود که در اول  
 هدایت مشب است - قوله چشم من از چمکناں باز شد - دولت بیداریم آغاز شد چمکناں  
 است چمکناں شاه یعنی بشارت کردن دولت بیداری بیداری قوله روشنی درون تنگم  
 فت و تیر گشته غفلتم آید بیا و روشنی افانت و پوشیاری دل تنگم است دل من که پیش ازین  
 از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت قوله آه و تلهف و دلم تاب زد و مشک تاسف به کلام آید  
 تلهف در یغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تاسف اندوه نمودن کلامی از رشیدی پس درین  
 مقام از تلهف و تاسف محض اندوه نمودن و افسوس خوردن بر عدم حصول علم یقین است و  
 ترقی و در میان ایشان محققان نموده اند لکن خط نیست تا به دل بر خاست بگم آید به برین مرتبت  
 قوله سر ز گریبان و فایر زوم - دست بدانان و عایر زوم - سر از گریبان و فایر زوم ای قلم بخت  
 و فادار شدم و اخلاص نمودم است دست عایر زوم - قوله بهر دعا اگر دست من - بند کشا شست  
 بهر انگشت من - بند کشا کشیده بستی که در گره مشت بود و فاعل گشته بهر انگشت من کشا کشیده بستی  
 است دست بهر عانتجا و نه قوله دست طلب فلک از ختم - تیر و عایر بدست انداختم چنان دست طلب است  
 است بر فلک پیش فلک یا که فلک قید و عا چنانچه کعبه قید نماز است تیر دعا و عا یا آسمان و می تواند که بر فلک  
 افراختن یعنی بلند کردن باشد و عبارت از اجابت یعنی کوت و عا بلند کردن و عا را با اجابت رسانیم پس ای

بیت اجمال است و ابیات آئینده تفصیل آن قوله گفتش ای قبله آندوگان ، راه نمائی زره افتادگان گفتش  
 راجع بحج تعالی از آندوگان ای ممدان که از ماسوی الله آندند زره افتادگان گمراهان اضافت راه نمائی  
 زره افتادگان چنانکه اسم فاعل یسوع مفعول درست قوله صنع تو کسیر می خایسته فعل تو سرایه هر مغفله  
 یاد کسیری پاری برای عظمت است و چنین نیزه سرایه ای سرایه عظیم و بزرگی برای تنگی است و همچنین  
 مغفله و کسیر یعنی زکند و ناقص و ناقابل مغفله و سامان از قسم قوله بهمت دوس و نوبت و نیم بهر  
 ظلمت شک یقینیم بهر دو سبب عدم یا صحت مجاهده وین یقین مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است  
 قوله پیش هم رهبر دینی فرست - بهر ششم شمع یقینی فرست + رهبر دین ارشد و پیر کاملست ای  
 شک شمع یقین یقین ، قوله لب دعا سیر گشته هنوز + وقت نفع ندیده گشته هنوز + نه و مطلق میگفته  
 قوله تا کم از دور چو غمخورد + در دل من نور فراخی فروزد + یاد فراخی و چراغی بر او غفلتست و در این وقت  
 و انبساط قوله پیشتر آید علم نداشت + زنگنه دای شب بخیر گشت + علم نورای شعله نور بزرگ بقدر علم باشد  
 فاعل آمد گشت چراغست زنگنه دای شب بخیر گشت + شب بیدار و بخت و روشنی تمام موجود شد بعد ازین  
 علم نور از میان این گشت ، قوله چون علم نور گریبان شکافت طلعت خورشید گریبان بتافت  
 گریبان شکافت ای همان علم نور از میان این گشت شین خورشید خضای الیه گریبان بایع بعلم است که گریبان  
 آن علم صورت خورشید ظاهر شد قوله خورشیدم که چو خورشید هزار بار بود و سر چشمه دل جبره خدایه الهرب  
 است از سابق دکان بلکه است شین خورشید خضای الیه است که در مصرعه ثانی است سر چشمه دل دل  
 یعنی دل پیر آفتاب نورانی بود که چو خورشید از کس نور دی نور باب بود این سببیل مبالغه است قوله  
 آب خطاش سودا داش داشت ، زندگی از باد میجاش داشت + آب خمر آب حیات آتش بود اسود و جانی یاد  
 میجاش ای سخن او مثل میجاد زندگی بخش است مصرعه ثانی ترقی است یعنی آب حیات که از کمال زندگی او  
 عاشق او بود و پیدا است که حیات اولیا ابیدی است و آب حیات حیات تا قیامت بلکه آب حیوانی زندگی  
 او سخن زندگی بخش او حاصل داشت بسبب آنکه حیات تمام عالم بوجود اولیا است ، قوله چشم من  
 الهضه چو بر سرے فتاد و شعله درین خشک شده فتاد و القهقهه کلمه الهیت که برای کوتاه کردن کلام  
 می آید بر سرے بطلعت پیشتر شوق ملازمت پیر خشک شده کنایت از تن مولوی که پیر آب معنوی  
 و یقین من فی خشک شده بود یا از لوث بشریه خشک شده بود ، قوله نور یقینیم زرد و بر فروخت  
 زرد و نیم و گمانم سوخت ، نور یقین شعله علم یقین در دل جل بر فروخت یعنی لازمی ظاهر شد  
 خا و خس و هم و گمانم سوخت ، قوله زرد و نیم چو مصلی زجاء ، همچو مصلی فتن دم بیاید

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلح لام سجاو نشین مصلحش مضاف الیه یائی است و این بیت مثل  
 بر صفت تجنیس است و اشتقاق و اگر مصلح بکسر شتی از تصدی که معنی با تش نزدیک شدن است  
 باید گفت بمعنی با تش نزدیک شوند تواند و جستن وی ظاهر است قوله رو چون نعلین بیا سود مش  
 پائے زبس بوسه بفرمود مش دشین و در هر دو مصرعه مضاف الیه است قوله لعل کرم کرد به فرستم در از  
 کای سرتو خاک براه نیاز به ظل کرم الخ لے متوجه من شد کاف کای بیان گفت عذوت است راه  
 نیاز لے راه نیاز من قوله روی من کن که حبیب تو ام بعض من ده که طیب تو ام - روے بمعنی توجیه  
 نهض کنیت از دل کاف و در هر دو مصرعه علت است قوله ره که در پس مرحله ام داده اند - خاصه بکے  
 تو فرستاده اند که در پس مرحله ام داده اند صفت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده  
 اند و داده اند قفا و قدر قوله باز نمالمت بیماریت شرح ده سباب گرفتاریت - باز من  
 ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تاء  
 بیماریت و گرفتاریت بمعنی خودست یعنی بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که معالجه آں کنم قوله  
 گفتش لے خضر میحا نفس خضر و میحا توئی امروز پس از قدمت سبزه عیشم و مید - در عقب ذوق  
 حیاتم رسید بیت ثانی بیان خضر و میحا توئی امروز پس است سبزه عیش و عشرت و بختی ذوق  
 حیات معنوی و میعیشم و حیاتم مفعول و مید و رسید و فاعل آں سبزه و ذوق این هر دو  
 بیت مثل بر صفت جمع و تقسیم است قوله عین شفا شد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفت ریم  
 شفا یافت و بهوشیاری بخدا بیماری بهان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنی گرفتاری من به بیماری  
 غفلت بهتر از آزادی نه آنست چه گرفتاری سبب قدم گوشه و اید شفا و بیماری و طلاق و گرفتاری  
 از لعنت فساد است قوله صحت من دولت دیدار است - شربت من لذت کفایت است صحت من آ  
 موجب صحت من دولت دیدار شربت عیش دایمیت مثل بر صفت ترصیح و تناس است  
 قوله رومے تو شد حجت ایمان من - نور یقین زد علم از جان من حجت ایمان لے حجت برائے  
 اثبات ایمان ای ایمان من بدون - یدن تو دورستی یافت مصرعه ثانی نفسیه مصرعه اول است قوله  
 آنچه رسید از تو بجان عقیم - باشد از آل حجت و بر بان عظیم آنچه لے یقین بخدا از دل از دیار تو و توجیه  
 سقیم به سبب نلن و تخمین عقیم نازا نیده و غیر متعج لے بهجت و بدون آں یقین حاصل کرده نمیشود و این  
 بیت خالی از تناسب نیست قوله و آنچه شدم از تو بآل روشناس منبعث او نیست دلیل و قیاس داده  
 معصوم سابق بر یقین عبارت و آنچه بهان یقین آں راجع بآنچه منتج او نیست - دلیل و قیاس

اے دلیل و قیاس آں یقین حاصل منشو و دایر امتیج و قیاس و دلیل از تناسبت قوله بدین زیر پس  
 غم باری نمائند - بر مخرج مقصود و غباری نمائند مقصود و یقین غبار ظن مصرعہ ثانی تفسیر غم و باریست قوله  
 لیکلے یس بیم ز پاؤتم + کز تو مبادا که جداؤتم + اختر بیم متواری شود + صبح یقینم شب تاری شود +  
 کز تو مبادا بیان این بیم است جمله که جداؤتم فاعل مبادا است اختر نو یقین برچ دل متواری تار یک  
 صبح یقین یقین شب تاری اے تار یک یقین و یقین و مصرعہ ثانی تفسیر طریقت و ایراد اختر و بر صبح و  
 شب از تناسبت قوله گفت که جامی مشواند ریشه ناک چوں شدت آئینه ز اندیشه پاک + آئینه دل  
 اندیشه ظن و گمان مشواند ریشه ناک جز مقدم چوں شدت نیست قوله باش همیشه ز ره دل بمن + آئینه  
 ات و امقابل بمن + ز ره دل اے از تو جودل مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اولست - قوله تازه فرو که زمین بر تو تافت  
 دانش تو دیده شود و دیده یافت + تا برای تفریع است فروغ نور دل که زمین بر تو تافت صفت فروغ دانش  
 علم یقین و یقین یافت حق یقین و کمال یقین مثلاً شخصی شکر رانی داشت یکے گفت که  
 شکر جمیست سفید فام شیر طبعم بدین قول اورا علم یقین لشکر حاصلست آنگاه شکر را دید و سفیدی  
 رنگ اے سابه نظر آورد و بدین دادن اورا عین یقین به حصول آمد و تشبیه بجام آورد و طبعش چشید و  
 دریافت که این شکرست و بعد از آن هیچ شبهه نیست نه ماند و هر جا که اورا خواهد داشت که این شکرست فافهم و  
 تشبیه بجام یقین فی الذات الواحدة قوله یافت ترا از نور ماند تمام - جمله یکجایی و پس اسلام یافت  
 حق یقین جمله یکجایی اے جمله خود را مفصل در ذات واحد خواهی یافت و دوشی از میان بر خیزد و اسلام  
 اے بعد از آن سلامتی از فنا و بقا بعد حاصل خواهی کرد و صحبت دوم با پیر صاحب تمکین  
 روشن شدن چشم مرید بنوعین الیقین - بدانکه صفت پیر درین خلعت به تمکین  
 برلے سبب عین یقین است و وقتیکه سالک عین الیقین حاصل شود از تنون خلاص یابد و صفا  
 تمکین شود قوله صبح که بر حاشیہ این چمن - زد علم نور فشان نشین بدین صبح اے وقت صبح که بر حاشیہ این  
 چمن تا آخر بیت ثانی صفت صبح است حاشیہ کناره این چمن فلک نشین سفیدی صبح علم زدن ظاهراً شدن  
 قوله ریخت ازین گلشن فیروزه فام - ریشاخ شکوفه ورق سیم خام - گلشن آسمان ریشاخ شکوفه همان  
 سفیدی صبح ورق سیم خام تارگان فاعل ریخت ریشاخ شکوفه ورق سیم خام مشغول آں و مستی تواند که  
 لفظ ریخت بمعنی لازمی باشد گفت و ریشاخ شکوفه که عبارت از ثمر یا باشد فاعل آن بود ورق سیم خام که  
 مراد از تارگان بود و بتقدیرش حطوف معطوف بر ریشاخ ثمر یا کرده شود - قوله باد بخر خیز گل فشان  
 ریخت سلوکم به کارستان کشید باد بخر خیز باد و صبا گل افشان بمعنی خوشبوی صفت باد و صبا



رخت سلوک سلوک فاعل رسید و کشید باد و میتواند که میسم سلوک مضاف الیه رخت باید گفت  
 و فاعل گشته سلوک یعنی سلوک رخت من لے ذات من بسوی گستاخ کشید پیش رسم قوله جلوه گوی  
 یافتن آراسته سلوک سلوک جلوه گراں خاسته جلوه که بهای گلستان سلوک سلوک هر طرف جلوه گراں خستال  
 قوله بلکه خصوصاً بسته صفت اهل صفا گردوی از هر طرف و تخفیل سمیت سابق ست صومعه بهای گلستان  
 اهل صفا بهای جلوه گراں فاعل بسته صفت اهل صفا گردوی ای گرد آں صومعه از جانب درون و در راجع  
 به صومعه قوله سبز مصلایا گیا ساخته گردید و چون انداخته ز گیا بیان سبز مصلایا قوله سبز  
 لباساں مخضوع تمام کرده بیالائے مصلایا قیام سبز لباساں بهای مختلایا مخضوع لے تخفیدگی که او سب  
 کشت برگ و میوه بود و قوله مخ سحر زمره ساز بهیمه گردا و در و نماز بهیمه زمره ساز سرود کننده  
 مصرع ثانی ترقیست یعنی بلبل پیش سبز لباساں زمره و بیک میگرد و سرود میگوید بلکه بلبل و که همه سبز لباساں  
 پس از نماز در و نماز آں در و همه بجز ایں بلبل او کرده بود بسبب هزار داستان میتواند که سماع  
 در و صوفیاں پس از نماز بوده باشد پس بلبل در و ایشاں ادا نموده و به نغمه پردازی پرداخته قوله  
 نسبت چنار را شرف اوقات را دست بر آورد و مناجات را راد اوقات را علامت مغفولیت است  
 در اوقات را معنی برائی است حاصل آنکه چنار شرف اوقات لے وقت اجابت محبت  
 پس یافت آں وقت و برائے مناجات دست بر آورده قوله او مناجات چو تلقین شده یسترن  
 یا سمن آیں شده و اولے چنار چو تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گلهای یاسمین  
 آیین خوان گردیده بود اما بیشتر از اں فرموده که بعضی یاسمین بگلے و بگر باشند و اکثر سیرامون  
 چنار پس بچگرد اگر چنار بودند آنهمه آیین خوان گردیده و صنعتی است که اکثر حرف یاسمین حرف آیین  
 است و قوله گل تجرید شده رهنمون نقد خود آورده ز خرقة بر دل گل که تجرید الخ لے حالت مجرول  
 داشت باعث بار نقد و کیسه که در آشتن نقد ذات گل کیسه غنچه بر دل آورده لے شکفته گردید و  
 قوله غنچه تسلیم طریق ادب و از سخن و خنده فرو بسته لب بتعلیم طریق لقب لے بر لے تعلیم ادب  
 دیگران و قوله کرده بنفشه چو مراقبت است با قدم داده مراقبت پست و چو مراقبت لے  
 مثل شخص مراقبت کننده نشست متعلق کرده لے نشست کرده مثل مراقبت حماد خمیده مصرع ثانی تفسیر قرب  
 نشست است یعنی بنفشه سر فرو کرده نشسته بود و ایں شارت تخفیدگی آں گل است قوله نه گس که که  
 همه دیده بود گفت چو دیدش نه پسندیده بود دیده چهاں بین نه شود جز بدست کور بود هر که در مینا  
 در دست و که کور مادران همه دیده بود اے همه تن به صورت چشم و فاعل گفت بنفشه شاد و دیدن

در گس نه پسندیده بودے مثل بنیا یاں نظر نمیکرد بلکه مانند کوران دین کشاده بیت ثانی بیان گفتست جہا  
 بین بنیا جز بدوست لے بغیر ویدار دوست دال بدوست ثانی بدل از الف اوست بری غایت قاف  
 حاصل آنکه در گس که کور بود و کور لایه میدید بنفشہ بدو گفت کہ چشم بنیا بغیر ویدار دوست نہ شود آہستہ کور بود  
 بہر کہ نابینا دوست قولہ لکحلہ لالہ شدہ سرمہ سائیل زمر ویداروں داد جاہ لکحلہ سرمہ واں لکحلہ لالہ  
 لالہ سرمہ سائیل را بسبب شاغ سیاہ او گو یا سرمہ دار بود زمر و سبز و سبیل زمر و مفعول اں لے لکحلہ لالہ  
 سبیل زمر و را بدردن خود جاہ دادہ قولہ پارہ میانش لطف کردہ راہ - گشتہ پنے نفی سوئی لا آکہ  
 تخفیل و بجز مضمون سابق با انتقال از مسمی بکسم فرمودہ و در سہم لالہ چون الف و میان آید لا آکہ  
 شود الف مجہولت از میل زمر و فاعل گشتہ لالہ سوے لے ماسوی اللہ قولہ قمری دلیل زدہ بانگ  
 سماع بہ سماعاں کردہ بوجہ اجتماع زدہ بانگ سماع لے سر و کردہ مستمعان ہماں درختان و گل چو  
 جنبش یکہ بسبب باد بود - قولہ بروں گل برگ جلاجل شدہ - شاخ زرقت متماثل شدہ و د  
 گل دورہ گل برگ لے برگ گل جلاجل شدہ بسبب تحرک شاخ شاخ درختان متماثل حمیدہ و تقریر  
 کہ از سماع زرقت بدل پیدا شود قولہ من جہیں وقت پرانہ یاد پیر - جان و دل شاد  
 بارش دہمیر آتش شوقش ز دروں شعلہ کش - بروز من جاہ سکون شعلہ و کش - گرد چمن طوف  
 کمن لے شدم جامہ در اں لغزہ زناں مے شدم امن مبتدہ اگر چمن طوف کناں  
 میشدم خبر و در میان ہمہ کلام حال ست آتش شوق پیر ز دروں شعلہ کش صفت آتش ز دروں  
 اذ دل من فاعل بردہ آتش شعلہ و کش لے چنانچہ شعلہ قرار ندارد و طوف کناں یعنی طائف حالت  
 او متکلم و بچنین جامہ در اں و لغزہ زناں و جامہ در اں از سبب بقراری شوق قولہ روئے  
 نمود آدمیم با جمال بہست نہ نیست نہ ہم چوں خیال ہمیم آدمیم مفعول روئے نمودست با جمال صفت  
 آدمی بچوں خیال لے از سبب دوری یا ریاضت مثل خیال مجسم می آید قولہ چشم کشام بہ تبال کہ  
 کیست آندیش سوچون بہر صیت ہمیم کشام فاعل کشادست بتال متعلق کشاد کہ کیست علت کشام  
 مصرعہ ثانی معطوف بر کہ کیست ست قولہ در دم افتاد کہ پیر من ست چمقل مرآت ضمیر من ست کہ  
 پیر من ست بیان افتاد مصرعہ ثانی صفت پیر مرآت ضمیر قولہ پردہ دوری چو شاد از پیش دور  
 و پیش از چہرہ نشان بجز نور پردہ دوری دوری از پیش پیش من شین دش راج بہ پیر مفعول دیدم  
 از چہرہ نشان بجز نور حال از مفعول دیدم نشان بجز نور سے بجز نور نشان قولہ پیش و دیدم  
 کہ سلام علیک و دینی و دینی و قوادی لَدَیْک کہ سلام علیک بیان گفت مخد و گفت لَدَیْک

یعنی پیش زشت لے نشاءت کہ قولہ گفت جوابے کہ چو آب حیات - دادہ ز اندیشہ مرگم نجات +  
 جواب لے جوابیام کہ چو آب حیات انصفت جواب فاعل او جواب ست و نجات مفعول آن +  
 قولہ از لمعات رخ و نور جبین چشم مرا ساخت چو دل تیز بین + یعنی او سبب فیضان لمعات روئے  
 مبارک خود و نور جبین خویش چشم مرا بست حق تعالی تیز بین کرد چنانچہ دل من پیش ازیں برود و حقیقتی  
 تیز بین بود حاصل آنکہ علم الیقین بر البین الیقین رسانید + قولہ شد بدو نور نظر نور دل گشت بهشت  
 بصیر متصل بدو مصدر معنی فاعل ای مجد نظر لے نظر چشم سر فاعل شد نور دل بصیر نور چشم + قولہ منچ دل  
 از پیش ندانستہ بود - پیش بصیر جملہ ہویدا نمود - وید کہ عالم رسک تا سما نیست بجز واجب ممکن نما  
 فاعل وید بصیر یعنی بصیر مشاہدہ کرد کہ عالم حقیقت تمام ہستی واجبیت آتا بہ ظاہر ممکن نداشت وجود را  
 در پردہ امکان پوشیدہ + قولہ ہستی واجب کے اندکات بہت تعدد و شیون و صفات + شیون  
 لفتح اول و ضم ثانی جمع شین معنی زشت کنانی التاج و بفتح تین و رقاموس جمع شان الطوار یا و کار یا  
 و شیون ضمیر حیرت کہ سرایت میکنند در گائے جسد و شیونات ذاتیہ حقائق کہ در احدیت مکتوم  
 مخفی اند کنانی کشف المعانی و فی الاصلطاحات الشیون الذانیۃ اعتبار نقوش الاعیان و احوال  
 فی الذات الاحدیۃ کا شجرۃ و اغصانھا و امیر لقھا و ازھارھا فی الدنائب وھی الستی  
 یظہر فی الحضرۃ الواحدیۃ و بتفصیل بالعلم قولہ کثرت صورت از صفات ست و بس +  
 صل ہمہ وحدت ذات ست و بس + صورت لے ظاہری ہمہ لے ہمہ ممکنات قولہ بحر کرم بحر انوار  
 روئے یکے آئینہ بادیشارہ تمثیل سابق و ہمچنین مصرعہ ثانی + قولہ دیدہ چو شد بر دیریں چو پیر گشتش  
 لے خواجہ روشن ضمیر پیش گشتش راجع بہ پیر کات بیان گفت اول او خواجہ مجدد و سنت تقدیر ہے  
 اینست گفتش کہ ایں خواجہ روشن ضمیر صفت پیر است قولہ دیدہ زمین نظرت یافتہ + وز ہمہ با من تری  
 یافتہ ویدہ لے در جہدین البقین فاعل یافتہ میم متکلم ست دیدہ مفعول آن تا از نظرت بر خطای مفعول یافت  
 و میم متکلم فاعل معنی از ہمہ با من ترا مبارکتر یافتہ و برکت ترقی یقین ست + قولہ آنچه مرا از ابروالت رسیدہ  
 سبزہ زار ان بہاری ندیدہ + آنچه ترقی و زیادتیا ابروالت فاعل سبزہ + قولہ آنچه زہرت بدل دیدہ تبت  
 وزہ زہر شید و زشتان تیافت + آنچه تو زہرت از آفتابا ت تو قولہ روح تو بچو صلہ حوں من ست +  
 منقبت جان ز حد بر تن ست + حوصلہ مرا از قدرت ست مصرعہ ثانی تمثیل منقبت روح قولہ گفت کہ جامی  
 تو کجائی ہنوز با بش کہ تا صبح تو آید بروز صبح عبارت از عین البقین و عبارت از حق البقین قولہ  
 راہ سلوک تو بہا یال رسیدہ دلش ویدہ توبہ و جدان رسیدہ تفسیر بہت سبابت دلش علم البقین بدین البقین

ان حق یقین قوله فان غریب هم دول جان شوی هر چه بدیدی یقین آں شوی تفسیر وجدان  
 مع الهم بسبب فنا البصیرت هر چه بدیدی یقین آں شوی لے فنا فی الله شوی به صحبت سوم  
 با پر حقیقت بین و یافتن مرید گوهر مقصود از حقه حق الیقین حقیقت بین  
 لے کمال یقین بمنده و صفت پیرو پس خلوت بحقیقت پس بر لے مناسب حق الیقین چه  
 وقت یک سالک بحق الیقین پیوند و عارف حقیقت کذات و احدیت میگردد و قوله چاشت که خورشید  
 علم بر فراشت ظلمت سایه نبریں کم گذاشت به چاشت در وقت سایه لے جسام ذی ظلمت که اول روز  
 سایه او بلند افتد کم گذاشت لے نگذاشت چه مقرر است لفظ کم چون بغیر لفظ بسیار واقع بمعنی نفی است  
 و اگر به لفظ بسیار واقع شود بمعنی خود استعمال یابد که خورشید علم بر فراشت پنج بیت صفت چاشت است  
 قوله هر علم از سایه فراید پناه به جز علم خور که بود کم سایه گاه به اثبات مضمون بیت سابق از سایه بیان پناه  
 لے پناه بر سایه نشینان علم علم خور سایه گاه بکاف تازی کم کننده سایه ذی جسام به قوله خنجر زریں  
 چو کشید از شکوه به سایه شد از دشت گریز آن بکوی به تخیل است در سایه گاهی خنجر زریں عبارت از پرتو  
 آفتاب است فاعل کشید آفتاب سایه لے سایه جسام تقصیر کرده از آنکه سایه در شب که بسیار ال بود  
 و با وجود طلوع آفتاب نیز دود قوله چهره چو افروخت در نیلی تن زیب گریافت افق تا افق به فاعل  
 افروخت آفتاب نیلی تن آسمان از یاد لفظ کشید به شب است که از پرتو ماه و ستارگان باشد  
 قوله سایه ظلمت در میان دور شد ظلمت سایه بگشاید در شد ظلمت تاریکی شب ظلمت سایه تاریکی سایه  
 اجسام به قوله من بچشم روز را و بار خویش مانده چو سایه پس در یاب خویش به تنگ شده بر دل من شهر  
 کشته طوف کنان تا فتم از شهر رفته به بچشم روز و طوف متعلق تا فتم و از بار خویش تا آخر مصرعه  
 اول بیت ثانی صفت متکلم است طوف کنان معنی سیر کنان حال است از فاعل تا فتم به مفعول یا فست  
 از شهر متعلق تا فست او بار به بختی از جهت مفارقت سیر به قوله پای نهادم به تماشای و گشت به گشت کشیم  
 سوخته صحرا و دشت به این بیت مطلق است جمله تا فتم از شهر رفته تماشای و گشت هر دو معنی سیر و گشت  
 کشیدم لے رفته مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است قوله عاقبت گشت بهشتی کشید به گشت نه گراں بود و نه  
 پایاں پدید به میم عاقبت مفعول کشید و گشت فاعل کشید یا بهشتی پاری موصول است و مصرعه ثانی بیان  
 آں قوله با دیر درین چو صحرا بل دور چو از دیده فاعل اجل به منزله با دیر بر لے عظمت است پهن  
 معنی فراخ صفت آں صحرا بل اول مصرعه ثانی صفت با دیر به قوله بکه هر فراخت از دگر و با دیر  
 خیمه گردن شده ذات الهما و فاعل هر فراخت گرد با دیر و راجع به با دیر خیمه گردن

گردون ذات اهما و صاحب تو نهاده قول صد گدگوش نه بین و بسیار صد گدگوش دران مرغزار  
 شین گدگوش صفات الیه بین و بسیار و شین آهوش مضایق الیه مرغزار گدگوش کاف پارسی لام مشدود  
 مخفف ربه لغو لالین مرغزار یعنی سینه و زار یعنی صد گدگوش را زحیف راست آن بادیه روان بود و  
 صدر ربه بود و سینه زار آن بادیه حیران به قول هرگز از اسب نگار انگشتان به بود گدگوش نشسته تک  
 زمان تنگ نهان رنده فشین گدگوش باج بادیه قول به بر رانی رنگ تیز تاز و ربهوش از حیل گری بسته تاز  
 لفظ باز زاید است رنگ تیز متعلق را می یعنی ربه آن بادیه از حیل گری که برای رانی از رنگ بسته بود ای  
 حیل نه منیکر و به امن گز ران میکرد قول آنچه در خواب بر وز خطر آب دیده خرگوش ندیده به خواب  
 آنچه لے هر چه در لے دیان بادیه فاعل بر و آنچه در خواب مغفول آن و فاعل ندیده و دیده خرگوش و ضمیر که  
 متحرست در ندیده راجع آنچه مغفول است خواب خوف متعلق ندیده حاصل آنکه هر چیزیکه از سبب  
 خطر آب خوابان و دیده خرگوش زایل کند آنچه راجع را دران بادیه چشم خرگوش خواب هم ندیده بود چه خاک  
 در ظاهر بنیدل هرگز دران موجب خطر آب باعث بقیاری نبود به قول کنده و دانش هر دران  
 آرزو از جگر خویش شده لغز سازه شین و دانش راجع بادیه و لفظ همت صفت و ان است و ندان  
 مغفول کت خنده از جگر خویش الخ لے فاعل گردیده لے درندگان آن بادیه از شکار کردن نه شتند و بقیت  
 خویش میگزیرانیدند به قول بود عجب بادیه و لکشا شوق در و قوت با زار عجب سنی بسیار و نادر  
 و لکشا می فراخ لے بادیه چندان فراخ بوده که شوق دیدن و سیر کردن قوت پامی از مود ما چه قدر عجب  
 کرد و خواهد دید قول درهوس سیر میزوم و در طلب میزوم بهوس یعنی شوق دم زدم یعنی  
 سخن گفتن لے سخن مشتاقانه گفتن قدم زدم یعنی رفتن یا دمی و قدی برائے عظمت است او سخن  
 مشتاقانه بسیار میگفتم و در طلب آن پیر بسیار تک و میگفتم قول سیر من آخر بقاعه رسید  
 کز طرے نروده کاهے رسید فاعل برید در مصرعه اول سیرت و در مصرعه ثانی نروده یا مقامی پارسی معلول  
 ست و مصرعه ثانی حله آن یا طرے پارسی معنی وحدت کام بکاف تازی مراد یا فارسی برائے  
 عظمت طرف کناره آن بادیه کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیه نوید اقبال پیر رسد و ذات گرامی  
 پیر مرئی شد قول و پیر آن کام شدم کام زن ناهره در ضمن آرام زن و کاف بکاف تازی یعنی  
 مراد عبارت از کام پیر بکاف فارسی یعنی قدم و کام زن یعنی ر و نده و دوده ناهره آتش خرمی آرم  
 آرام و مصرعه ثانی حالست از فاعل شدم یعنی پئے آن پیر ختم بجایکه آتش زننده در آرام بودم  
 لے بے تابانه بسوی او دویدم و ایس بیت مشتبه صفت جنین نام است قول تا به فلک رنگ

یکه سبزه زار - کرد چو خورشید یکی چشمه زار تا غایت دیدن ست فلک بگفتی بسیار ست علت  
مقدم سبزه زار است چو خورشید صفت مقدم چشمه زار کرد و ظرف سبزه زار یعنی سبزه زار است که گرد و یک  
چشمه زار بود - قوله بر لبان چشمه وضو کرده پیر - نورشال چهره چو بدر منیر - سبق نمودم بدعا  
و السلام - پیش گرفتیم سبق احترام سبق نمودم ای پیش از سلام علیکم گفتن پیسلام آغاز کردم  
سلام محط تفسیری و عادت پیش گرفتن آغاز کردن سبق احترام و احترام و احترام بزرگی دادن  
و تعظیم کردن - قوله گوش کر امت به خطایم کشا و - روح حقیقت بجا بم کشا و - گوش کشا دن  
شنیدن فطایم کلام من که السلام علیکم باشد - روح حقیقت دهن مبارک که اندوه حقایق  
معارف ظاهر میشد بجام جواب سلام من - قوله لطف جوابش چو نسیم بهار - بند کشا و از دل  
من غنچه دار - لطف جواب فاعل بند کشا و لطف جواب بند کشا و ای بند خودی و بند پندار  
هستی خودی از دل من بکشایم مرا بنحو و ساخت و در حق فنا نمودن قوله کرد چو آن بند کشا و مرا  
داد و هر بند را می مرا - بند بهما بند بند از خودی و هستی را و مرا علامت اصناف است ای چو  
بند کشای من کرد که بند هر شکل زیر که مشکلات تا بهستی است چو هستی مانند شکل همه بر خاست را و  
مرا در صرعه ثانی علامت مفعولیت است - قوله رشته بهما از گره قید هست - بر گره چو هر طلاق  
بست - رشته بهما جان جان گره قید بهما بند هستی گره بهما جان گره طلاق یعنی جان من  
از قید هستی و پندار امکان خلاص یافت و صفات طلاق پیدا کرد قوله قطره ناپیوسته بجز امیده  
هستی خود را همگی بجز دیده قطره بهما جان بخود بجز ذات بخت و هستی مطلق قوله در صورت بجز چو بجز  
بجز - یافت همه جلوه خویش آشکار - حضور شیون و اوصاف بجز بهما ذات مطلق چو موج و جار  
تمشیل صورت فاعل یافت قطره جان یعنی چو جان من و ذات بخت محو و محو شد و از آثار تعین  
خویش را جلوه گر کردید و شیون و صفات که مظهر ذات اند جلوه گر کردید قوله چو بجز هر سوئی دریا  
شتافت - هیچ گهر گهر خود نیافت - چو بهما شایسته خود بنگرست - هیچ ندانست که  
در بحر صمیم - پنهان گهر گهر برائی دید ذاتی غیر ذات خود دریا شود و ملاحظه کرد دریا بهما ذات  
بخت فاعل شتافت و نیافت و بنگرست و ندانست بهما قطره جان است هیچ گهر گهر خود نیافت  
یعنی چو در شهر و ذات ملاحظه کرد که وجودی درائی وجود خود دریا بد که آن را ذات حق مقرر کرد و  
ذات خود هیچ وجود نیافت ای وید که بگفتیم نم و غیر من چیز موجود نیست و چو ملاحظه ذات خود کرد  
تا ذات خود را از وی جدا تصور کنیم ذات خود را بگفتیم ذات حق دید ذات خود هرگز نیافت

حاصل هر دو بیت آنکه ذات من در ذات حق فانی شده و ذات حق در ذات من ساری گشته تا بجهت است که  
استیاز و فنی از میان برخاست و در حقیقت یقین همین است فافهم **قوله** جان اگر از آنکه زوی دست  
آلوده برین بجز شدی آشت نام خطاب بخودست یا خطاب پیرست و در موعظت جانی اگر از آن ای ازل  
حالت که زوی دست و پائی میان آن دست و پا زدن جد و جدا کردن شدی آشت نام لے سیر  
سلوک تو تا به سیر الی الله رسید **قوله** غرقه بجز آمده خواص شود طالب در و گهر خاص شود جزائے هدایت  
سابق بجز جان ذات مطلق در و گهر حقائق و معارف و انجمن طالب سیر الی الله شود حقائق و اوصاف  
الهی ملاحظه کن **قوله** در دل مگر شعله حالیت هست + لایت آن حسن بمقالیت هست + موعظت  
و بیکر است شعله حال حال و حال حالت استغرق و کشف حقائق آن راجع به شعله حال حسن مقال لے  
حسن او و بیان حقائق و معارف **قوله** سوخته شعله حالات شود ساخته شرح مقالات شود  
جزا به بیت سابق ساخته مستعدی در استغرق و کشف حقائق بسیار محو و فانی باش و مقالات از حقائق و  
معارف اوصاف الهی بیان کن پس اکنون در بیان مقالات که مشتمل بر حقایق و معارف اند فی نفس ربانید  
مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نما، اقسام و صفات آفریننده است سجده  
و تعالی العالم بوضع اللفظی اسم لما یعلم به الشئ مشتق من العلم و هو الاظهر کما یظهر کما یظهر  
اسم لما یختم به فعلی هذا جعل موجود عالم لانه یعلم به الله من حیث اسمائه و صفاته  
**قوله** شایب خلوتی غیب نام نخست + بود پئے جلن مکرده چیست + شایب خلوتی غیب الله تبارک و تعالی  
از نخست لے از ازل مکرده چیست لے مستظهر چنانچه و خطاب حضرت داؤد علیه السلام و  
و السلام فرموده گفت کنت اذ خفیتا فاحیبت ان اعرف فاحفقت الخلق **قوله** آئینه غیب نما  
پیشداشت + جلوه نما بجز همه باخویش داشت + آئینه غیب نما علم الله و تبارک جلوه نما و ظهور همه  
باخویش داشت ای ظاهر و مظهر خود بود چنانچه میفرماید **قوله** ناظر و منظور بهم اد بود و بر غیر من این عرصه  
پیمود کس + ناظر باعتبار عالیت و منظور باعتبار حلولیت این عرصه ای ناظر لے و منظور لے **قوله** که  
بود و وی هیچ نه + و حوی مالی و قوی هیچ نه + جمله لے ناظر و منظور و وی لے ظهور مظاهر مصرع ثانی  
تفسیر و وی **قوله** بود و قلم رسته زخم تراش - لوح هم آسوده زینج خراش + بیان عدم ظهور  
نظایر کلیات و جزئیات رسته بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم رسته خراش بمعنی نوشتن لازم  
لوح رست لازم لے وجود و لزوم موجود و در چو لازم موجود نه شد لزوم نیز موجود نه شد - حاصل  
آنکه قلم رست موجود و پدیدایشان نیز ظاهر نه **قوله** عرش قدم بر سر کرسی نداشت + عقل مراد و پرستی داشت

نادر برسی نادره یابی اے عرش و کرسی و عقل موجود نبوده **قوله** دائره چرخ به صد دخل و خرج  
 بود بمطوره یک نقطه و چرخ دائره چرخ چرخ به صد دخل و خرج که اکنون دارد بمطوره نهانخانه یک نقطه  
 اے نقطه وحدت **قوله** سلک فلک ناظم انجم نبود پشت زمین حال مردم نبود + سلک فلک  
 فلک پشت زمین زمین **قوله** نطفه آبا بمضیق جهات بود مصون از جسم اقهارات + آبا فلک  
 اقهارات زمین نطفه آبا اثر فلکی که در زمین است یعنی نطفه آبا یعنی علوی که اکنون در مضیق جهات  
 موجود است از جسم اقهارات سفلی مصون بود اے تاثیر فلکی در ذات زمین نبود اے هر دو موجود نه بودند  
**قوله** بود درین همد فریده دم + طفل موالید بخواب عدم + درین مهدای معدوم طفل موالید موالید  
 رسته گانه ای نباتات و حیوانات و جمادات خواب عدم عدم **قوله** دیده آں شاید نابودین بعضی معدوم  
 چون موجودین + آں شاید الله تبارک و تعالی نابود ممکنات معدوم یعنی پیش آں تبارک و تعالی علم  
 این همه ممکنات معروضه مثل موجودی که در عالم شهادت دارد و بچنان ظهور داشت اجمالاً لا تفصیلاً  
 چنانچه میفرماید **قوله** گر چه سمیدید در اجمال ذات حسن تفصیل شیون و صفات + قاعل در مشاهده  
 اجمال ذات ای علم حسن تفصیل الخلفه تفصیل صفات یعنی همین ظهور که در تفصیل است  
 بعینه در علم خود معاینه میکرد **قوله** خواست که در آئینه ثانی در ب نظر خویش شود جلوه گر آئینه های  
 منظر هر که خارج ذات او تیرید نظر اے پیش نظر جلوه گر اے خود را پند یعنی اگر چه حسن شیون صفات اجمالاً  
 در علم خود معاینه مینمود لیکن از آنجا که در تفصیل حسن افزون ترست و ظهور منظر هر پیش از پیش است خواست که  
 در منظر اهل تفصیل حسن خود را معاینه کند **قوله** در خود هر یک صفات قدم + روستی در جلوه و بدل واجب  
 صفات قدم اے شیون و اطوار ذات قدیم در خود هر یک آلائق استعداد و هر مظهر که آئینه صفات ذات  
 انظهور و بختوان و در کند پس **قوله** روضه های بختوان آفریده با غنچه کون و مکان آفریده روضه جای  
 بخش جهان جهان حال بخش یعنی راحت بخش آئینه کون و مکان جهان جهان **قوله** که در هر بخش خود  
 کل در یک و خارج جلوه احسن و اگر آشکاره بیان حسن فقط فاعل او جلوه حسن و اگر مفعول آں  
 شاخ و فل و برگ و خار عبارت از منظر هر است جلوه او اے ظهور ذات صفات **قوله** سروشان از  
 قریر عنائش داد و گل تیر از طلعت زیبایش داد + بیان آنکه بهر فردا از افراد عالم منظر هر است صفات الله  
 را من حیث الانفراد پس مراد از قدر طلعت و لیست و سبزه و غیر هم از لوازمش است که در بیان حی آید  
 صفات الله اند یعنی سرو منظر قدما و ست و گل منظر طلعت او **قوله** غنچه سخن از شکرش کرد ساز +  
 قفل زدنش گهرش کرد باز شکر کس سخن کرد سازای مبین و منبذله و منظر اوست قفل باز کردن ظاهر



شدن در جگرش و من شاخ غیبی منظر و من او گردید. **قوله** سبزه بگل غالیه تر سرشت پیش گل اوصاف  
خط اول نوشت. غالیه تر عبارت از ذات منبوه است بگل سرشت است به خاک ظاهر و خود را سبزه بقدا  
بگل غالیه تر سرشت صفات سبزه است بمعنی ثانی خبر فاعل نوشت سبزه است یعنی سبزه که بگل وجود  
را ظاهر کرده است پیش گل واقعی اظهار خط آن شاخ غیبی نموده است که منظر خدا او گردیده.  
**قوله** شد بهوس طره او باد را بهست که طره شمشاد را به طره زلف با و باد صبا به خرم  
بنات از زمین بتا به صباست طره شمشاد و شمشاد و دیگر بهستان طره شمشاد عبارت از انوار است  
حاصل آنکه شمشاد منظر زلف آن شاه است. **قوله** زگرش چاش با چشم مست ز دهرستان مجسم  
پرست بیان حسن با عشق چاش با جمیع تازی و میم و الف و شیخ و مستی و عریه نورالدین با چشم مست  
لے منظر پرست چشم مست شاخ غیبی زگرش که منظر چشم شاخ غیبی ناظر را بهستان است. خود مفتون ساخته  
ره زون فریفته کردن ستان صبحی پرست باده نوشتان ستی شوق شاخ غیبی **قوله** داشت با  
طوق تمکک سرو و زلفش شوق زبالا است سرو و طوق تمکک سرو قد شاخ غیبی باله سرو  
لے سرو و قوچه با طوق تمنای سرو صفت فاخته یعنی فاخته که مطوق با طوق عشق قد شاخ غیبی است  
بقدر سرو واقعی و هم شمشاد زده چشای سرو منظر شاخ غیبی است. **قوله** بس نالنده بدیدار  
گل پرده گشت است ز اسرار گل بلبل موصوف نالنده بدیدار گل صفت او گل وقوعی پرده گشت  
ظاهر کردن اسرار گل گل طلعت شاخ غیبی بلبل که بدیدار گل واقعی نالنده است هر طلعت شاخ غیبی  
ترجمان است آگل واقعی منظر طلعت رعنائی است. **قوله** کبک می پانچها بر زده ز دهر سر بر قدم  
بر زده پانچها بر زده صفت کبک می فاعل زد کبک قدم معقول بر زده حال است از فاعل بر زده  
معنی فریفته و پریشان ای کبک فریفته سبزه است زیرا که می منظر خط خط شاخ غیبی است. **قوله** قری  
بهنا و بهشتاد دل به سوخت بر غم او شاد دل بهشتاد و قوچی او بهشتاد و شاد دل حال از فاعل  
به سوخت یعنی قری باین شمشاد واقعی دل زده و شادانه بدایع غم او سوخت زیرا که این شمشاد منظر طره شمشاد  
نیز است پس برین تقدیر بمعنی ثانی معطوف بر بهنا و بهشتاد است اگر وقت اجاع منمیر از شمشاد  
طره شاخ غیبی آده کرده آید چنانچه بطریق استخدام است انگاه قری بهنا موصوف بهنا و بهشتاد و شاد دل  
صفت او به معنی ثانی خبر یعنی قری که باین شمشاد دل نهاده و شوق گردیده بدایع غم آن طره شاد و بهشتاد  
**قوله** مع سحر ساخت بنا و دغتاب و در نظر زگرش بسیار خواب ساخت لے سازش کرد یعنی با شوق  
شده بنا و دغتاب مستغرق ساخت در نظر ظریف متعلق ساخت بسیار خواب معنی بسیار مستغرق ساخت



و غیر خود را نمودن مطلق یا به معنی خلیفه کرده باشند زیرا که قول منزه متاع عیال و افراد بود و گزینش  
 جاں بود و از زان بود منزه لے قیمت که افراد صفت متاعی یعنی متاع مثلاً اگر جان بوده است چوں  
 افراد شد قیمت ادا دال از زان است مثل مثلاً قولہ شیخ چو آن زمزمہ در گوش کرد۔ سرسخت ز لوش  
 جوش کرد۔ شیخ شیخ روز بہان زمزمہ نصیحت مادر و دختر را گوش کرد لے شنید سرسخت محبتی کہ سخن  
 شاد از داشت و ناظر تجلی آن بود قولہ بانگ برآورد کہ لے کندہ سپر۔ از دلت این پنج ہوس  
 کندہ گیر کہ لے کندہ سپر بیان بانگ است کندہ سپر سپر ز تو است از دلت لے از دل خود این پنج  
 ہوس لے پنج این ہوس و ہوس مستور بود و دختر صاحب جمال قولہ جن نہ آگشت کہ اند نہاں  
 گر چه شود پردہ جہاں و جہاں بماند نہاں بیان آن جہاں و جہاں یعنی بسیار قولہ جن کہ  
 در پردہ مستور است و زخم ہوس خوردہ منظور است جن مبتدا و جملہ کہ در پردہ مستور است صفت  
 حسن بصرہ ثانی خبر مستوری و منظوری بیاء مصدری مستور بود و منظور بود ہوس  
 مضاف بہ منظوری است لے ہوس منظوری قولہ تاندر پردہ مستور است۔ جان شود منظر  
 منظورش منظور منظوری شین منظوری مضاف جان است و ہر دو ضمیر شین راجع بحسن یعنی  
 ما و ایکہ پردہ مستوری خود ندر جای او منظوری نشود۔ قولہ جلوہ کہ بر لحظہ تقاضا کند۔ بہر ولی داں  
 کہ تماشا کند۔ فاعل کند جن است و جلوہ منقول آن ای حسن کہ بر لحظہ جلوہ را تقاضا کند بہر ولی  
 داں ای بہر اسیر کردن دل تماشا یعنی جلوہ قولہ تا زخم عشق چو شیدا شود۔ کو کہ حس ہویدا شود و تفریح  
 بر مضمون سابق فاعل شود ہماں ل کو کہ در خشنگی قولہ جامی اگر زندہ بیندہ۔ و رصف عشاق  
 شنیدہ۔ سزہ ز خاک قدم عشق گیر۔ زندہ بزیر علم عشق میر۔ زندہ بیندہ صاحب دل ہمزہ  
 بیندہ و شنیدہ بر لے خطاب است زندہ بزیر علم عشق میر۔ و زندگی و عشق فانی شود۔  
 مقالہ دوم در بیان آفرینش آدم علیہ السلام کہ آئینہ ذات و نظیر جمیع اسماء  
 و صفات آفرینندہ است سبحانہ و تعالیٰ۔ قولہ پیش کہ ادا بر صفات نہ بود  
 رستہ کل صفات آدم نبود پیش ای پیش آدم پیش پیش زمان محمد و است و زمان ظرف بودہ است کہ  
 در بیت لاحق است لے و زمان پیش از آدم بود جہاں آہ ابر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفا تمیز  
 لے ابر را نیز نش نمود رستہ بالغ و مبدہ شدہ صفات بہر سہ حرکت برگزیدگی و نہ نیمہ صاف باشد از تیرگی  
 و عشق رشیدی صفات صفت کل بالغ و صفا صفا است با آدم لے کل آدم یعنی ذات کہ برگزیدہ است  
 پدیدانہ شدہ بود قولہ بود جہاں یک بیک آئینہا۔ بلکہ سراسر ہمہ انجمنیہا جہاں افراد مخلوقہ جہاں

چنانچه عرش و کرسی و آسمان و زمین و غیره آئینه نخست مظهر بانفرد و سر اسرار و افراد مخلوقه جهان مصرعه  
ثانی ترقی است و وجه ترقی اینکه آئینه نبات معیت ندارد و چون ذات باری تعالی را بظاہر معیت است  
لہذا ترقی نموده مظاهر را بچندین تغییر نموده چرخ گنج با گنجینه معیت دارد. قوله بر سر سر گنج طلسم و گز  
نقد در گوهر اسم و گز گنج ذات افراد طلسم صور جهان افراد گوهر اسم اسم باری تعالی در هر یک مظاهر  
بانفرد ظهور اسما الہی بانفرد بود قوله لیک نشانی رسمی داشت مظهر جمعیت اسما داشت +  
مسمی ذات باری تعالی که شمع جمیع سما صفت است نشانی رسمی از مظهری که جامع جمیع سما صفا باشد جمعیت  
مصدر معنی اسم فاعلی جامع اسما مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است فاعل داشت جهان یعنی مظاهر بود و  
من حیث الالافراد مظهر اسما من حیث الالافراد بودند نه جامع جمیع اسما قوله شاه ازل و خیمت  
چپ آن مظهری چند زوایا قدم گوهری + شاه ازل باری تعالی و چنان مظهری ای مظهر جامع جمیع  
اسما در یا قدم ذات قدیم حتی تعالی گوهر ذات آدم علیہ السلام قوله ساخت و ش مخزن اسرار خویش +  
خویش مطلع الوارثین + بدانکہ آدم علیہ السلام خلیفۃ اللہ است و در زمین چنانچہ آیتہ انی جاعل فی الارض  
خلیفۃ و مضداق اوست ہر چه باطن متخلف است باطن خلیفہ و ہر چه ظاہر متخلف ظاہر خلیفہ و باطن  
متخلف قدم است و ظاہر او حدیث پس خلیفہ ازین حیث کہ مستفید است از قدم دل او مخزن اسرار است  
و ازین حیث کہ مستفید است بحدوث رخ او مطلع الوارث است و لہذا آدم علیہ السلام را او مطہ گفته اند و دائرہ  
احدیت چنانچہ صیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم وسط است و دائرہ ہدیت پس فرمودہ کہ قوله شد و  
صورت بخشی بہم جمع بحرین حدیث و قدیم + ہر چه عیان داشت بر مخرج کرد + ہر چه نہایت در و بیج  
کرد + ہر چه عیان ای و اوصاف ظاہری ذات خود چنانچہ علم و ارادت و قدرت و غیرہ قوله علم الاسماء ثم و تر  
خرطیت حدیث گوهرش + دفتر گوهر عبارت از ذات آدم علیہ السلام قال المحققون فی قوله تعالی و  
علم آدم الاسماء کلہا ای مرکب فی فطرۃ من کل اسم من اسمائہ لطیفہ و ہمایہ بتلاک للطایف  
المحقق بکل الاسماء الجذالیتہ و الجلالیتہ و غیرہ عنہما بیدہ فقال لا بلیس مامنک ان لا  
تبیجدا لما خلقت نبیدی و کل ما سواہ مخلوق بیدہ و احدا لا نہ لہا مظهر صفتہ الجمال کملکۃ  
الرحمۃ او الجلال کملکۃ العذاب و الشیطان تحصیل نمہ جمیع اسماء الہی مرقوم بذات اوست و مضمون حدیث  
خمرات طینۃ آدم بیدہ ای امر بجان صبا یعنی تخمیر الکی بصفت بل و جمال است و او مرقوب است  
قوله گوشت مذہب و امیش سپو نام از انرویش جز آدم نہ برد + اویم پوست یا پوست سرخ اویم الارض روئی  
زمین و اویم السماء ظاہر آن و اویم النہار رویشی روز اویم النسخی اول چاشت آدم بالمد گسٹم

گون والو بہر علیہ السلام را آدم برائے آن گویند کہ صاحب اومتہ بود یعنی گندم گون یا ہنک  
وجودش از ادیم زمین بود یا ہمکہ صاحب اومتہ دوست بافتخ یعنی سزاوار امانت یا آن کہ  
صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست کہ آدم اسم عجیب است و موافقت این نام با آن معانی از  
اتفاق است **قولہ** سایہ بر اوج فلک انداختش + سجده کہ فرج فلک ساختش + پیشین انداختش  
مضاف الیہ سایہ است بلے سایہ او بر فلک انداخت لے عالی قدر ساخت و مسجد ملانک کرد اورا  
**قولہ** جزو سرفرت زد گال ہر کہ بود + چہرہ بہ خاک رہ آں پاک شود + فرقت زد گال مرد و اوں سر  
فرقت زد گال شیطان آں پاک آرم فاعل سووہر کیلے ملائکہ کل ہم ساجد آدم علیہ السلام شدند  
نگر شیطان **قولہ** بزم کرامت ز رخس بر فروخت + ہر کہ رخس دید و رال دید + دوخت + بزم کرامت کرات  
و کرامت عبارت صفوت و صفاست بر فروخت روشن ساخت و دیدہ دوختن و لغتہ شدن  
**قولہ** چوں برخش چشم ہمہ تیر دید نیل عصا آدم ہر و سے کشید + نیل ردایست از کشور زنگبار  
آید و یہ مصر گذر دورنگے است معروت و سپند سوخته کہ بر ہنگوش بچکان بالندہ بلے وقع چشم  
زخم و آں را لام نیز گویند + نیل عصا آدم عصیان آدم کہ از آریہ کریمہ و قصی آخرت ربکہ فغوی  
مے آید و چوں وقت عصیان گویند گندم آدم علیہ السلام بیاہی مبتدل شدہ بود مولوی علیہ الرحمۃ  
آں سیاہی را نیل تعبیر نمودہ + **قولہ** باز بہ جانش پئے وقع کردند تابش از تاب علیہ و افکنہ +  
پئے وقع کردند گزند مکافات و جزائے عصیان کہ بوسے گرفت را بود و بتوبہ و استغفار مشغول بود  
تاب علیہ عبارت از اجابت توبہ و عفو ذات است **قولہ** تیر گئے محصیتش دور شدہ ظلمت  
نیش علم نور شدہ تیر گئے محصیت بلے تیر گئے بدن کہ از سبب محصیت بود ظلمت نیل ہاں  
تیرگی محصیت علم نور شد لے مبتدل بہ نور شد یعنی باز بفضل و کرم خود باری تعالی جل جلالہ توبہ  
مقبول فرمود و جرم او را عفو نمود و سیاہی ظلمت بدن او بہ سفیدی و رنگ اصلی خود باز گشت و نورانی  
شدہ **قولہ** سیر وجودش بہ لطافت کشید + دور کمالش بہ خلقتش رسید لے لطیف شد و  
بخلعت خلقت سرفراز گردید + **قولہ** کشور اسما الہی گرفت + مملکت نامت شایہ گرفت  
بکشور اسما جمیع اسما الہی گرفت لے مظهر جامع جمیع اسما گردید مملکت نامت شایہ گرفت  
**قولہ** پر تو او بر زن و بر مرد تافت + ہر کہ از دہر چہ طلب کرد یافت بدن و عبارت از افراد جمیع  
جمیع عالم است چون ذات علیہ السلام جامع جمیع اسما گردید و افراد عالم ہر یک مظهر ہر یک اسم اند پس بمنزلہ  
کل شدہ و افراد عالم اجزائے او و اجزاء مظهر کل اند و ہر توکل است کہ ہر جمیع اجزاء تافت و ہر چہ

از مطالب ظاهری و باطنی کس از و طلب نمود حاصل گردید و بدان فائض گردید چنانچه خلیفه الله علیه  
 بین الله و مخلوقات است. **قوله** آینه ش که بر چشم کس چون نظر انداخت خداوند بس قائل  
 نظر انداخت چشم کس است یعنی آدم علیه السلام است که چون چشم کس در و میبید خدا تعالی  
 را می دید **قوله** بلکه نبود از اول ظلمت زدائے - شاید مشهور و در و جز ضلے ظلمت زدائے  
 بمعنی روشن صفت دل است و این بیت در ترقیت از بیت سابق چه سابق شاید غیر حق ثابت کرده  
 مشهور ذات حق داد انجا عالم من حیث المجموع صورت ذات مع الصفات است و آدم  
 علیه السلام که خلیفه الله است و همه صورت ذات مع الصفات چنانچه خلق الله تعالی آدم علی صورت  
 مصداق اول است و غیر آدم که ناظر بآدم است فی الحقیقه ذات حق تعالی است نه غیر زیرا که لیس  
 فی الله امر خلیفے پس شاید مشهور فی الحقیقه هر دو حق تعالی شد و مغایرت در میان شاید  
 مشهور نیست فانهم و متوید که این معنی است که صاحب گشت را از فرموده الله چنانچه بگذری  
 در اهل این کار هم او بیننده هم دید است و دیدار به حدیث قدسی این سخن عیان کرده و حق  
 سیمت و بی بیضی بیان کرده **قوله** لے بر و دور و ملاز آمدے - و از کمرش پشت به پشت آمده -  
 خطاب ببنی آدم است که تا خطاب خلف اند هر عهده ثانی تفسیره دور و دوازست آمده است و تمام این بیت  
 منادی محذوف است و مقصود بالذات است و کبر عبارت از ذات آدم علیه السلام است و تفسیر کبر  
 جهت تناسب پشت است. **قوله** پشت و فابریکرا و کن و دست جفا در کرا و کن و پشت بروفا  
 کردن بیوفائی کردن دست در کمر کردن تنگ کردن و مخالفت و زیدان فکر عبارت از ذات آدم  
 علیه السلام یعنی مخالفت پدر را اعمال او مباش و آن افعال که در عمل آورد و همان پیش کن **قوله**  
 حیث بود صورت آدم ترا - معنی شیطان شده هم ترا - معنی شیطان کارگزار شیطان یعنی حیث است  
 برین حال که صورت آدم باشد کارگزار شیطان بکار بردن. **قوله** سهل بود جلد کتابے  
 کریم - بسته برافانده و یورجیم و تمشیل بیت سابق کتاب کریم قرآن مجید بسته معنی لازمی لے  
 بسته شده و یورجیم شیطان پس صورت آدم علیه السلام مثل جلد کتاب کریم است و افعال شیطان  
 افسانه دیو. **قوله** دلق صفا در بر و زیر بغل کرده نهال و فتر ذرق و حیل و دلق صفا و دلق اهل صفا  
 در بر یعنی پوشیده شده زیر بغل است متعلق کرده نهال و فتر ذرق و حیل و کرجیل. **قوله** گرگ  
 ولی صورت یوسف که چه صورت گریست تا سفا که چه که چه بیان گفتند و فست یعنی گرگ  
 دل بودن و صورت یوسف بگو که چنانچه حال است و بر عدم صورت یوسف با وجود گرگ لی تا سفا نمودن

بگویم که این صفت میباید که بر عدم حسن باطنی تا نفع خوری که اصل کار همین است چنانچه قوله اصل  
معنی است چو بگذاشتی بعل بسوی فرج چو گذاشتی بمعنی عبارت از افعال حمیده است فرج صورت آلت  
مشترکات میان اصل و معنی ما را میان مبدء او نسبت یعنی اصل کار و مقصود و تو خلاق حمیده است  
چون بگذاشتی او را دل بسوی صورت آرائی چو گذاشتی پس باید که اصل کار را طالب شوی و شناسی  
که مقصود از خلقت من تنه یبایا خلاق و معرفت خالق علی الاطلاق است قوله قسم شناس گهر  
خویش باش صیغه یم و ز خویش باش بگذاشت صیغه یت است نه یم و ذرات قوله گره ز  
خالص شرح خوش ترا بود نه چه چاره است تراش ترا به بیان میر خه بودن از خالص محض و بعضیات  
حمیده خوش ترا ای شرفه خوشتر است اسه شرفه بهشت آتش و مزخ و مقرر است کند قلب را در آتش اندازند  
پس باید که پیش از عذاب مزخ خود را خالص پاک گردانی تا لائق آتش نه گردی چنانچه صیغریه قوله  
آتش از ستم طلبت غرور به غل و غش را که بیای بسوز به طلب طلب شوق آبی قوله چه هر دل را از  
عرض پاک کن چشم خود را از غرض پاک کن به جوهر دل حل چه تعریف او بگوهر نموده اند به غیب دور  
اصطلاحات آورده که القلب جوهر که در آن یکتو سبطین الوجود و النفس هو الالهی یحقق به الاشیان  
غرض تعلق بدن آرایش از غرض ماسوی الله یعنی دل را از تعلق بدن دور کن چشم خود را از مطالب  
ماسوی الله دور چنانچه صاحب گفته شعری که تم از مطلب تمام شد مطلب حجاب چه و مقصود بود مطالب  
قوله و من جان در کش را آلودگی نیست در آلودگی آلودگی به تعلق به تن ماسوی الله است و آرایش  
یا دحق به قوله بند زن بگسل و آزرده شود نقش و دوی دور کن و ساده شود زن به بیان بند است  
لے بند زن که بر جان تست بگسل لے از اخلاق بشری و نفسانی و شهوانی و دین و نقش و دوی وجود  
ماسوی الله ساده شوی موصوفه زیرا که قوله زاد مریداں ره آلودگی است به شیوه آئینه  
دلاں سادگی است به مریداں سالکان راه حق تعالی آلودگی لے آلودگی از تن آینه دلاں صاف  
حلاں و موصداں سادگی لے ساده بودن از نقش غیر حق به قوله ساده ولی باش پسندیده و آرا  
پاک زدنگی صورت کائنات ساده ولی سیاه فاری مرے اهل تجرید پاک زدنگی صورت کائنات لے اهل  
جمع باش و از تفرقه پاک باش و تفرقه ظهور صورت کائنات گمان به صورت و جمیع بر خلاف آن قوله  
تا چو از این مرحله بیرون شوی به هم نفس شاه موزون شوی به علت بیت سابق این مرحله مندر  
کائنات که عالم باشد به بیرون شوی لے تارک آن شوی هم نفس به هم و ناظر شایه موزون تبارک و  
تعالی به قوله پیش نگاه شوی آئینه نه کش نبود هیچ نه آئینه به به جز لے چمن یاد نگاری موزون





مقاله سوم در بیان آنکه آدمیت آدمی نه بصورت مادی است بلکه  
 به عبادت اسلام و دین است و اول ارکان این سعادت اقرار است  
 بنکستین شهادت - **قوله** لے کہ در دولت دین کم زنی به چندم از نسبت آدم زنی  
 خطاب بانسان کہ در دولت کم زنی صفت منادی بخدوت است و مصرعہ ثانی مقصود بالند است  
 دولت دین دین و دین و دین دعوی نمودن نسبت آدم لے خود را منسوب با آدم کنی لے آدمی  
 میگویی - **قوله** آدمی آنست کہ دینے در دست و محک لے کرده یقینی در دست و یاد دینی و  
 یقینی بر لے عظمت است محک لے کرده اے گمان و شک را محو کرده و یقین به وحدانیت و  
 رسالت و ابرو **قوله** کہ بود این پیکر گل آدمی به زود و دیوار ندارد و کمی به بلکه فزوں باشد  
 و دور نمود و همزه دیوار به سلک وجود و همزه دیوار دیوار سلک وجود وجود اے بلکه دیوار کہ پیکر  
 گل است کہ تن آدمی باشد بزرگ است و در غایت **قوله** آدمی پشت بر ایام کن به روی مجموعه  
 اسلام کن پشت بر ایام کردن ترک ایام کردن و خلق آں گذشتن مجموعه اسلام اسلام چون خطاب  
 به خطاب نصیحت به قبول اسلام به انسان نموده مخاطب طالب اسلام شد و پس یکده اسلام چسبیت  
 پس در تفسیر اسلام میفرماید کہ **قوله** پیش شریعت رسول اسلام صحیح میرسد ارکان چو حروفش به پنج  
 شریعت رسول اسلام صحیح صاحب اسلام شین حروفش به پنج به اسلام یعنی چنانچه حرفت اسلام  
 پنج است ارکان نیز پنج است **قوله** رکن نخستین کہ شهادت بود و راه خلاف آمده عادت بود  
 رکن نخستین مبتدا کہ شهادت بود و کاف کہ در میان مبتدا و خبر رابطہ واقع شد چنانچه در میان  
 شرط و جزا موصولہ وصلہ رابطہ واقع میشود و مصرعہ ثانی صفت شهادت خلاف آمده بمعنی مخالف  
 چنانچه سر آمد بمعنی حکیم و دانا و رسال و رکائے و دنیا کنانی شمس رکن اول شهادت بود نہایت  
 رسالت و آنرا بصیفت مخالف علوت لے تقلید یعنی با اعتقاد صادق ادای شهادت کند نہ تقلید  
**قوله** است دوره هر دو بهم متصل کام زناں زین دوره ارباب جل - آں یکی قلم الہی کشا شد  
 بخدایت روح وحدت نامہ دور لے تصدیق بوحدانیت و رسالت کام زناں سیرکنندہ بسوی معرفت  
 حق تعالی آں یکو لے شهادت لا الہ الا اللہ الہی کشا صفت یکو مصرعہ ثانی خبر آں یکو **قوله** دین  
 و گرت گنج فتوت نشان - بر بد بلیز نبوت کشا - دین و گرت احو شهادت آن محمد رسول الله  
 گنج فتوت و فتوت و فتوت نشان بمعنی جوانمردی لے بسبب راه نمودن دی شایع علیہ السلام تا و  
 و گرت مفعول برده است و فاعل بده راه و گرت **قوله** در نہایت نگر میکره است عاقبت هر دوازده





حکایت شیخ حسن بصری

آتش آن ندانست از دل او تا بدد الا با دایں شعله زنده همیشه در سوختند نامت باشد چنانچه حکایت  
 بر این ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه که نکته حکمت حجاج  
 و رطامت ظلم او مشاهده نمود و قوله از حسن بصری ناقد بصری نکته آرنده محب مختصر  
 ناقد بصری سر بنیش در مظاہر و باطن نکته سخن پاکیزه قوله که دل غفلت زده گردم نشاند آں  
 نفس پاک که حجاج رانده کاف که دل بیان گفت محذوف است حسن بصری در گفت که دل  
 غفلت از غفلت زده یعنی فاعل صفت دل میم گردم مصنات الیه دل است ای دلم گردید به کاف  
 پاریسی کنایت از غفلت فاعل نشانده نفس پاک و نفس پاک سخن موعظت قوله گفت مفضولی  
 که نه در بندگی کش پی آند او خداوندی بیان نفس پاک فاعل گفت حجاج که نه در بندگی صفت  
 مفضولی مصرع ثانی صفت بندگی و شین کش راجع به فضول و ضمیر راجع به بندگی و قوله ساعتی  
 از عمر به پایان برد که در مال ملک سلیمان برد فاعل برد فضول است به پایان بردن تمام نمودن  
 ملک بردن حاصل کردن قوله پیش دی آید الم جانگذا و سوز و زنا حسرت دور و دراز ازال  
 حسرت از حسرت ساعت به پایان بردن بغیر بندگی و قوله شاید اگر داغ بجانش نهند  
 مانش محرومی ادا آتش نهند فاعل نهند قضا و قدر ملائکه عذاب ازال راجع به ساعت و شین  
 راجع به فضول و قوله همچو حسن بر که بود شمسند گوش کند از لب حجاج بند و مقوله مولوی  
 علیه السلام حمت گوش کند بے بشنو و حجاج مطلق ظالم و قوله حکمت نوبافته هر جا بود بکم شده خاطر  
 و آنا بود و کلمه بود در هر دو مصرع بیلئے ربط است نوبافته تازه حکمت مبتدا نوبافته صر جا  
 بود صفت آن مصرع ثانی خبری صفت حکمت و موعظت تازه که هر جا است مثل گشده خاطر و آنا  
 چنانچه الحکمة ضالة المؤمن واقع است قوله که چه بیاید برش مطلب گیر و شین خاک  
 بدست ادب و گوهر غیبیته حال ساز و ش - و صدف سین نگه داردش - بیان گم شده خاطر  
 و آناست گنجینه جان جان فاعل ساز و نگه دارد و آنا شین راجع به حکمت مفعول و قوله طای  
 اگر خلق تو آمد حسن - از لب ظالم حجاج سخن و نکته حکمت که رسد گوش کن ظلم رساننده فراموش کن  
 خلق باضمم گفتار و کوار خوب و مزاج مرغوب ظلم رساننده ظالم فراموش کن بے لگو که ظالم  
 گفت است چنانچه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال واقع است مقاله چهارم  
 و راقامت نماز نیچگان که نیچه طاقت توے نیچگان را تاب مشقت  
 داده اوست و جبین عزت گردن فرازان به خاک مذلت نهاده او

تفاتی چهارم در اقامت نماز نیچگان

قوی بچکان و گردن نوازان عبارت از متکبران و سرکشان تابشفت داده اوست یعنی تاب  
 داده مشقت اوست و قوله ای شده رخنه صفت طاعت ز تو - مانده حتی مسلک جماعت ز تو  
 رخنه شدن خالی شدن اضافت صفت طاعت لامیه است به صفتیکه برائے طاعت است  
 مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است این بیت صفت منادی مخدوف است و بیت لاحق مقصود  
 بالند است و قوله نپیه غفلت چه ترا بست گوش و سود نه کورت ز نمودن خروش و نپیه غفلت  
 غفلت گوش بستن کردن خروش بانگ نماز و قوله نخره او خواب ترا کم نه کرد - قامت او قد ترا  
 خم نه کرد تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق است نخره بانگ نماز - قامت ای گفتن قد قامت الصلوة  
 قد ترا خم نه کرد - مشغول بنما نکرد - قوله میل نمازت به جوالی نبود - پشت و تمار کرده به پیری چه بود  
 پشت و تمار کرده کوز پشت گردین از پیری چنانچه از بیت لاحق پیدا است و قوله پشت  
 چه محراب خمیده ترا و روی به قبله نه رسیده ترا و ترا در هر دو مصرعه علامت اضافت پشت  
 در روی است به پشت تو در روی تو یعنی از پیری کوزه پشت گردید و حال آنکه گاه به روی تو  
 به قبله نه رسیده است و قوله پنج نماز است به از پنج گنج - به کازین پنج شوی گنج پنج به مرغیت  
 بنما و پنج گانه گنج صاحب گنج یعنی هر یک نماز گنج انگاشته ادا کن و صاحب گنج شود و قوله هر تو  
 پنجاه به پنج آمده و پنج تو زین پنج به پنج آمده و این بیت ترجمه حدیث شریف است که در باب  
 مراجع حکم پنجاه نماز گردیده و باز از جهت کاملی ماموم به پنج رسیدند و حدیث این است :-  
 قال النبوی صلی الله علیه و سلم فرض الله تعالی علی امتی خمسين صلوة فرجعت بذلک حتی  
 مررت علی موسی فقال ما فرض الله اک علی امتک فقلت فرض خمسين صلوة قال فارجع  
 الی ربک فان امتک لا یطیق فارجعنی فوضع شطرها فرجعت الی موسی قلت وضع شطرها  
 فقال ارجع الی ربک فان امتک لا یطیق ذلک فقال هی خمس و هی خمسين لا یبدل القول  
 لدی فرجعت الی موسی فقال ارجع الی ربک فقلت استجیت من ربی ثم انطلق حتی انقی فی  
 السدرة المنتهی و غشیها الوان لا ادری ما هی ثم ادخلت الجنة فاذا فیها جنانة للوا  
 للوا و اذا تراها المسک هكذا فی الصحیح البخاری و قوله نیچه خود ساز بدین پنج سخت و نیچه ابلیس بکن  
 نخت نخت و بدین ای پنج نماز و قوله گر نه کنی پنج بدین پنجباش یکی بودت طاقت سر نیچه اش  
 شین پنجباش مضات ابی نیجست لے نیچه آں ابلیس بدین ای پنج نماز طاقت سر نیچه مقابله کردن و  
 قوله شیر دل پنج بکن کن - شاخ بهوارا بکن از پنج و بن - شیر ولی ای عالی همت هستی شاخ

هوای دشت هوا و هوس ذکر لازم داراوه ملزم است قوله شاخ هوا را نبودن پنج شست - تا  
 ندی خم ز طهارت شست به آغاز ذکر کلیم وضو است را در شاخ هوا علامت هفت پنج شست است  
 پنج درخت هوا و مقرر است که درخت را بر کنند اقل آب میزدند تا پنج شست شود و با سانی کند بیده  
قوله دست بشو بهر تمسک بخیر روی ز بندار توبه بخیر روی لے روی بشو بغیر لے بغیر حق به  
قوله از کف مسح به مسح نه پا و پوشه شست مسح نه مسح مسح کننده صفت کف است  
 مسح عبادت از نماز چنانچه در حدیث واقع است قال النبی صلی الله علیه و سلم  
الصلوة مع تراج المؤمنین قوله تا چوبه مسح ترا شود دست شیاطین ز تو که نه شود و تفریح  
 است بر سابق به قوله وقت یاست پر او بارش پا چوبه مسح تو پس بارش ای شوال بودن تو  
 بنما و موجب است شیاطین است به قوله دین ترا نیست ستون جز نماز بهر قیامش چو ستون سر فراز  
 را در دین ترا علامت هفت ستون است ستون دین تو پس نماز است قال النبی صلی الله علیه  
وسلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هلك الدین بهر  
 قیامش لے بل بپا کردن نماز ترا فراتر استاده شدن قوله پشت تو آن دم که طاعت دوم است  
 از پے این خمیر بفرست راست ای خمیر کنایت از دین و طرفه است که وجود خمیر کی ستون خمیر گردد  
قوله مسجد تو شهر جانک خاک - خاک شد از بهر تو چون آب پاک به تار طاعت بود و آب  
 ترا در شود طبع هر آسان ترا از بهر توله از بهر وضو تو چون آب پاک لے از برای تیمم  
 کردن وقت عدم آب را ترا علامت اضافت ره طاعت است لے راه طاعت تو و همچنین  
 در مصرع ثانی یعنی مسجد فوق تعالی تمام روی زمین ساخته و خاک را پاک نموده و حکم آب او پشت  
 از برای آنکه راه طاعت تو آسان شود و طبع تو از آن طاعت هر آسان نشود به قوله لیک از کمالی  
 جا بلی - همچون خزان مانده در آب گلی در آب گلی او در پرورش تن تنی با وجود این دولت گاه به نماز  
 مشغول نشوی همچون خزان فکرتن پر مدی مانده قوله اما پائیل انگ طینت بر آرد چشم خود بر دینت مدام  
 پائیل کل طینت طینت و طینت بدن بصره ثانی نفی بصره اولست یعنی آرزو خواهش تنگی در پرورش  
 و آرزویش مدام بلکه بگویی اهل توبه خود در طاعت حق طرح کن به قوله دینت تو پس اگر بندگی تاج تو در  
 سجده سرافکنندگی به اے تاج تو اسرافکنندگی که نایت در سجده پس است به قوله رفته عمر تو برین فداست  
 دولت آئیده که داند که راست به شاید وقتی تو پس ساعت است به خوب تر پس زیور آن طاعت است  
 رفته عمر تو لے رفته عمر تو دولت آئیده عمر آئیده چنانچه قال گفته شهر گذشته خواب آئیده خیال است

بهین دم بر غنیمت و آن که حال است **قوله** شرم تو باد که و بالا دست سجده طاعت بردوش هر چه هست  
 تو کنی از طاعت او سرکشی به به که از پیشویه قدم درکشی به از پیش شین به سرکشی از طاعت قدم درکشین  
 ترک کردن یعنی شرم تو باد ازین حال که قرآن **قوله** شَرُّهُ لَكُمْ مِنَ الْمَالِ الَّذِي كَسَبْتُمْ بِهِ  
 کند و تو از طاعت حق سرکشی میکنی پس بهتر آن است که ازین سرکشی قدم درکشی و ترک گیری به  
**قوله** ساق ادب بر زده عرش بریں - بر در طاعت شده کرسی نشین به بیان سجده طاعت بردوش  
 هر چه هست ساق ادب بر زده لے با دلب نشسته مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است **قوله** خج فلک خرقة  
 ارزق بر بر بسته ز جزای خدمت کمره خرقة ازین بر صفت خج فلک ز جونا بیان کمره جو زارا  
 کمر فلک گویند خدمت طاعت **قوله** دوخته شب تا به سحر در کوع - دیده انجم برین خنوع به فاعل دوخته  
 خج فلک دیده انجم مفعول او شب تا به سحر در کوع به دیده انجم به خج فلک به سحر بر دین  
 کف آویخته به اشک ستاره به سحر بخفته به سحر بر دین ز کف متعلق آویخته و فاعل آویخته خج اشک  
 ستاره ستاره فاعل بخفته خج به **قوله** ماه زده بر در او کوس مهر به مهر خاک در او سود چهره مهر اول  
 بمعنی محبت و ثانی بمعنی آفتاب او راجع به حق تعالی چهره سودن باعتبار غروب شدن لے ماه بر در  
 طاعت او مجانبه در آمده و آفتاب بر به سجود نهاده به **قوله** جنبش ارکان لبیب تحت و فوق به  
 از جنبش اوست بر خمیر شوق به جنبش ای میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق لے بعضی را جنبش  
 تحت است چنانچه آب خاک بعضی را جنبش به فوق چنانچه آتش و باد بر خمیر شوق شوق از جنبش  
 الخ از جنبش شوق طاعت است که به تحت و فوق میل دارد پس آنکه مائل تحت است یا در کوع و  
 سجود است و آنکه مائل به فوق است گو یا در قیام و قومه است به **قوله** کار جاد است پی تی پاک  
 قعده طاعت مصبک شے خاک به جاد که بهها و گریو به مصرعه ثانی بیان کار به **قوله** صفت  
 نبات است نمودن قیام به بر در قیوم جهاں بر دوام به بر دوام متعلق نمودن است **قوله** بهیت  
 حیوان بر کو عست راست به و ایمز انست که شپش و قناست به راست بمعنی درست ازان است  
 از بر لسا بر کو عست به **قوله** در نه بود میل سجودش چرا به سر برین می بر داند چرا به چرا به از اول یعنی  
 چه و ثانی یعنی چرا گاه شین سجودش راجع به حیوان به **قوله** خیر تو هم برگ تشبب ساز به جمع کن این چند  
 عمل در نماز به برگ تشبب سامان بندگی اینچند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعده به **قوله** تاز پریشانی  
 ظاهر بری - راه به جمعیت باطن بری به این بیت بابت لاتی تفرعیت بر سابق پریشانی ظاهر  
 بری حال است از مخاطب بری اول بمعنی میزد ثانی مشتق از بودن به **قوله** حج شینی به بقا حضرت

از خود را دستنی خود بے شعور به حضور ثانی حال است از فاعل نشینی که مخاطبیت اے بندگی و طاعت  
 بخلوص تمام بجا آرد تا جمیع باطن ترا دوست و بهر پیشرفت حضور و مشرب گرددی بحالیکه از خود فانی  
 کنی باقی شوی چنانچه حکایت بر این ایراد یافته به حکایت کشیدن پیکان از تیر است  
 روکیش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمکش کمان مجاهده بر نشان  
 مشاغل افتاده بود و پیکان واقعی تیر حکایت از وجود شریف حضرت علی رضی الله تعالی  
 عنه راست و صفت تیر کشیش ولایت و ولایت علی کرم الله وجهه بیان تیر است که از کشاکش  
 التضرع ثانی تیر است کمان مجاهدان نشان مشاغل آتشی یعنی کشیدن پیکان  
 از وجود مرقعه علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز بمشاهده حق تعالی رسید بود و قوله  
 شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک حنفی و جلی به روزگار حدیث صفت سجا گرفت تیر مخالف  
 به تنش جا گرفت به مخالف کفر قوله غنچه پیکان به گل او غنچه به صندل محنت و گل او شکفت غنچه  
 پیکان پیکان گل اوقات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه گل محنت محنت و غنچه آثار پیکان گل اوقات  
 مبارک او گل صفت بضم کات فارسی است یعنی تیر بر آورد و پیکان در اوقات شریف پنهان ماند  
 چون پیکان خواستند که بر آورند آزار رسد و در وقت که بذات مبارک میرسد نتوانستند بهر آورد و قوله  
 روی عبادت سوختن محراب کرد و پشت بدر بر سر آفتاب کرده افاضات روی عبادت لایم است  
 روی بر آید عبادت پشت کردن ترک کردن و دور شدن در و سرخی و تصدیق اے از تصدیق لایم یا  
 در بر آوردن پیکان دور ماند چنان در عبادت مشغول شد که بر وای تصدیق باران نماز و محو بقائش  
 مشاهده کردند و متوجه اند که پشت کردن یعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنی پشت بجان بر سر  
 پیکان بر آوردن کرد و مشغول عبادت گردید تا در استخراق و مستی مشاهده بخیر گردید و پیکان  
 بر آورند قوله غنچه الماس چون بید آفتند چاک بین چو گلش انداختند به چوبه صفت غنچه آفتند  
 کشیدند بین گلش مضاف الیه تن است چو گل صفت تن یا تشبیه چاک لے چاک در تن او مثل  
 گل بود یا چاک مثل گل در تن انداختند قوله غرقه چو غنچه زنگار گوی به آمد زان گلبن جاس بر  
 غرقه بخون و زنگار گوی هر دو صفت غنچه و غنچه کنایت از پیکان و فاعل آمد غنچه گلبن جهان ذات  
 مبارک علی کرم الله وجهه قوله گل گل خوش بصلای چکید به گفت چو فایغ ز نماز آں بیدید گل  
 قطرات خون کشین خوش بصلای ای بصلای او قطرات خون چکید فاعل گفت و دیده  
 حضرت علی کرم الله وجهه گفت بهر مقدم شرط یعنی چو از نماز فارغ شد و آن قطرات خون وید و گفت

حکایت کشیدن پیکان



قوله کاین همه گل حسیت تپانے من سیاحتہ کلوا واصلانے من + بیان گفت گل قطره خون فاعل ساخته  
 گل قوله صورت حالش چون نو بند باز گفت کہ سوگند بدانائے راز بہ فاعل گفت رضی علی کرم اللہ  
 وجہہ کہ سوگند الخ بیان گفت دانائے راز عالم الغیوب جل جلالہ قوله کہ الم تیغ ندارم خبر + اگر چه درین  
 نیست خبر دار تر بہ جواب سوگند تیغ فخر اگر چه رمن نیست اے اگر چه از من خبر دار تر کسے نیست  
 قوله طائر من سدرہ نشین شد چه پاک - گر شودم من چو نفس چاک چاک بہ علت بیت سابق  
 طائر روح چه پاک عزائے مقدم گر شودم الخ قوله جامی ز آلائش تن پاک شوبہ در قدم پاک دلاں  
 خاک شوبہ از آلائش اے از تعلق تن قدم عبارت از پائی تقرینہ سیاق کلام پاک دلاں الی اللہ  
 قوله باشد زان خاک بگردی کسی - گر شکافے ویردی رسی + ازاں خاک از خاک شدن  
 زیر عکس پاچہ الی اللہ گرد بفتح کاف پاری از حال و بیت آنکسے جامی از تعلق بدن فارغ گردیدہ و پائے  
 عکس پائے الی اللہ روان شود احتمال است کہ ازاں رفتن با ثرائش اسی مانا اثر گذشتہ بقائے  
 بری و ملاقات وی سفید شوی بہ مقالہ پنجم در اشارت بر وزہ ماه رمضان کہ نوری  
 ست کثیر الفیضان ہم روح در شمع انجمن افزوز است و ہم نفس را برقی خمر من  
 سوز - قوله اے زبے طبل شکم بچونائے بہ جملہ گزشتہ زمربا پیائے طبل شکم شکم  
 نابزون و الف نے بچو تا متعلق جملہ گزشتہ این بیت صفت منادے محذوف است و بیت  
 سابق مقصود بالارتداد و ایراد طبل نما از تناسب است قوله کار تو از ہر چہ تصور کنی نیست  
 بجز آنکہ شکم پر کنی - حرص تو قمر نہ بانصاف زو - دانہ ترا بہر شکم نان زو + ترا مصاف الیہ نیست  
 مقرر است کہ وقت نان بریدن ایہ ہر چہ نیت و وعاد حق مولودے کند قبول افتد پس نو کہ چنین  
 در پئے خوردن شکم پر کردن ہستی مگر وایہ وقت نان بریدن میں دعا خواستہ کہ شکم پر کنی قوله چند  
 کشتی رخ شکم از کرات ہرگز زودت وایہ بریں شیخ ناف + اشہات مضمون لہ ترا بہر شکم نان زودت  
 چند شمار اندک و عددی کہ کم از وہ بود شمار غیر معین ہر ایم شاہی پس اینجا چند معنی شمار غیر معین  
 اے بسیار گران بکبر کاف فادسی و از حجبہ العین ہر زو و بہر وہ و بسیار و بجایاب نور الدین تاء  
 زودت مصاف نان است آفات تو یعنی اگر وایہ ناف تو بہر شکم پرستی نہ بریدہ پس بسیار از  
 ہر چہ کی رخ شکم چر میکشی قوله ساز چو نافہ شکم خویش خشک - بکہ دہد از لغت بود خوشک + مقرر  
 کہ ناف بعد از خشک شدن بوی میدہد قوله نکبت روزہ زلیہ زوارہ بہر بود از نافہ مشک تارہ  
 ترجمہ حدیث شریف است کما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رحمہم فلف الصائم طیب من

بهر مسیحا + قوله معده معده که پی نان و آب کی شوی از قوت روان بهره باب معده بکسر  
 بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام در آن قرار گیرد و هضم شود معده بالضم میم و کسر عین آماده کننده و بافتح  
 آماده کرده شده و درین مقام آماده کرده مراد هست اس آماده و بهره که مفید یعنی خطابست آخر کرده  
 به بهره و رت شری محمد و رت ای محسن آماده کرده برائے نان و آب + قوله باطن النفس و هو المستی  
 چو رسد لذت القنوم بی هر چه بدال شرع بشارت ده است - از همه حوت انا آنجونی به است  
 هر چه ای هر چیزه علی روزه درین بیت تضمین حدیث قدسی است که القنوم بی و انا آنجونی به  
 قوله شعله و وزخ چو شود تیغ زن - با شرش ناوک خدلا نگویند در روزگوار آمده در وقت + چو  
 سپر ز کشته در برت + بیت اول شرط و ثانی جزا تیغ زن و ناوک نگویند و سواخ زنده گرد  
 آمده همیشه و فتره عکس مراد و فترت مضان الیه و فترت مبرت مفعول کشد در بر کشیدن محفوظ  
 داشتن این بیت ترجمه حدیث شریف است که القنوم جنة من النار و قوله حرص و حشر  
 و دوزخ پراکنش است و بهره زدن بر دوزخ خوش است + روزه بود بهره زدن بر دوزخ - بهره  
 بزنی تا بری از شرش + انتقال است از دوزخ واقعی بدوزخ حرصشین راجع بدوزخ حرص +  
 قوله چو خفتاس ز بس ناخوشی - خوی گرفتگی به نجاست کشی + خفتاس یعنی کثرت بدیدن خاک و ب  
 قوله با من ازین نکته تصب باشی و درشت + تو به شلم می کشی و ادب پشت + این نکته اثبات نجاست  
 کشی که در بیت سابق است اولی خفتاس مصرعه طمانی در ترقی است قوله ماه نوره و بهر ازین  
 کابروی جوهرت ز نیلی تنی + افق ضمیمین کرانه آسمان و سپر کرانه که مانند نیلی تنی که کابروی جوهرت  
 الزبیران بهر یعنی ماه روزه که از کرانه آسمان ظهور کرده بهر که ابروی جوهرت است حور جلوه گرفته پس  
 جلوه گری او برائے من است + قوله میکند ایما که لب از بهر به مهر کن اس مهر لبت مهر با قائل  
 میکند جوهرت که لب بهر الزبیران ایما مهر کن بضم اول ای بند کن هر من لفتح کابین قوله اب چو به بندی  
 طعام و شراب + و در حرمت نشود قحطاب + بیان مهر لبت مهر من است حرمت ما بهر است و نامات  
 مفعول شود دست لے قحطاب شود + قوله طرفه کلید که درین تنگنای + مادیه بند آمده حجت نشانه  
 تنگیل ماه روزه است بنویسند تنگنای دارد و نیاید دوزخ + قوله سیصد و شصت است تراز و سال +  
 پیش ز کجوارتی کجی نال + لفظ پیش صفت مثال است از مثال پیش + قوله گرز تو یا بدیکه بین  
 سی شکست + حلق ز کفایت افتد بهر شخص + نالای یک روزه از سی روزه شکست لے شکست یا بد  
 عهد آنا فارت به صاف الیه حلق است ای حلق شکست لفتح شین معجز و سکون سین مهر لبت عدد

شش و زنه و نشتر گز زنه و انگشت و ابهام و زه گیر و قلاب باسی گیر و دام و مضارب که سازند  
 بدال نوازند و تار و تار که بر ساز بکشند و حلقه رسن و زلف و مثال آن نورالدین حکیم و درینجای معنی  
 توبه باسی گیر و دام و حلقه رسن مرا دوست و ابهام برود و شصت که کفارت روزه شکستن عمد یعنی اگر  
 یک روزه اگر از سی روزه بشکنی از سبب کفارت آن حلقه تو در دام افتد و شصت روزه که قنار گردد  
 و طرفه است که اگر از لفظ سی یک لے یک عشر یعنی حرف یا بشکنی باقی سین ماند و عدد و شصت  
 است فافهم قوله کرده قضایین ترا غارت است کت زاد اودی بجفارت است و مصرعه ثانی  
 تفریق مظهر اول است تا کت مضاف الیه روی است ای روی توبه تو لے قضاء الهی من ترا غارت  
 کرده است بر تے آنکه توبه تو از او لے بجفارت است و ایراد قضاء و ادوا کفارت از تناسبت قوله  
 گرفته طهر خوان رضا است و پشت لبی شربت جام صفاست و بخوان صفا مندی حق تعالی  
 جام صفا صفائی باطن و قوله روزه خاصا نه بهین است و لب بریدن بود و از هر هفت  
 خاصان اولیاء الله بهین ای ترک اکل و شرب قوله هر که نباید که بجوی نجوی - هر چه نشاید که بجوی  
 مگوئے بیان بریدن از هر بهین است کات در هر دو مصرعه عاطفه است ای هر چه نباید بجوی و هر چه  
 نشاید بجوی و مگوئی یعنی نباید یعنی مجبور و ناگفتنی مگو قوله چشم کن باز بندیدنی - گوش به پرواز  
 ز نشیندنی - یا تازی دیدنی و نشیندنی بر تے لیاقت است لایق نه دیدن و نشیندن ما که  
 فارسی خوانده شود باید نکره خواهد بود و قوله دست میالائے به شغل فعل - یا تو مفرسای براه ال و غل و غل  
 و ال جمله و غلین مجرمانه شدن و تباہی ال و غلین امید داشتن و امید بدانکه اسم مقصوده را وقتیکه  
 فارسیان مضاف سازند یا یاد آخر و اطلاق کنند بر تے آخر و در آخر چنانچه خدای خلق و خدا و اوست و عالم و دارد  
 فعل مقصوده وقتیکه بر محمول خود مقدم باشد نیز آخر بر تے لاق کنند چنانچه بجشائی بر حال یا و چنین میالائی شغل  
 و غل و مفرسای براه ال قوله علم و عمل سازد یا پاک کن بلکه دل از غیر خدا پاک کن نیست ترا قبله دین  
 جز خدا هیچ بدان هیچ مبین جز خدا ترا مضاف الیه دین است و راه علامت صفاست قبله دین  
 قوله هر چه نه ذکر می و از ان لب بند و آنچه پسندش نبود کم پسند چمنی و رایج بخدا و از ان رایج  
 بهر چه پسندش رایج چغتالی و قوله دایه نفس است جز او هر چه بهت و دای تو گز از ان کشی بازوست  
 دایه بود و اولف تحتانی حاجت و مرا و جز او ای جز ذکر و از ان رایج دایه نفس قوله حبس کن ای بیایم  
 است و یا به قبول توئی و اکیست بدان و ایبه ای مرا و نفس بیایم ای و معرفت الهی اقبال میرفت بر  
 و ایبه ای دایه نفس قوله نفس به اگر شرفی و اشی و ال و لش که تو بجز اشی به شرف و شرف و راجه



مقاله ششم در اشارت بزکوة مال

نیز غور فرم بودی پیش کور بنودی قوله چشم من ارکو بنودی چشمی - تو سر دعوی انکسود حی چشمی  
 بتنگی چشم زاد صافت توبه بر گوش دست در لاف توبه فاعل بستگی چشمی قوله جامی اگر نقد  
 کمالیت هست و در حجب عجب کمالیت هست حجب غیب باطن خود قوله بر بصیرا بل نظر جلوه ده  
 در نظر بے بصیرا نش منہ جزا اگر که در بیت سابق است مفعول جلوه ده کمال و جمال بے بصیرا  
 ناقه ردانا و جابا لاشین راجع به جمال قوله در نه زمیت در نصاف زن خط خطا بر ورق لاف  
 زن بهمت عبارت از دل ذکر مظلومیت اراده طرف و بر انصاف زن لے نصف باش خط خطا  
 خطا بر ورق لاف لاف یعنی لاف و دعوی خطا بیند از دو خاموش باش مقاله ششم در  
 اشارت بزکوة مال که سر مایه بال شال است و مالش بد سگال قوله بالیدن بحک  
 و الف کسر لام و سکون تحتانی و فتح وال مہملہ بزرگ شدن و بر آمدن و متو کردن و نور دین و غیره  
 قوله لے شده زندان و در مشت توبه بند پرا سجا زہرا نگشت توبه خطاب بہر یک از محسنت  
 غیر مؤدیان زکوة بند یقین موحده و خفاء لون فاصلہ میان دو عضو سے کہ بتما زیش مفصل  
 خوانند و زنجیر سے کہ جبریاں را بیدال ہندند و قفل و گروہ و عقد و بندی کہ پیش بندند و نور الین  
 یعنی درم زندان سے مشت و شست تو زندان سے و انگشت تو زنجیر زندانی سے و این بیت  
 صفت منادی محذوف است و ابیات آیندہ مقصود بالندارت قوله پیش کہ ایام  
 کند رنجبات ہر گردش اوتاب ہر پنچبات پیش می پیش ازین لفظ پیش ظون کشاست کہ در بیت  
 لاحقہ لاحق است کند رنجبات لے سبب فلان پنچہ را تاج اداں جو نمودن قوله پیش ترا  
 حال و اگر گوں کند نقد تو از دست تو بیرون کند و تفسیر بیت مضمون بیت سابق است راہ ترا  
 غلامت اصناف حال بعیش لے حال بعیش تو نقد واقع فاعل کند ایام قوله خوش بکشا دست جو  
 احسانیاں از پیشے آزاد می زندانیاں خوش بکشا دست لے طائعاً لا اکرہاً احسانیاں کر میاں  
 مؤدیان حق اللہ زندانیاں ہماندم دایہام بواقع قوله مرد درم زن کہ درم گرو ساخت  
 ساختن گرو چو اور و ساخت ہر گروش زان ساخت کہ گرواں بود و کف بجفا از راہ نو دل  
 بود و سوال و جوابت درم زدن درم ساز و در لے وظیفہ راہ نور داں ساڑاں و روندگان یعنی  
 وجہ گردن او ہمین است کہ رونہ باشد و از جملہ روندگان باشد قوله لے کہ بہرستت ز  
 خلاف کرم ناختے از سیم شود ہر درم خلاف کرم بخل ناخن بست شدن بندد و مقید بہرست  
 شدن قوله تاش جدا کہ کنی از مشت خویش ہر صفت ناخن از انگشت خویش و علت ناخن

شدن صفت مانند قوله ناخن بخت که بخت حاصلست - ناخن دیده جان و دل است ناخن  
سیم و دم که بخت تو مثل ناخن چسبیده ناخن بنون الف و ضم خارج دفع نون بمباری مشهور  
چشم ناخن دیده الخ لای موجب کوری چشم جان و دل است - قوله ناخن از دیده دل بر تراش  
و درید ناخن دل خود و میخ تراش - ناخن هماندم از دیده دل بر تراش ای از نظر دل بر انداز و ایشان  
دل خود میخ تراش ای دل خود را درندامت آندیم خرج تراش خواهی کرد و در پنجه های خوابی کشید قوله  
جمع کن در هم و دینار را - سخره مشوشه اوار را - سخره بضم سین مهله و سکون خارج دفع را -  
مهله بیکار یعنی کار بر جزو زبون و زیر دست شخته اوار را دبار یعنی به جمع کردن در هم و زیر دست  
مغلوبه بار خواهی شد قوله در به مثل جمع شود صرف کن - گوش نیوشنده بدین حرف کن  
ای حرف لے صرف کردن قوله هست مستند که ترا سیبویه - گرچه پنجوست مشاء الیه  
هر چه بگوید بزاخفش شوی - ریش بجنبانی و دلخوش شوی - پیش کنی از سر حبل شگرف  
منع و نایز دراهم به صرف - هست مبر و خیر مبتدا محذوفست که نه است ای و نه المقدّمه عبود  
لے ما هو که ترا سیبویه الخ بیت الثالث بیان مبتدا است یعنی سیبویه که ترا مسئله بخوی میگوید  
که دراهم و دینار سبب بودن علی از علل تسبیح منع صرف یعنی غیر منصرف اند و آنرا از جهالت و  
حماقت مسئله فقه دانسته خوشدل نشوی و دراهم و دینار صرف و خرج نمی آری و بخیل پیش کنی ایس  
فهمیده تو بدست هیچ در پوچ ست و مصرعه ثانی بیت اول جواب سوالت و تقدیرش چنین است که  
مخاطب میگوید که من از سیبویه که امام است شنیدم در جواب میگوید که اگر چه امام است اما در علم نحو  
اهم است نه در علم فقه و هر چه می گفته موجب علم نحو گفته نه موافق مسئله فقه و این غلط و فهمیده گی نیست  
قول او بجای خود درست و ایراد و وجود سیبویه اخفش که در نحو آمده اند و ذکر نحو و دینار و دراهم و منع  
صرف از محنات لغت نیست شگرت بکبر شن منجمه دفع کاف فارسی و سکون را و مهله معنی بزرگ  
قوله صرف همه گرچه نیاید نه تو منع همه نیز نشاید نه تو یعنی اگر چه خرج کردن همه دینار و دراهم که زکوة  
اهل تصوف است از تو نیاید عدم خرج بالکلیه هم نشاید بلکه موجب امر شرعی شریف زکوة باید داد  
چنانچه میفرماید قوله کن بدرا ز سیم زرت آنقدر که روت از عهد واجب از عهد ثانی جان  
آنقدر است عهد واجب یثیم وینار از بیت دینار و پنجه دم از دوست درم چنانچه بیان میکنند  
قوله حق چو ترا و از دینار بیت - بخیل پنجه بیک دینار چیست بیان زکوة زرت قوله رخت ز  
درهم بکنارت دولت پنج چو خواهد بکناره ماست - بیان زکوة فقره است فاعل رخت حق تعالی و

فَاعِلُ اَيْتِ مَخاطَبِ قَوْلِهِ زَيْنُ زَرْوِ سَمِيتِ بِيَاغِ نَعِيمِ - قَصْرُ اخْتِ زَرْوِ شَتِ سَمِ بِيَاغِ جَزَا  
 كِه بَرِ اَوْنِ زَكُوَّةِ مَتَفَرَعِ بِيَاغِ نَعِيمِ بِهَشْتِ قَصْرُ تَالِ بِلَاغِ بِنَاغِ قَصْرُ تَوَسِ قَوْلِهِ خَشْتِ زَرْوِ سَمِ  
 وَهْ دَوِ سَمِ خَامِ - تَا كِه بُوْدِ قَصْرُ تَوَفَرِ وَاتِمَامِ - زَرْوِ سَمِ خَالِصِ سَمِ خَالِصِ سَمِ خَالِصِ سَمِ خَالِصِ سَمِ خَالِصِ سَمِ  
 پيدا است كِه در عمارتِ خَشْتِ سَمِ خَامِ بَكَارِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ  
 شُوْدِ حَلَقَهْ دَا رِهْ جَزَا نَدَا دُنِ زَكُوَّةِ اِستِ يَارِهْ تَجَسْتِ اِنِ وَا لِفِ وَفَتْحِ رَا رِهْ هَلِ دُستِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ  
 بَجَلَوِ كِسِ زَانِ يَارِهْ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ  
 اِستِ بَا سَمِ Sَمِ  
 شَمَارِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ Sَمِ سَمِ Sَمِ  
 عَذَابِ قَوْلِهِ كَا هِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ سَمِ Sَمِ سَمِ Sَمِ سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 بَخِ سَمِ سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 زَيْنِ بِيَاغِ سَمِ سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 اِستِ مَدَا جِ بِيَاغِ سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 قَوْلِهِ كَا هِ بِهَشْتِ كِه زَرْوِ سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 تَوَاغِ خَوَا بِنْدِ دَا وِ بِيَاغِ سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 بَكِ سَمِ Sَمِ  
 هَرِ دَمِ - سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ  
 هَمَا قَدْ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ اِستِ  
 لَعَالِي الَّذِيْنَ يَكْفُرُوْنَ بِالَّذِيْ هَبَّ وَافِضْتَهُ اِلَى مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُوْنَ اِقْوَلِهِ تَفَرُّقَهُ  
 كُنْ سَمِ Sَمِ  
 مَقْدَمِ وِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ مَهَلِ Mَهَلِ Mَهَلِ  
 وَاغِ كِه دَا كَشِيْ بِيَاغِ بُوْدِ كِه پِيْ فَرْزِ نَدُوْنِ وَاغِ نَبِيْ اِيْنِهْ بَرِ خَوِشْتَنِ - اِيْنِ بِيْتِ جَوَابِ  
 سَوَالِ مَقْدَرِ سَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ Sَمِ  
 سَمِ Sَمِ  
 دَرِ جَمْعِ مَالِ تَوَخُّوْ دَرِ اَزاقِ فَرْزِ نَدَانِ وَاغِ مَقْرَرِ كِه دَا اِيْنِ خِيَالِ بَا طَلِ زِيْرِ كِه كَارِ خَدَا اِستِ

چه اول جمله ضامن روزی هر عالم است حکایت بر حسنی ایراد یافته حکایت آن صاحب  
 کرم که بر زمینان و دم از رشته تدبیر بند گویان بند نهاده و رشته تدبیر قول و دیده  
 در دست خواند عقل سلیم به حرف فنا از ورق زرد سیم دیده در دانا سلیم سلامت از نقاشی  
 و نام حرف فنا از ورق زرد سیم زرد سیم را فنا پنداشت قوله خواست در این امر تیز رو  
 سازد و ش از نقش بقا سکه نو به فاعل خواست دیده در صحنه ثانی مفعول آن این دانه تیز رو  
 آسمان شین سازد و ش مضاف الیه سکه است و راجع به زرد سیم نقش بقا بقایسته سکه زرد سیم  
 از نقش بقا نو سازد خواست که زرد سیم را باقی سازد قوله عقد و زمینان دم برگرفت  
 جلوه بیدان کرم برگرفت به عقیده باضم کره میدان کرم کرم جلوه بیدان گرفتن مستعد بر کار شدن  
 یعنی مستعد کرم گردیده و پیش کرم گتری پیش گرفت قوله بے و را نهاده اند و ساخت بل  
 کربان را کرم آموز ساخت بیدرم مفسر دم اندوز صاحب کرم کرم شخصیکه ای بے استطاعتی کرم  
 نتوان کرد کرم آموز صاحب کرم قوله هر زرد سیم که بدر ویش داده از آنچه طلب کرد از آن پیش او  
 که بدر ویش و او صفت زرد سیم است فاعل طلب کرد و در ویش زرد سیم به آنچه پیش بیاورد تا ندی  
 ندیم قوله گفت مفعول زرد سیم دست تنگ کای شده پیش تو کرم سیم و سنگ به زرد سیم دست  
 تنگ صفت مفعول مصرع ثانی بیان گفت شده پیش تو کرم سیم و سنگ صفت منادی است  
 که دیده و بد باشد بهیت لاحق مقصود بالند است یکسیم و سنگ آسادی حتی سیم پیش تو بمقدار  
 قوله هر چه دی از نبر اضاوت ده قفل عدم بر و اسراف نه به مرفضا به با نازده قفل عدم عدم  
 اسراف اسراف قفل نهادن بند کردن ای اسراف ایندن معدوم ساز قوله بیدگستن صدف  
 خویش را به خوار گویان خلف خویش را به راد صدف خویش را علامت صفت صدف خویش تن  
 خود شکستن صدف تن ای مردن و راه خلف خویش را علامت مفعول است خوار کردن خلف  
 یا اعتبار مغلسی قوله بهر که دیدی ز خداوند خویش به سانه ذخیره به فرزند خویش به بهره دولت دنیا  
 که دیدی ای حاصل کردی که دیدی ز خداوند خویش صفت بهره خداوند تعالی بهره مفعول اساز  
 است ذخیره مفعول ثانی آن قوله تا جو بزر و صدقت زیر خاک به بهره آید ز تو آن زیاک  
 تفریح ذخیره ساختن بر بزر و فعل لازمی صفت تن توان و ز پاکف نه ندیه قوله گفت که دارم سفر  
 دور پیش به آنچه بدست است کنم تا از خویش فاعل گفت دیده بود که دارم آنچه بیان گفت سفر دور  
 سفر آخرت قوله چون بهر طوطی من نیز قفس بهره فرزند خداوند و پس به طوطی کنایت

حکایت صاحب کرم  
 در دست خواند عقل سلیم



از روح ست قفس بفتحین آنچرخ وحشی در آن کند اینجا کنایت از تن ست قوله دل چو  
 قوی گشت بروزی و ہم - از پئے فرزند چہ روزی ہم ہم ہم مضاف الیہ دلست لے ول من از پئے  
 بجہی بلے و ہم ہم فاعل نہ است قوله جامی ازین ہم فرزند خورد و دروکن رے دی او مہر زرد  
 ازین اوج بغم خوردن ناصح روی زرد کردن غل کردن قوله ز آفت این رہزنش آگاہ کن  
 قبلہ آتش از رزق علی متدکن + این رہزن زرد و سیم شین باج بغیر زندقہ متوجہ الرزق علی اہل ہمای  
 مضمون آیت کریمہ مقالہ ہفتم و پراشارت بزیارت بیت اللہ الحرام کہ  
 بوادی تاک پوش و پس ہرنگے سرنگے سر نہادہ و در وادی جستجویش  
 و پس ہر خکے گرفتارے از پائے و آفتادہ ہادی محرابیا بان ہر ہنگ و  
 سرنگ ہکا ہما بافتح پیش رد شکر و اینجاے مراد کالت بوادی جمع بادی یعنی صحرائی گرفتاری  
 عبادت از عاشق یعنی بہیت اللہ چنان محبوبے ست کہ در طلب او چندین کامل عاشق صادق  
 فانی شدہ اند قوله اے زکات نازوہ سر جب دل - ماندہ ز محبت و طنت با بگل - این ہر محبت  
 منادی مذنون ست و بہیت لاحق مقصود بالند است گل بکیر کاف پاری یعنی تن جب قطع  
 دانہ و بالضم و تشدید دوستی جب دل سر زدن سر آمدن و نمودن دانہ دل عبارت از  
 انتقال نمودن دل اندائے فضل حج بہیت اللہ ناء و طنت مضاف الیہ پائے ست لے  
 پائے تو یعنی از بجا آوردن حج بہیت اللہ باز ماندہ و یہ سبب حب طن پائے بگل ماندہ فاعل  
 سر زوہ و ماندہ دل ست یا فاعل ماندہ مخاطب شد قوله خیز کہ شدہ پردہ کش و پردہ ساز  
 مطرب عاشق تہ راہ حجاز و خیزلے برے اجابت صلائے کعبہ آمادہ شو کاف کہ شدہ برے  
 علت ست پردہ کش لے پردہ بخود کشندہ و پردگی شوند و تمام خانہ کعبہ کہ پوشیدہ غلات  
 است از بخت پردہ کش گفندہ اند پردہ ساز یعنی سرود کنندہ و سرود بہیت اللہ صلادون او  
 بزبان حال مطرب ات کعبہ عاشقان حج و اضافت مطرب عاشق لامیہ ست اے مطرب  
 عاشق خود ز راہ حجاز لے آہنگ حجازی کہ نام سرودی ست از موسیقی و ایہام براہ شہر کہ و  
 بداند کہ چون حضرت امیر اہم صلوات اللہ علی ہمتیا و علیہ السلام بنا کعبہ تمام کردہ امور و عجز اندن نبی اکرم  
 کہ موجود بود و یاد رحم مادران دلپشت پدران شنو خید و کسی کہ توفیق بجاو آن ولایت گشت پس  
 آنکے بار گشت یکسج نصیب او شد و کسیکہ دوبار گشت دیر تہ بیج رسید پس آن مردم عاشقانہ  
 اند و کعبہ صلادہ ایشان ست قوله یکدم نہیں پردہ کئے کن - ہر چہ جزاں پردہ و دای کن

مقالہ ہفتم و پراشارت بزیارت بیت اللہ الحرام

۱۱۵  
 شرح تحفة الاحرار  
 مقالہ ہفتم  
 از روح ست قفس بفتحین آنچرخ وحشی در آن کند اینجا کنایت از تن ست قوله دل چو قوی گشت بروزی و ہم - از پئے فرزند چہ روزی ہم ہم ہم مضاف الیہ دلست لے ول من از پئے بجہی بلے و ہم ہم فاعل نہ است قوله جامی ازین ہم فرزند خورد و دروکن رے دی او مہر زرد ازین اوج بغم خوردن ناصح روی زرد کردن غل کردن قوله ز آفت این رہزنش آگاہ کن قبلہ آتش از رزق علی متدکن + این رہزن زرد و سیم شین باج بغیر زندقہ متوجہ الرزق علی اہل ہمای مضمون آیت کریمہ مقالہ ہفتم و پراشارت بزیارت بیت اللہ الحرام کہ بوادی تاک پوش و پس ہرنگے سرنگے سر نہادہ و در وادی جستجویش و پس ہر خکے گرفتارے از پائے و آفتادہ ہادی محرابیا بان ہر ہنگ و سرنگ ہکا ہما بافتح پیش رد شکر و اینجاے مراد کالت بوادی جمع بادی یعنی صحرائی گرفتاری عبادت از عاشق یعنی بہیت اللہ چنان محبوبے ست کہ در طلب او چندین کامل عاشق صادق فانی شدہ اند قوله اے زکات نازوہ سر جب دل - ماندہ ز محبت و طنت با بگل - این ہر محبت منادی مذنون ست و بہیت لاحق مقصود بالند است گل بکیر کاف پاری یعنی تن جب قطع دانہ و بالضم و تشدید دوستی جب دل سر زدن سر آمدن و نمودن دانہ دل عبارت از انتقال نمودن دل اندائے فضل حج بہیت اللہ ناء و طنت مضاف الیہ پائے ست لے پائے تو یعنی از بجا آوردن حج بہیت اللہ باز ماندہ و یہ سبب حب طن پائے بگل ماندہ فاعل سر زوہ و ماندہ دل ست یا فاعل ماندہ مخاطب شد قوله خیز کہ شدہ پردہ کش و پردہ ساز مطرب عاشق تہ راہ حجاز و خیزلے برے اجابت صلائے کعبہ آمادہ شو کاف کہ شدہ برے علت ست پردہ کش لے پردہ بخود کشندہ و پردگی شوند و تمام خانہ کعبہ کہ پوشیدہ غلات است از بخت پردہ کش گفندہ اند پردہ ساز یعنی سرود کنندہ و سرود بہیت اللہ صلادون او بزبان حال مطرب ات کعبہ عاشقان حج و اضافت مطرب عاشق لامیہ ست اے مطرب عاشق خود ز راہ حجاز لے آہنگ حجازی کہ نام سرودی ست از موسیقی و ایہام براہ شہر کہ و بداند کہ چون حضرت امیر اہم صلوات اللہ علی ہمتیا و علیہ السلام بنا کعبہ تمام کردہ امور و عجز اندن نبی اکرم کہ موجود بود و یاد رحم مادران دلپشت پدران شنو خید و کسی کہ توفیق بجاو آن ولایت گشت پس آنکے بار گشت یکسج نصیب او شد و کسیکہ دوبار گشت دیر تہ بیج رسید پس آن مردم عاشقانہ اند و کعبہ صلادہ ایشان ست قوله یکدم نہیں پردہ کئے کن - ہر چہ جزاں پردہ و دای کن

ازین برده همان صلائے خان کعبه قوله دین ترا تا شود ارکان تمام به روئے نه از خانه  
برکن مقام به دین ترا مضاف الیه ارکان ست لے ارکان دین نور کن رکن میان مقام  
مقام ابراهیم لے تا ارکان دین تو تمام شود توجه برکن و مقام کن قوله ناقه اگر نیست ترا زیر  
برقدم ناقه رواں شود رواں ناقه رواں کسانیکه بر ناقه سوار شده بجانب بیت الله رواں شده  
اند و میتوانند که قدم ناقه بقلب اصناف لے ناقه قدم که قدم باشد رواں شود رواں تا کعبت قوله  
گر بنود راحله با دپائے راحله از پاکن دور راه در آئے به راحله ستور بارکش و شتر سواری از  
پاد بیان راحله در راه لے دور راه بیت الله قوله گراویت نبود و سترس به جلد قدم پائے فراز  
توبس به جلد قدم پوست پائیں پا افزا ز نعلین قوله تبه تباشن بستر زکوه غبار به کرده نهش  
خار به پنج استوار به پاشنه از خنده و دان کرده باز به زایل بهار خجسته اشک نیاز به و دان پاشنه چاک که  
در پاشنه است قوله والد و حیرت زده و مستهام به خنده زنان گریه کنان میخرام به معطر اول  
حال است از فاعل خرام و همچنین خنده زنان گریه کنان والد سرگشته و شفیفته و بے خرد و مستهام  
بالضم معنی حیران کنه انی المذهب خنده زنان باعتبار خنده پاشنه و گریه کنان باعتبار گریه چشم  
و ابله و این سه و بیت متمایز صفت تضاد است قوله پشت امید تو بخورشید گرم بستر  
آسائیش از ریگ نرم به این بیت نیز حال است از فاعل خرام پشت امید لے امید که  
بر لے حصول زیارت بیت الله بخورشید داده از ریگ نرم بیان بستر یعنی بجای که پشت تو  
بخورشید گرم باشد بستر تو از ریگ نرم باشد بخرام و رواں شو قوله نمایه به فرقت که مغیلاں کند  
به که سر پرده سلطان کند مغیلاں ای مغیلاں که در راه بیت الله هستند قوله باو مخالفت  
زده در دیده ریگ به پای فرورفته به تغیده ریگ به بکنشینی بهبت شمال به پای فرورفته به ایو  
زال به بهبت لفتح و تشدید باء جای وزیدن باد شمال با کسر دست چپ خود طبع و کنیه که در ایشان  
گو سفندان کنند و غلات نخل نورس و با لفتح با و ی که مابین مشرق و نبات لغش و زو آں باد  
خوش آمیده است و اینجا معنی خیر اوست قوله بانگ حد ایشو و صورت در آمد به شو چو شتر گرم  
رو و تیز پا به حد بانگ گما که بر لے تیزی شتر میکنند و در آ لفتح امر از در آمدن و تیز جرس  
آیا کنند که در لے نیز گویندش و آواز کنند و اینجا معنی جرس اوست قوله راه و فلک سپرد  
میکنند به بر خشک خشک چو ریجان قره خشک با لفتح خاء معجز و سین ممله خار خشک که به بهندی  
کهو که و گویند لوزالین چو ریجان تر شا بهبت در رفتن بر ریجان تراست ای چنانچه تر بیان میزد

همچنان بر خاشاک بر دایه با سودگی و زخمی و ایراد خشک و خشک از تخمیس است قوله با و بیاد  
تعبیر رسا - رخت برقیات تجر و رسا - به اضافت میعاد و میقات تجر و لا میه است اگر  
مبعیادی که برائے بندگی کردن است و میقاتی که برائے تجر و شدن است میعاد و میقات آنکه  
خصوص برائے احرام حج مقرر است با در رسانیدن و رخت کنایت از رفتن قوله رشتہ تدبیر  
ز سوزن بکش به خلعت سوزن زده از تن بکش به رشتہ تدبیر تدبیر سوزن لے از دوخته سوزن  
مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است و همچنین سه بیات لاحقہ قوله هر چه بر آن نخیه زدی و سال آنی  
بر دل از همه سوزن مثال به هر چه خلعت و جامه قوله باز کن از نخیه زد و جامه خوی - بگو که ترا نخیه نغیبت  
برای - نخیه بر افتادن و رسوا شدن و رسوائی باعتبار نورست شدن احرام قوله گرد زمرگت فراموشیت  
به که بود و کار کن دو نیت به مقرر است که کن تا دوخته میباشند و اینکه مید و زند برائے عدم عریض جامه  
است قوله لب بکشا یا فتن کام را به لغو لبیکان احرام را به کلمه ادر بر دو مصرعہ معنی برای  
است کام استمال امر حق تعالی به قوله روئے پزولیده و رخ گردناک به سینه خراشیده و دل گردناک  
رویه حرم کن که شوی خوش حرم - هست سید پوش نگارے مقیم به بیت اول حال است از فاعل رو  
به حرم کن حرم فیه تخمین گرد اگر دخانه کعبه سید پوش نگار خانه کعبه سید پوش باعتبار سیغلات که  
فے است قوله صحن حرم روضه خلد بریں - رو به چنان صحن مریع نشین به صحن حرم حرم اول حج  
سید پوش مریع نشین چهار پهل نشین باعتبار مریع بودن اوست قوله قبله خوابان عربی تو  
اوبه سجده شوخان عجم سوخا اوبه لے ال عجم و عرب متوجه آل نگارانه و تخصیص عرب بر و عجم  
لبوئے باعتبار ترتب و بعدا لب عرب و عجم است و از خوابان شوخان معنوی مراد است قوله باد جو  
از دانش آونخته به غالبه در جیب جهاں ریخت - تا شکی شیشه ناموس و ننگ به گرچه نهاس  
ورنه و امانش ننگ به باوشکن و امن شیشه ننگ اوبه دیده جهاں سر مر کش از ننگ اوبه شیشه  
ناموس و ننگ ناموس و ننگ سکنه که فرش بوست و لهندانه و امان گفته باز شستن دامن کنایت  
بر یافتن اوست یعنی ننگ و ناموس ترک داده ننگ اوبه بوسه بده و دیده جهاں سر مر کش ای  
مین کن به قوله سنگ سیاهش که ازاں کوته است به دست منات یمن الله است به سنگ سیه  
حجر اسودشین راجع بخانه کعبه ننگ سیاه مبتدا یمن الله خبر که ازاں کوته است دست منات صفت مبتدا  
و دست منات کوته کردن باعتبار عام اکر زوے کردن زیارت آل پس باید که متناهی آل مول  
آری زیارت شریف شوی قوله چون تو ازاں سنگ شوی بوسه چس به بوسه و ن بوسه که با شکی بیس

از آن سنگ ای حجر اسود بزرگین من حاصل کن سنده بوسه یعنی چو من حصول دولت بوسه دین یعنی  
 حجر اسود مشرف شوی بوسه زن تمین الله خواهی شد قوله اگر دست دولت این دست بوس  
 بر سر گردون زنی بازخر کوس به این دست بوس من دست بوسی خداست چو من مشرف شوی  
 سرخیز آسمان خواهی کرد قوله از لب زهرم شنو این زهرم که زخم بازنده دل من همه زهرم چای  
 که در جرم شریف است زهرم سرور مصرعه ثانی بیان زهرم دست قوله سوسه قدم گاه خلیل الله کند  
 پا چو نیایی بر شش وین سوسه به پائے پای واقعی حضرت ابراهیم خلیل الله پائے اثر پائے واقعی  
 قوله پائے مروت بهو کرم ده نه چهره صفوت به صفا جلوه ده یعنی سحر بن الصفا والمروه کن  
 صفوت بر گردی حاصل کن به قوله تاز شود و عرفات و قوت به که شود از راه نجات و قوت  
 عرفات نام مقام که ستادان در آنجا از فراتین حج دست نجات پائے نجات از عهد حج و ایهام  
 به نجات آخری که در مشرفه بر آنست و قوت و راول مصرعه یعنی استادن و مصرعه ثانی به معنی ازین  
 و آگاهی قوله کیش منی را بنابر منی به نفس منی را به فنا کن زیوں به کیش بافتن کوسفند کیش  
 منی منی یعنی باضم جمع منی یعنی آرزو منا با کس نام مقام و در که قونی ناکس مشتی از و نجات  
 یعنی در منا قربانی کوسفند کن به چای کوسفند بکبار زو و کس با سوسه را قربانی کن و در پیل شارت  
 به طریقت است و در منی و منا تخفیف است قوله سنگ است آرزوی چهار دیوهارا کن از آن  
 سنگسار زرمی چهار بیان سنگست دیوهارا نفس ای چای دیو قومی که شیطان باشد بکده و انحراف  
 نفس را به سنگسار کن به قوله چو دل زان شل به پروا ختی به کایج و عمر و بهیم ساختی به شکر خدا  
 گوئی که توفیق و اداره به سوسه خانه تحقیق و او به و ر که باشد که باں به برده و به شود مرغ باں به پروا  
 کاف که باشد که امیر است که باں به برده و صفت کدام یعنی تو به بهین دولت شکر خداست نقل  
 بجا آکر توفیق رفیق بخانه خویش واده است و اگر نه کدام است به توفیق خود بهماں طرف رود چنانچه  
 حکایت به فیض من ایراد یافته حکایت علی بن موفوق در مناجات او به حضرت  
 حق تعالی قوله پور موفوق که به توفیق حق به برده زهر به موفوق سبق به پور یعنی پسر به فرزند  
 موفوق که علی باشد که به توفیق حق الیه صفت پور قوله با و یلیب لبه به برید به محنت آس  
 راه به میکشید به فاعل برید میکشید پسر موفوق آناه راه کعبه به قوله روزی از آنجا که دے دشت  
 تنگ به زود به کعبه سر خود به سنگ به که دلی دشت تنگ بیان از آنجا دولت تنگ اشتن اندر و  
 محنت سفر حج و عدم حصول سر به سنگ کن سر به سجده نهادن قوله گفت خدا یا پس بهر محنت

حکایت علی بن موفوق رحمة الله علیه



و بغیر عین زلت و غیر زاعلت قوله او چو گلت جیب بجگ خاں رو من صحبت کیش اندناک  
 مسجع اهل صفت منادی مخدوف است و مصرعه ثانی مقصود بالند است جیب بالفتح سین و  
 دل و گریبان بسیار من تا گلت مضان الی جیب ست لے جیب تو مثل گل در دست خاں است  
 یعنی مخلوط بهر ناکس و کینه هستی و من کشیدن اجتناب کن از اعراض نمودن از هر چیزه قوله  
 گر چه ز آغاز کثاوت و بند عاقبت الامر ببادت و بند فاعل و بند ناکس است لے ای کشایش در  
 اخلاص خویش یعنی اگر در اول ترا محبوب اند لیکن در آخر مضر و وسازند قوله غنچه دل از جیف خاں  
 لب به بند و غیره چو گل بر رخ هر کس خنده لب بن خاموش شدن مصرعه ثانی تفسیر لب بستن است بر  
 رخ لے پیش رخ قوله جلوه مدیه بخو خوار و غلش + باش چو سایه پس دیوار غلش جلوه انوار و ان  
 اظهار کمالات کردن پس دیوار بودن کنایت از گوشه نشین بودن قوله هر کس ناکس بجزیم محمول  
 قفل کن ابواب خروج و دخول + از کس ناکس تقیم مراد است محمول بالضم گنام بودن حریم محمول  
 قفل کردن بند کردن بر کس ناکس متعلق کس است خروج و دخول لے آمد در رفت مردم یا خروج  
 خود و دخول مردم قوله دیرتین باش چو عیسی دماں به خانه به پرواز ز ناخراں + دیر با فتح دل  
 مهمل و سکون ثمتانی صبر را بهما و انجام را خلوت و عزالت است عیسی دماں را بهما که دم از  
 شریعت حضرت عیسی علیه السلام میزدند و کمال عزالت میگرفتند و میخواندند که ای عیسی دم مراد دل  
 باطن باشد که مثل عیسی علیه السلام هر چه اعیان اموات رسیده باشد یا سلوک بر قدم او نموده قوله  
 گر بود اندر بن غاریت جای به حلقه داری شده و نجیر یائے به به هر حلقه بنی یا یو غلش محمول بر حلقه  
 بنی جائے خویش به بن لفهم موصوفه بنخ و پایان و منتهای به هر چیزه بن غار را یونگ پایان غار را دغارت  
 مضان الیه پای است کاف که بهر حلقه بیان ازین که مقدم او مخدوف است ای بهتر است ازین که  
 بهر حلقه بنی الخ و همچنین در ابیات آمینده و مصرعه ثانی تفسیر اول است قوله در شودت در کرده دستگاه  
 کرده میان منفقه دوم پلنگ به به که در دنگان موافق سیر پیش تو بندند خجدمت کرده که کوی میان کرده  
 میان بهر سیریم و تختانی و الف ترجمه وسط است و معنی کردن تا شودت مضان الیه میان ست لے  
 کرده میان تو منطقه کر بند قوله گر گشت شان به سر پنجه شیر کیش از کند از جانت سیر به به که  
 در لیغان کعب راحت نهند به مرغ لطفت بچراحت نهند تا گشت مضان الیه سیر حلقه پنجه شیر  
 به تیرش نه کند ضمیر اراج به پنجه و یا بسر پنجه و میخواند که سر پنجه کیش شد پس وقت فاعل کشید  
 شیر باشد لے شیر به سر پنجه خود ترا شان ز کشه قوله گر کند بخر آشوب غن + یا کند رت موج

مشقت بلفظ غارت ۳۳ برده طایفه یا قبل ازین نظر و اسان که در غار خود کوی بر سر به میان غلش کاف که در ترفعی پیشتر در ابواب استاده و صغیره کفرت ۱۴۱ و کلام در مایه منفصل آری اقامت است از غار

هلاکت به فرق به به که بشتی در حلیان خاص به رخت خود آری با مید خلاص به آشوب بالمد و او شود  
 غوغا ابوسیم شاهی بر آشوب صفت بجز تا هلاکت مصافات الیه فرق قوله در کتف پر تو خود کم نشین  
 تانه شود سیه ترا هم نشین به کتف بفتختین پناه کم نشین لے نشین کلمه ترا مصافات الیه  
 مینشین است و راد ترا علامت اضافت لے مینشین تو مهره ثانی علت کم نشین است  
 قوله راه زنگاشت لب جوئی تاب به تانم صورت تو سر زاب به گلاشت یعنی کشتی که در کلوار  
 بتفجیر کند ابراهیم شاهی و اینجا مراد سیر است تاب امر از تابیدن یعنی گردانیدن به دور تو لے  
 عکس صورت تو قوله آئینه را در نظر خود میند تانه شود عکس ترا جلوه ده راد ترا علامت مصافات  
 عکس است لے عکس تو قوله اول فطرت که پدید آمدی به از هر کس فرد و حیه آمدی به فطرت آفرینش و  
 پیدایش قوله عاقبت کار که ترجیح شوی به از هر شک نیست که تنه از دی به اینجا از دنیا از هر شک  
 از همه سبب نیاید به کس قوله انیهم اکنون که به بند چیست و این همه آمیزش و پیوند چیست  
 لفظ اکنون در معنی مقدم است لے اکنون این همه که به است لے تعلق بر است چیست پیوند و تفسیر  
 آمیزش به قوله بجمل زینها که زیان تواند به خصم دل و دشمن جان تواند ازین به لے ازین نا اهل  
 و ناکس کات که زیان تواند به لے علت است قوله قدم تو کاهند که افزودن شوند به عیب تو  
 سنجند که موزول شوند به کات که افزودن شوند که موزول شوند علت است فاعل شوند نا اهل مقرر  
 است که ناکسان در عیب گوئی دیگران افزودنی قدر خود میخواهند به قوله که تو شوی شبیه همه  
 آتش اند و در تو بهی سر همه گردن کش اند به پیغمبرم آتش سوزنده سر نهادون متواضع شدن کش  
 متکبره قوله چو دلست از غصه پریشان شود به بایه جمعیت ایشان شود و در شود و سبب  
 حضور توجع به شعله زنده برق حسدشان چون جمع به حسدشان بفعل صاف است برق حسد  
 قوله چند وین شمشیر بے کت و عمر و بهی از دم ایناں مباد به ششدره دنیا  
 بے کت و بهی بجای اصل صفت ششدره دم خوشا بد تعلق ایناں ای نا اهلان عمر مباد و اول  
 ضائع کردن قوله با و غزان است دم سردشان به سردی جان است ره آوردشان به با و  
 غزان و خواب زو زو زو دل جان چنانچه مهره ثانی مغز است و دم سرد و سخن فخر صانه که انده دل  
 نباشد ره آورد و تحفه قوله ترسم زان روز که سرت کنند دل سپر ناوک دردت کنند به سرت کنند  
 از راه دین ناوک دردت و تاد و دردت مصافات الیه دل است لے دل تو سپر ناوک دردت کنند لے  
 مورد و در ساند به قوله هر که نه مشغولی و نیش ده است به نعل ره تست خدا آگه است پیشین

دینش مضاف الیہ راہ است غول است مضاف الیہ لفظ راہ کہ ظرف است در میان مفاصلہ واقع  
شد مے غول است در راہ حق قولہ پائے وفادری غولان ہمارہ روی بہ پیچولہ تنہا ہی آ رہ  
پیچولہ تنجہ پائے فارسی سکون تختانی صنم غین مجرہ داو مجبول و فتح لام گوشہ قولہ در بنہود از دل  
سودائیت + طاقت پیچولہ تنہا نیت + خیر قدم نہ برہ رفتگان + رو سوخو آرام کہ خفتگان +  
سودا شوریدگی + آواریدگی رفتگان مردگان آرام کہ خفتگان گورستان مصرعہ ثانی بیت ثانی  
تفسیر مصرعہ اول است قولہ یاد کن از عہد فراموش شاں + بختہ شنو از لب خاموش شاں  
نکتہ شنوایے عبت گیر و بند مطالعہ فرما قولہ پر شدہ شاں میں زنبار استخوان + کحل بصیرت کن  
زاں سر شاں + لفظ شاں مضاف الیہ استخوان است کحل بصیرت کے موجب بینائیے دل  
سر برداں ہماں استخوان پغبار قولہ منزل شاں میں تیرہ سنگ تنگ + کوب سہرا فغلت  
بہ سنگ + تنگ صفت افغی غفلت غفلت قولہ بانفس تنگ بر آرزو درون + زمر مہ  
نخن بکڑ کا حقون + بیان زمرہ قولہ بکر دلت یا بد زان زندگی + روز حیات تو فرو  
زندگی + لفظ یا بد و مصرعہ ثانی مخدوف است بقبرینہ مصرعہ اول فرو زندگی معنی بقایا حیات ابدی  
جمل کنی چنانچہ حکایت بریں طلب ایدو یا نیت حکایت زندہ دلے کہ بامردگان انس  
گرفتہ بود و از زندگان فرار نمودہ + قولہ زندہ دلے از صف ہندوگان + رفت  
بہ ہمہ گاہی مردگان + زندہ دل اعتبار یا نول ہندوگان مردہ دلاں دنیا مردگان واقع قولہ  
پشت ملالت بہ عمارات کردہ + رسے ارادت بجزارات کردہ + اضافت پشت ملالت لامیہ است آ  
پشت بجزارت کردہ بر آملال قولہ حرف فنا خواند نہ ہر لوح خاک + روح بقا حبست نہ ہر روح پاک  
لوح خاک عبارت از ابدان یا اموات روح اول بفتح و ثانی بغم معنی ظاہر است روح بقا بقا روح پاک  
اموات معنی مطالعہ نمودہ کہ بدان ایشان فانی گردین روح ایشان باقی ماندہ قولہ گشتی  
ازیں سگ نشان تیرنگ + سچو تاک ہوئے خوشی زرگ + سگ نشان درندگان اہل دنیا لے  
بعد القطع الزائفہ روگان + ہوا نیست بامردگان ازیں سگ نشان کہ اہل دنیا باشند تیرنگ گردیک  
مشکل ہوئی خوشی از سگ قولہ کار شناسی بے لغتیش حال + کردار و بہرہ سوال + کار شناسی  
لے مرد و نادان و نادان + قولہ کیں ہمہ از زندہ رسیدن چہ راست کن بیان + رفت کشیدن رفتن  
قولہ گفت بلند ان بمناک اندر اند + پاک نہادان تیرہ خاک اندر اند + جواب سوال ست فاکل  
تغلت زندہ دل منو خاک کہ دزد سرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است قولہ مردہ دلاں تیرہ روح زمین + بہرچہ

حکایت زندہ دل



پامرده شوم نه شمس به مهر منی مرده و به مردگی صحبت آفریده دل آفریده دل مرده دل  
 آفریده دل مرده دل و لفظ دهد در مصرعه ثانی مخدوف است به ترشیه مصرعه اول قوله زیر گل آناه که  
 پراکنده اند و گرچه بهرین مرده به جان زنده اند مرده ولی بود مرا پیش ازین - بسته بهر چون و چه شایر  
 ازین به مصرعه ثانی صفت مرده دل است پیش ازین است پیش از مصاحبت و مولانت بهر دوگان  
 قوله زنده شدم در نظر پاک شان - آب حیات است مرا خاک شان - میم شدم مضاف الیه  
 دل است لے زنده شد دل من شان لے مردگان آ حیات است ای موجب زندگی دل است  
 قوله جامی ازین مرده دلال گوشه گیر با گوش بهر دو دار ز خود گوشه گیر بهر صد پس دانه بیرون است  
 کام سعایت زده و چون است - بیرون معنی سواد غیر کام بکاف فارسی معنی قدم سعایت مصد است  
 مثل سقایه مقاله نهم در اشارت بصمت که سر پاییه نجات است و سیراییه رفیع  
 درجات صمت بستم و صموت و صم و صم ایضم خاموش بودن قوله لے بزبان حکمت گذار آمده  
 و سے سخن ناو نه کار آمده خطاب بانسان مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است - قوله نقطه  
 نطق است ترابر زبان گشته از آن نقطه زبان است زبان - نقطه نطق نطق ترا مضاف الیه زبان  
 است لے زبان تو دایره ایام بدانکه اگر یک نقطه بر زبان افزون کنی زبان میشود قوله گر کنی آن  
 نقطه از آن حرف حکم - بر خط حکم تو نهی بر فلک - آن نقطه لے نطق حرف زبان حکم تر شد  
 سر بر خط نهادن طبع شدن یعنی اگر نطق را بند کنی آسمان طبع تو شود چنانچه حضرت مولوی  
 معنوی علیه الرحمته فرموده نظر چشم بند و گوش بند و لب بند و اگر نیایی به سترق بر من بخند - قوله  
 هر که درین گنبد نیلوفری - آنگند آوازه نیکوفری - نیکوفری از خاموشیست - خاموشی از  
 تیغ جهالت کشی است - گنبد نیلوفری آسمان فرغ تیغ فاشکوه نیلوفری قلب صاف است لے قرنکوشی  
 شین خاموشیست راجع بهر که تیغ جهالت کشی است لے خاموشی تنی است بر آن کشن جهالت داز  
 جهالت جهالت باطنی اراده کرده چه جهالت ظاهری بخاموشی وقع نشود مصرعه ثانی بیت اول علت  
 مصرعه اول است - قوله گفتن بسیار نه افزای است - ولوله طبل میفری است به مصرعه ثانی تفسیر  
 مصرعه اول است و همچنین بیت لاحق قوله خم پرازد باد هتی از صد است - چونکه هنی خند زهد ایراد است  
 پرازد باد صفت خم هتی است از صد خبر خم که مبتدا است فاعل شدم است قوله در دولت از غیب گلی  
 چو گلش - اندوم ناخوشی آنرا بیا و گل عبارت از تیری از اسرار اودم ناخوش گفتن بهر دو آفرین  
 بگل قوله تان لبت بسته ز عوی شود - کس دل تو خم معنی شود - تان شرط است و مصرعه ثانی جزا

زبان نہ بہت کبرائے نفی ست مریوطا بشود دست لے اگر بہت از دجوی بستہ نشود ل نومر و معنی  
کے شود قولہ غنچہ کہ نہ بود بدانش زبان یصل و دریش میں گر ہ اند میان + میں میت تیش میت  
سابن ست کہ نہ بود بدانش زبان صفت غنچہ کہ نہ بان دروہان ندارد لے خاموش ست شین ز ریش  
راجہ بچہ مصفا الیہ میان ست لے زرد میان اوگرہ است لعل و در عبارت از برگ گرہ  
یعنی جمع قولہ بوسن رعنا کہ زبان آوہ ست کہسیہ ہتی ماندہ ز لعل و درست ہمیشہ کہ گویا بود  
موجب بے معنی بودن ست و پیدا ست کہ گل بوسن سفید میشود قولہ منطق طوطی خطر جان است  
قفل نہ کلیدہ احزان اوست + در بیان نذرت گویا می قفل نہاوان بندہ ساختن کلیدہ احزان  
پیچہ صیغہ و مصفا الیہ قفل نہ ست لے قفل نہ اوست در کلیدہ احزان و پیدا ست کہ طوطی  
سبب گویا می مجوس ست قولہ زناغ کہ از گفتش آمد فراغ + جلوه گر آمد بہ تاشائے باغ  
چوں زناغ را نفر گفتا نیست گویا گویا می ندارد و لہذا کیست اور متعرض نیست قولہ خست طبع  
است و میں کہنہ کاغ + حوصلہ تنگ حدیث فراغ خست و خاست ناکس ز بان شدن  
کہنہ کاغ آسمان و شیا حوصلہ چینہ و اندر مرغ خست طبع جزائے مقدم مصرعہ ثانی ست یعنی گلوئی  
تنگ گفتن بسیار کیکی طبع ست قولہ چرخ بدیں گردش دایم خوش + چرخہ حلاج نہراں  
خروش + چرخ مبتدا و دایم صفت گردش خوش خبر چرخہ حلاج مبتدا نہراں خروش خبر چرخہ  
حلاج آلتے کہ مذاق پنہ را بہاں پاش کند میسنہ چرخ خاموش ست لہذا بہر جہ عالی استقامت  
نمودہ چرخہ حلاج کہ گویا است لہذا بقصد ست قولہ رشتہ دندانت صفی بستہ خوش +  
پیش صف آمد لب تو پردہ کش + کردہ زبان تیغ پنے یک سخن + چند شوی پردہ در وصف شکنج  
پردہ کش یعنی پوشندہ کردہ زبان تیغ حال از فاعل چند شوی پردہ ہماں لب صفت ہماں صفت و ندان  
یعنی برائے یک سخن چند پردہ در وصف شکنج ہاشی بجا لیکہ تیغ از زبان پس در سخن گفتن این قدر  
نقصان ست قولہ گرچہ سخن خاصیت زندگی ست - موجب صد گونہ پراگندگی ست + زندگی  
افزائے دل زندہ را و در وکن قول پراگندہ را + افزا امر از افزائیدن ست دل مردہ دل  
بے معنی قولہ چشم بر آمد شد نفاس دار + وایں دوسہ نو آمدہ را پاس + ار چشم داشتن خستہ نمودن  
آمدہ یعنی آمد و رفت مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول ست نو آمدہ یعنی حادثہ این دو تہ نو آمدہ  
ہماں نفاس قلبی قولہ نفیس از تو کہ ہیولے و ش ست + قابل بہ نقش خوش و ناخوش ست +  
ہیولے بفتح اول و ضم دوم حکما جوہر اول را گویند و ہیولا دوست یکے جہانی کہ آں را روح

عظم گویند و در جسامت که آن را طبیعت کل نامند و نیز بهیولان و اهل البشر جز نیست که صورت بسیار و  
ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان نامیده گویند و تکلیف حقایق اشیا نامند که فی الکشف قابل قبول  
کنند نقش صورت **قوله** که زکرم نقش جالش و بی منقبت فضل و کمالش و بی - بر ورق عسرتو  
عنوان کند - فاشحه نامه احسان کند - بیت اول شرط و ثانی جز انقبت بالغت هنر ورق عمر عنوان  
بضم ثان و سر نامه فاتحه معنی کثابته نامه احسان احسان باری تعالی **قوله**  
در در سغه و لغ قصورش کنی - در در کات شر و شورش کنی - خامه کشتی صفحہ دین گردوت - میل  
زنی چشم یقین گردوت - بیت اول شرط و ثانی جز آسفه کینگی و اغ قصور قصور و تصور از فضل و  
کمال نیست بیپوده و شین راجع به نفس در کات شر و شورلے در ماده شر و شور نفس بر آراخی کشیدن  
متروک ساختن صفحہ دین تار گردوت مضاف الیه دین است که موجب خرابی دین تو گردد  
میل زنی که رسا ز تار گردوت مضاف الیه یقین است **قوله** لب چو کشتی بهوش باش  
و رن زباں و کش و خاموش باش - بهوش باش ای بهوشیار باش و نفس را به بیپودگی صرف مساز  
خاموش نفس زباں و کشیدن است - **قوله** بهوش چه باشد ز خدا آگهی - آگهی از آفت غفلت است  
تفسیر بهوش باش است آگهی از خدا و اگر نیکو خدا بود آن حاصل آگهی نفس خود را نیکو خدا چرخ کن و آن که  
از لغت غفلت میرا باشد **قوله** دل چو شودند آگیت بهر من - پایہ اقبال تو گردد بلند و نام آگیت  
مضاف الیه دل است اول تو آگهی جان آگهی از ذکر خدا تعالی اقبال الی اقبال معنوی **قوله** برخنی  
بیپوده کم شود لیه - تا که از ان پایہ یعنی زیره یعنی بعد آگهی سخن بیپوده مشغول مباش تا از بلند بی اقبال  
معنوی پس پی نیتی چنانچه حکایت کشف از سخن بجا از بلند بی پستی افتاد حکایت کشف  
که بیال بطان پریدن آغاز زنها و و بیگ سخن که نا جایگاه گفت از لاج هوا  
بجضیض خاک افتاد - نا جایگاه و خارج آهنگ و بی موقع - **قوله** بت بصد مهر بر  
اطراف شرط - عقد محبت کشف باز و بط - فاعل است که در مصرعہ ثانی فاعل شده است کشف است  
بصد مهر لے مهر بیار اطراف شرط کناره و یا عقد محبت مفعول است **قوله** شد به فراغت  
تو خیم روزگار - قاعده صحبت شان استوار - فاعل شد قاعده صحبت تو خیم روزگار متعلق به فراغت **قوله**  
روزی از آنجا که فلک راست خویم گشت زبے مهری شان کینه جویم - فلک از میان از آنجا  
فاعل گشت فلک مهری لے کینه لفظ شان مضاف الیه کینه جویم است ای کینه جوئی شان و  
شان راجع به کشف و بطان - **قوله** طبع بطان از لب دریا گرفت - را و سفر و دل شان جا گرفت -

قولہ کہ کشف ناکہ لے سہماں۔ وادالم فرقت من بغیمان۔ نالہ مفعول کردہ است کہ اعلیٰ بیان نالہ  
 مصرعہ ثانی صفت سہماں تو نیم بودن بہ طاق با عتبہ یا سفر کردن است و اگر نہ سفر نہ کردندے۔  
 قولہ خوب کردے شما کردہ ام بہ قوت زعمہاے شما کردہ ام بہ گرچہ مرا پشت چہ رنگ است سخت عالم  
 زیں بار دل تخت لخت بہ لفظ مرا مضان پشت است لے پشت من ازیں بار غم عشق شما قولہ  
 یسچ کسم نیست بجائے شما پشت بکوسم زو فائے شما پشت بکوسم لے پشت من بکوسم است اے  
 بسیار شیخ و ارم قولہ نیک فرولندہ بکار خود بہ پشت دو تا کردہ نہ با خود بہ نیک یعنی بسیار فرولندہ  
 بکار خود حیران قولہ لے بہ شما قوت سہماں یم۔ لے ز شما طاقت تنہا یم۔ علت بیت سابق  
 سہماں ہی ہفتاری قولہ بود ز پیشہ بلب آبگیر چہ کچے افتادہ چو کچہ تیرہ فاعل بود چو کچے کہ در  
 مصرعہ ثانی است آگاہی و بیا یک چو بہ تیر لے بقدر تیرہ قولہ یک بطا زں چو بیکے سر گرفت  
 و ال بعد دیگر سر بیک گرفت ہا زں چو بیان یک سر دوسر دیگرہ قولہ برد کشف نیز با نجا و ان  
 سخت بدنہاں بگرفتہ میان بہ مصرعہ ثانی بیان آنجا است نشین بگرفتہ مضان الی بیان است  
 راجع بہ چو بے اے میان چو قولہ میل سفر کردہ میل بطاں۔ مرغ ہوا گشت طفیلی بتاں  
 مرغ ہوا لے پرندہ و درندہ و در ہوا قولہ چوں سو خوشکی سفر افتادشاں بہر مرغی گز افتادشاں  
 لفظ شاں مضان الیہ فرست دگر لے سفر شاں جمع مجلس قولہ بانگ بر آمد زہمہ کاے  
 شکفت یک کشف اینک بدو بطا گشتہ جفت ہ کاے شکفت بیان بانگ است شکفت  
 بہر شین یعنی عجب باشد و بفتح کاف و فہم کاف نیز آمدہ وضمین کشودہ وواشدہ و بکسر  
 شین فسخ کاف در فرہنگ یعنی غار گنج نوشندہ نامہ ہوا نیز گفتم پس ورنچاے شکفت کہ  
 اول وضم دہم است قولہ بانگ چو شیند کشف لب کشا و گفت کہ حاس بہ بہاں کور باؤ  
 زو لب خود بود کشا دن ہماں ہا زاج ہوا زیر قتا دن ہماں ہا لب کشا دن کشف در آن واحد بود  
 قولہ ز آندم بہیودہ کہ ناگاہ زد بہر خود و بر دولت خود راے زد بہر مقول مولوی است رحمۃ اللہ علیہ  
 قولہ حامی انیس گفتن بہیودہ چند بہ زیر کئے و زو لب خود بہ بندہ لفظ چند مر لوط بہ مصرعہ ثانی  
 است لے چند روز زیر کی اختیار کن و خاموش باش قولہ تاکہ دیریں باو یہ ہولناک۔ از سوئی  
 افلاک نیفتی بجا کہ باو یہ ہولناک و نیلے از دنیا از عروج مستوی بستی نیفتی۔ مقالہ  
 دہم و اشارت بہ سہر گشتان ہوشیاری و علامت بخت بیداری است  
 سہر و تخمین بیداری و بیدار بودن رشیدی قولہ ای بشارت خواب سحر دادہ ہوش ہشیر کہ جاست ز محل خروش

ای لشکر خواب سحر داده بود شمع ندا و منادی مخدوم است و مصرع ثانی مقصود بالندارت و بار به شکر  
 سبب است بهوش دادن بخود و افتادن قوله مرغ سحر زنده و قوم و دم - اوز نو اگر من توانم سر و دم زنده  
 بیدار مده خفته نو آواز ذکر حق و محبت الهی قوله ترک هوا گوی و نو آواز بن - چنگ بدانان و فغانی  
 بن - هوا خوش نفس آواره و قاصد محبت بخداست قوله بهر شب زین پرده زنگار گوی - نیمه  
 لعبت که سر کید بر دین نیست پیسته آنکه شود آشکار - بر نظر قدرت لعبت نگار - پرده زنگار گوی  
 آسمان لعبت ستارگان منور آوردن ظاهر شدن لعبت نگار صانع مطلق جل جلاله قوله  
 شرم تو با واکه کنی تا بر وز + راه نظر را بر شرمه میخ + دوز + راه نظر چشم میخ + دوز بند قوله بگایس ویر  
 بعث برده راه وین همه اوضاع نو آورده راه ویر بقا که نه پرده آسمان اوضاع جمع وضع بفتح جیمین  
 مرغ ست خورد برابر کجشک بعضی گفته اند کج کجشک شیدی و اینجا عبارت از ستارگان قوله  
 بزم کن سر که درین پرده چیست بفتح نگر زنده درین پرده چیست به مصرع ثانی تفسیر که درین  
 پرده چیست قوله سبج انجم به نریا که داو + طارم چارم به سبج که داو + سبج انجم به نریا که  
 به تعبیر عبارت به شخص قرار داده و صورت انتظام او را سبج ثابت کرده و کات که داده یعنی  
 که ام ست طارم بالغ فرگاه و خانه بلند و گنبد چوبین و بام چوبین و سر پرده و بام طارم چارم  
 آسمان چهارم و ادن آسمان چهارم به سبج با همت بارشستن مسجاست بروی قوله تا که بگوید  
 تا بهیست - زنگ که بر محل خورشید است به تار خط شعاعی و بر لبها بهیذات و سر از غایت  
 از ستارگان محل خورشید آسمان و تواند که زنگ کنایت از تدویر آفتاب باشد از محل خورشید  
 خورشید اراده کننده زهره را که لامع ساخته و ستارگان را که بر آسمان بسته یا خورشید را که در ویر ساخته  
 قوله نیل بر صغیر خضر که بخت - مهر و درین حقه مینا که بخت به نیل رنگ نیل صغیر خضر آسمان مهره  
 ستارگان حقه مینا آسمان حقه مهره آوردن خالی از صنعت نیست قوله خمر و شبنم لیه گویان  
 چه شده و منش آلوده بخون از چهره به شبنم یا بفتا اعتیاد به شخصی قرار داده و رنگ سیاه او را  
 وابتدا او را دهن فرض کرده غالیه گوی سیاه آلوده بخون او آغشته برنگ شفق به قوله شمع سحر لعل  
 نور از که یافت - چید باده داغ حضور از که یافت شمع سحر سحر چه صغیر داغ حضور عبارت از سیاهی که  
 در میان اوست و این همه از نواد صانع صانع است که با وجود نورانی سیاهی در وی نمایان است قوله  
 هست وین اثره قال قیل + این همه برستی صانع و لیل + دانه قال قیل دنیا این همه ای همه صانع نکرده  
 برستی صانع و لیل ای مال بر وجود و صانع چه وجود و مصنوعات بغیر وجود و صانع صورت به بند وین باید

که از مصنوعات وجود صالح را در یابی و بارادت و با خلاصی بچوشتی و از پرده غفلت برداشتی  
چنانچه میفرماید قوله نقش در جانب نقاش روح بنایین به بنا گرد نقش مصنوعها و نقاش  
باری تعالی قوله سیش درین مرحله غافل غلب به پا اثر بر آرزو کل و در کل غلب به این مرحله دنیا و  
کل کنایه از غفلت قوله غفلت عمر تو عجب کوه است خون بدل از کوه پیش نه ته ست خلعت عمر  
عمر عجب سنی بسیار شین کوه پیش باج بخلعت عمر ته تو بتو قوله پیش میفرماید بمقرض خواب  
کوتی آنکه معنی صواب بمقرض خواب خواب وجه تشبیه بمقرض آنکه خواب باریست است و سنی  
قاع عمرت بخلات حسن که موجب دیا و بهت کوتی مفعول میفرماید ست آن حاج به مرحله که نیفتد  
بجز صفت کوتی است قوله خواب چو مرگ رنبد و خلعت نیست بکنته النوم اخ الموت چیست به اثبات  
مضمون بیت سابق است یعنی خواب قاع عمرت مثل مرگ پس وقت خواب جو عمر مستغنی است چنانچه  
حدیث دال است بر آن قوله چه این رخ بخت آلوده باد و خود بخت این چناناسب قتاد و قیود  
نفت بعد اول رخ میکنند بعد لغت زنده مصرعه ثانی جمله محترمه برای نکته ایراد یافته قوله است  
یک نیمه عمر تو روز نیمی دیگر شب نیمه فروز به آغاز بندی بیک برضای کردن عمر تمام را روز و شب را در دست  
بنا بر آنکه عمر از روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو با صد شتاب میگذرد آن بخور و این  
بجواب به فاعل میگذرد روز و شب است آن روز و این شب قوله روز پر خور سگ یوانه به خفته به شب  
مروه کاشا به سگ یوانه به آرام و میقرار سبزه دیوانه و کاشا نه بر لے خطاب است مثل با خطاب بر  
بر معنی که باز زاید واقع میشود سبزه زاید نیز واقع شود قوله روز چنان میگذرد و شب چنین کی شوی  
آماده روز پسین و آماده روز پسین لے آماده بر آسان داشتن روز قیامت پس باید که قوله  
شب چو رسد شمع افزو زباش به هم نفس گریه جان سوز زباش به یعنی بیدار و از بیدار داخلش تا شب  
و مقاسف و گریان باش قوله اشک همی ریز بصدور و دو سوز به عذر همی خواه نه تقصیر روز تقصیر  
بیت سابق تقصیر از تقصیر و طلب عبادت قوله هر چه بروز از دل جانے کنی به و لے تو که شب  
نه نماز کنی به جانی جفا کننده و ظالم به خود و لے تو لے و لے به حال تو تا مانی حیرت قصاص تدارک  
آن قوله روز تو شد شام به عصیاں گریه به شام بروز آری به عذر آوری به روز تو شد شام لے  
روز تو تمام شد شام بروز آوردن شب تمام کردن قوله روز و شب گریه به عصیاں شود به بروز تو  
شب و روز تو تا و آن بود به عصیاں شود لے شب و روز عصیاں کنی شب و لے به حال شب  
روز تا و آن عذاب پس میباید که قوله روز که صد گونه کند که نام اعمال سینه کرده شب زمره به

سپیدی بوسه با نرخی آن نمیدیای شبی است به روزی که در روز شب زنده گار است از آب مرده بود  
 بوسه روزی خود قوله چنانکه خواب ز خود کانی به بادل فارغ زبیه ناگنی به خود کام بوسه خود پرست  
 خود کانی خود پرستی مصرعه ثانی حال است از مخاطب سیاه ناگنی متعلق فارغ قوله کرده خواب  
 درانی حجاب به ناظر حال که منزه خواب به دراد حجاب مربوط به مصرعه ثانی است منزه خواب صفت  
 موهوت مخدوف است که حق تعالی که منزه خواب است در آن حجاب بحال توانا غرست قوله  
 شب چو کنی روز به بجا اصلی به که تو خوش حاضر تو غافل به شب و ذکره شب تمام کردن گذاردن به  
 بجا اصلی بوسه بجا اصل از طاعت کاف کرده مصرعه ثانی عاطفه است از تو خفته و خفتنی بر تو حاضر است  
 پس باید که ناظری او ملاحظه کرده بیدار باشی و بهیچو آسایش به بستر میاسای حکایت بر این مطلب میرود  
 حکایت عارف دل بیدار و شب زنده دار و آل جابل مغرور به غفلت و  
 بیدار دل بیدار و شب زنده دار بهر دو صفت عارف است قوله عارف از ظلمت شب نیابت  
 ویدیه فرد است به کلی از خواب به یاء عارف بوسه وحدت است از ظلمت شب نیابت صفت  
 عارف یعنی خود تجلیات و در شب تار یا بنده بود فاعل فرد است عارف ویدیه مفعول آن  
 قوله شب که ز خود رشید نظر دوخته شمع نظر تا سحر افروخته شب ظنر شمع نظر افروخته بیدار  
 بودن کاف که خود رشید و قیمه است فاعل و دشت افروخته عارف محال آنکه عارف وقتیکه  
 نظر از خود رشید برداشته یعنی وقتیکه خود رشید غرضش و ناظر بنویس و تمام شب شمع نظر  
 بر افروخته تمام شب بیدار بود و میتواند که فاعل و دشت شب بایگفت و آنگاه جمله که ز  
 خود رشید نظر دوخته صفت شب بیدار بود قوله به نظر از ویدیه خونابه ده بود برابر و ش هانگه به از ویدیه  
 متعلق بهر شریقه تقدیر ثابت خونابه ده صفت ویدیه که مجنی بسته شریقه یعنی شریقه اعجاز بیداری و عدم  
 خواب بر بسته شده بود قوله روزی از ویدیه مفعول سوال به کای زنده راه تو خواب خیال به کاف  
 کای بیان گفت مخدوف است یعنی مفعول از ویدیه سوال کرد و گفت که آن زنده راه تو خواب خیال  
 صفت منادی مخدوف است و مقصود بالندایت لاتی است قوله چون دل بیدار تو از خواب  
 برست به ویدیه چربا بیدار از خواب است به ریخ نه خفتن چو گریان دارد و یکدم راحت چو زیاده راحت  
 گران یعنی کمال راحت خواب کردن که راحت نمودن به قوله گفت نشاید که خدای جابل به هر شب  
 آید و نخست آسمان به کاف بیان گفت اول نشاید مخدوف است و کاف که خدای جهان بیان این مخدوف  
 است و کاف که خدای جهان بیان این مخدوف است و این نشاید که خدای جابل به هر شب قوله بانگ

حکایت عارف و زنده گار

زند که صفت دوران راه کیست که آید بدین عذر خواه + کاف که صفت دوران راه بیان با ناک زند  
ست دوران راه گرانان عذر خواه تائب قوله تا کرم خویش بغیرش کنم رحمت خود عذر پذیرش کنم +  
سفیر بیعت بمعنی صلح کار مردم و رسول فی الجمله و اینجا مراد شفیع است قوله من چنین حال بهم سر بخواب  
گوش بخوابم دین خوش خطاب + او نظر لطیف بمن کرد باز + دیده اقبال من از فرزند با و کشا ده  
فرزند به + قوله هر که کند عولت سوزد + او خواب کنان از رخ زیبائی او + و عویش از صدق بود  
بهر مرغ + چون نفس صبح تختین در مرغ + سودا سالی محبت مصرعه ثانی بیت ازل حال از فاعل  
کنند هر که مبتدا است ثانی خبر صبح تختین صبح کاذب قوله حامی اگر دیده تور در شش است + دور  
دلش از روضه جان روز دست سخت قدم باش درین راه نه نیست چشم بدال و در که چشمش  
به دست + روضه جان شاهده الکی روزن راه ایں راه سالی محبت الکی جمله که چشمش به دست طاعت  
چشم بدال و اینست مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که نشان  
ایشان بے نشان است و زندگانے ایشان در جاں فشانی بدینکه  
مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است + قسم اول مرتبه و اصلا و  
کمالا و آن طبقه علیه است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است + قسم سوم  
مرتبه مقیمان زمین است و بنده نقفان و آن طبقه سفلی است و اصلا مقربان و سابقانند و  
سالکان ابرار در صحاب پیرن و مقیمان اشرار و صحاب شمال اهل و وصول بعد از انبیا و صلوات الله  
اثر سنن علیهم دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله  
علیه وسلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از ان در پیج براس دعوت خلق بطریق متابعت ما  
فردان و امور شده اند و این طائفه کمالان کمال اند که فضل و عنایت ازل ایشان را بعد از استقرار  
در عین جمیع و لایحه توحید از شکم ما این قنایه ساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناصب اندیشه فرمود  
خلق را نجات و درجات و لایحه کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که از وصول بدین کمال  
واله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان نفرت و حره بجز جمع گشتند و در شکم ما هی فنا چنان تا چیز و ستهنگ  
شده اند که انیالشان هرگز پیچیده و اثری که پای حل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در ملک زمره  
سکان تنای غیبت و اقطان دریا و نجات انحراف یافته و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران  
ایشان مغفون گشت که انی نفی بتالاش قوله بک ز صفت تیره و الاں حمزوه + و از صفت اهل صفا  
وزوده + تیره و الاں اگر ان حمزود کناره گرفتن اهل صفت صوفیان صافی کیش و مژدگی گرفتن تمام صفت

مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان



منادی بخند و ست و بیت لاحق مقصود بالنداست قولہ دل شدہ صاف ز نام آوری۔ نام  
بر آورده بصورتی گری۔ نام آوری شهرت و ناموس قولہ شیدہ صوفی کہ بود بینی۔ چند تو برستی خود  
ایستی بستی زنا از بشریت و خواہی آستی وجود بشریت و خصال آں قولہ گم شوازیستی پست عالم  
بلکہ شوازی گشتگی نیز گم۔ گم ہر سہ بجاف فارسی مضموم باید خواند اشتلم بعضہ ہرزہ و سکون شین مجسمہ  
و ضم قولہ و لام تنہی و غلبہ کردن کذا فی نور الدین بلکہ شوازی گم شدگی نیز گم یعنی فنا خود را در خیال  
بسیار چہ وقتیکہ آں فنا خود را پنداشتی گفتی کہ فانی شدہ ام و جوہری باقی ست پس باید کہ  
ازین صفت فانی شوی قولہ نام شدہ از خویش بقی بچونے۔ دم زدنت ز انکہ نیم تبے۔ نے کہ  
مینو از ند چہ نے میانہ بقی باشد ز انکہ نیم متعلق و زون ست قولہ گرتوشی اہم نہ آوازہ چیست  
ہر نفس این زمرہ تازہ چیست۔ آوازہ و وزمرہ کنایت از دعوی خودی قولہ فی چو بود آنگہ بدنا  
خویش۔ دم نزد جزو نہایتان خویش یعنی نے آنکس ست کہ در سخنان جزو کہ وطن اسلی کہ  
قربا کہی باشد سچ نکلند و از ہستی و خصال آں م نزدیکہ قولہ باد بستی خود بسیر پے بہ  
نیستان عدم آور و نہیستان عدم عدم فانی از بشریت و باقی باللہ گرد و قولہ چور  
ز نیستان شکار نشان شود۔ ہر حرفیان شکرستان شود۔ شکر نشان سخن گویان حرفیان ہم صحبتان  
یعنی چور از میان فنا سخن کنند و بگراں از دے متلفذ و مخطوط شوند مستعد سیر الی اللہ گردند  
قولہ از شکرستان چور آر و نفس۔ طوطی جانہا شود آںجا بگس تفسیریت سابق شکرستان  
خوات نے طوطی جان جان ہم صحبتان بگس مشتاق و فرامیوارہ قولہ بر بہت این لاف  
کہ چور ہتے نیم۔ و دولت اندیش کہ چور کے کیم۔ نے ام لے نیستم کے ام اے کجا ہتم کہ قطع  
اول پادشاہ پادشاہان کہ بتازی ملک الملک خوانست و پادشاہ جبار نور الدین یعنی مدعی  
آنجا کہ از وجود خود فانی و نیست شدہ ام و خیال آنداری کہ از پادشاہ ہم برترم قولہ قالب تورومی  
دل زنجی ست۔ رو کہ نہاں شیدہ بیک رنگی ست۔ رومی سفید زنجی سیاہ بیک رنگی توحید قولہ باتن زنجی  
دل زنجی کہ چہ بہ رنگ یکے گیر و در زنجی کہ چہ بہ کاف کہ چہ بیان بگو مخدوف ست اے بگو کہ انیس چہ  
حاصل ست۔ رنگ یکے گیرے و در ظاہر و باطن متحد باش و از ذاتم بشریت باطن خود را پاک  
صاف کن۔ قولہ بہ کہ شفا جوہر سیاہ شوی۔ بہ کہ انیس عیب بستر اشوی پشفا شفا ز حمت  
باطن سیاہ شد کامل انیس عیب لے عیب باطن قولہ خشاک ز روزہ شکست طبل ساں ہشتہ علم بر  
کتف طبل ساں۔ سرزدہ از دولت انصاف فقر چند بدین طبل و علم لاف فقر۔ طبل معروف و

که بدو ال چهرین زنده و در صراح و بل و غولک سیم علم بختین نشان که در بیان بود و نجیب امر او از  
 اظهار است سر زدن پیدا شدن طبلسان با لفتح چادر سے کہ خطیب اہل عرب بر گشتند انصاف  
 بالکسر و داون وستی کردن عینی حقیقت فقر طہارت از لوث باطن فخلقوا باخلاقی اللہ  
 ست نہ ترک لباس اگر ایش ظاہر چنانچہ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ فرمود  
 فظاہر ترک دینا دشہوت ست ہوس پارسائی نہ ترک جامہ و بس قولہ خرقہ صد پارہ کہ  
 داری بدوش پیر صد عیب بود پر وہ پوش صد عیب عیب طن قولہ دلق مرغ را چو بود تار  
 ست کہ بشود از خرقہ پارہ درست دلق مرغ مرغ خرقہ پارہ صد پارہ یعنی چوں اخلاق فقر بنا  
 لباس فقر فقر حاصل میشود چنانچہ حضرت شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید فظاہر زاہدی در  
 لباس پوشی نیست زاہدی پاک باش طہس پوش قولہ رشتہ تسبیح تو دام ریاست مہر  
 آن دانہ مرغ ہواست دام ریاضات باضافت خاتم فضہ است مرغ ہوا ہوا دانہ مرغ ہوا بدام  
 کنندہ مرغ ہوس قولہ دانہ دوام از پیے آگ ستری تا غدی از سیتہ مرغ خوری ہوا دانہ  
 دام ہماں رشتہ دہوہ یا غدی بر لے قلت ست مرغ ہوا و ہوس سبتہ مرغ لے ہوا و ہوس  
 خود حاصل کنی قولہ ہست زمسواک چو سومان توہ تیز کچن ہمہ دندان توہ زمسواک بیان  
 سومان ہمہ ہمہ سلم قولہ تیزی و نہانت بہ سولہا بساے از سیر ہر مغر مشو لقمائے سومان  
 سومان واقع لے از سومان واقع تیز دندان خود بسای لے حرص خود زان کہن قولہ شرح محاسن  
 چو بدیشانہ ات سر بہ قبل کج کثافتانہ محاسن پیش و نکو یہاے قبل شرح زشت نامی چو بد  
 شانہ ات شرط جملے سے مخدوف ست لے سبج فایده نیست مصرعہ ثانی قلت جنک لے چو چو شانہ  
 شرح محاسن تو میکند سبج فایده نہ دارد زیرا کہ افسانہ تو سر بہ سبج میکند قولہ نیست ہر سے  
 تو سیکے موسیاء چہند کنی نامریا ہ از گناہ نامہ اعمال نامہ قولہ شکل کہاں راست قدرت شرح وہ  
 بہر کہاں تو عصا کشتہ زہ راو کہاں راہی ست شرح وہ بیان کنند ہماں قدیمہ قولہ  
 تا بکمانت فلک پس چلہست تیر جوانیت بروں شد زشت کہان ہماں قدیمہ چلہ ہماں عصا  
 تیر جوانی جوانی تیر زشت شدن عبارت از قصہ و تصرف بدر رفتن قولہ نوبت پیری ست  
 جوانی کن میل سحے نیل بانی کن جوانی ہوا و ہوس جوانی فیل الفتح و ریافتن انانی بہ تشدید  
 یا جمع امنیہ مجنی آزادی قولہ بر سر سجادہ چو پاسایت پا ز عونت بزین نایدت تا بسایت  
 سنان الیہ پائے است وز سر و مہر پس باید کہ بر سجادہ نماز تخوان تا عونت و ریاسر نزنند

چنانچه میفرماید **قوله** رخ بزمی سائے بوقت نماز - زانکه مصلّا است حجاب نیاز و نیاز و سجناب  
 اقدس باری تعالی **قوله** از کجی و کجروی اندیشه کن - پیروی راست رواں پیشه کن - کجی و کجروی  
 عبارت از اخلاق مرانیانه است راست رواں مخلصان **قوله** یعنی خرقه تقوی میپوش به متقی جامه تن  
 منوش **قوله** در مصرعه حرف شرط محذوف است **قوله** اگر معنی هستی لباس تقوی براندازد و خود متقی  
 نخواهد چه کار متقی و عوی نیست و اگر متقی هستی اگر در دین راترک کن چه متقی آن است که هوا و  
 هوس ترک کرده باشد **قوله** زاهد ز آلوده نیر ز پوش **قوله** پس ز رانده نیر ز پوش **قوله** مصرعه ثانی  
 تمثیل است **قوله** صورت و معنیت بهم راست دارد تا ت شود اهل صفا خواستگار **قوله** یا ز  
 سرت خرقه تقوی بکش **قوله** یا قلم از راه مت بکش **قوله** خرقه از کمر کشیدن از خرقه بر آمدن خرقه  
 تقوی تقوی قدم کشیدن ترک نمودن یعنی اگر راه هوا و هوس پیش گیری خرقه تقوی از سر  
 بیرون کن **قوله** حکایت صوفی که به سماع غناء مخفی خرقه فقر از سر بر کشید  
 و از کجی بحر حقیقت به حاصل محب از آرمید سماع لغت شنیدن و به نشاندیم  
 بسیار شنونده و جاسوس غنا بالکسر سر و مخفی زنی سر و گوینده **قوله** کعبه روی از سر و خجسته  
 در صفت پیران حرم شده مقیم به کعبه روحانی یا کعبه روی به وحدت است و به فتح اند و بگین  
 شدن و انجام او اند و عشق خدای است حرم نفیجین گرداگرد خانه کعبه پیران حرم مشائخ  
 و در آنجا بودند که از کمال شوق و عشق که بحق تعالی او را پیدا شد متابعت به پیران حرم نمود و دل  
 سلسله ایشان گردید **قوله** مرغند او چو زوی پر دبال **قوله** پرستی ازین دانگ پر دبال **قوله** پر دبال ازین  
 بجای پریدن دانگ پر دبال **قوله** دنیا به **قوله** وجد الهی رماندی و خویش **قوله** جذب حقیق باز ستاندی  
 ز خویش **قوله** ز خویش **قوله** از تعلق خودی و پندار خویش فاعل رماندی و جدوشین الهی راجع  
 به صوفی مفعول افعال ستاندی و جدوشین حقیق راجع به صوفی مفعول **قوله** آمدی از هستی  
 خود گشته صاف **قوله** رقص کنان گرد حرم و طواف **قوله** جمله او هستی خود گشته صاف حال از فاعل آید  
**قوله** روزی از آنجا که قصاره ندوش **قوله** زخم بلا بر دل آگ ز دوش **قوله** کاف که قصایان از آنجا است  
 قضا حکم الهی شنیدن ز دوش در مصرعه ثانی مصاف الیه است از زخم گرفتاری غیر بر دل از زود بغیر خود مغفول  
 ساخت **قوله** مطرب رطلق کارش سپرد **قوله** و از دل جان صبر قرارش سپرد **قوله** تفسیر بیت سابق است همه مطرب  
 بر لای وحدت است کار کار عشق الهی شنیدن قرارش مصاف الیه جان است از دل جان صبر قرار سپرد  
 فاعل به مطرب **قوله** ذوق میوه عشوه نازش حشید **قوله** دل ز حقیقت مجازش کشید **قوله** می عشوه نازش حشید عشق

حکایت صوفی که به سماع غناء مخفی خرقه فقر از سر بر کشید

شین تادنش راجع به طریقه حقیقت محبت محبوب یقی که یاری تعالی باشد مجاز محبت معشوق مجازی که مطر  
 باشد شین مجازش مضامین الی دل است راجع به صوفی و یعنی خودست ایدل خود را از محبت حق تعالی  
 بر آورده بمطریه کشید و فاعل حشید و کشید صوفی است و میتواند که فاعل حشید صوفی باشد و فاعل کشید هم  
 پس در بیز وقت شین یعنی خود بخود بود و قول بود و همان حالت و جدش بجا. لیک آن شاهد و ستان ملز  
 خرقه به پیران خرم و اد گفت به سر خود از خلق چه دارم بهفت به بهان مرکب از هم و آن است گاه به  
 بچته بر و معتقد باشد و گاه به معنی اول و ثانی و گاه به معنی لفظ اول و ثانی باشد و اینجا حتی  
 لفظ ثانی مراد است شاهد و ستان سر از مطریه خرقه خرقه سلوک و طریقت و مصرعه ثانی بیت ثانی  
 بیان گفت است و عرفان و اول و محمد و است قول در دل من و جد که بی نمائند جنبش  
 من جز بملای بی نمائند جنبش بهان و جد ملای شغل بغیر لای قول ز آتش اغیار و در غم بچش - خرقه  
 اصحاب چه دارم بدوش به آتش عشق اصحاب لے صحاب طریقت چه یعنی بر لے چه خرقه بدوش  
 و آتش یعنی پوشیدن قول خوش نبود بنگاه دل زان نگار خلعت اسلام بیکعبه داره خلعت اسلام  
 خرقه صوفیه بنگاه دل زان نگار حال است آن نگار مطریه یعنی در آن حال یکدل از خیال و تصور مطریه  
 بجا نگذریده خرقه صوفیه و بر بخوبی نیست قول تا بحقیقت نکشد آن مجاز باز نیاید به سر خرقه باز  
 تا غایت ترک خرقه است یعنی ترک خرقه تا بوقتی نمود که بشن حق تعالی مشغول شد قول جامی ازین  
 قاعده دلپذیر به تا بتوانی سبق صدق گیر به قاعده دلپذیر قاعده مذکور به صوفیه سبق صدق لے  
 تعلیم صدق به قول زانکه درین هر عمر و آزمانے به هیچ نیز و جو گندم نمائے به هر عمر و آزمانے  
 میدان عشق آتی جو گندم نما صفت موصوف محمد و است لے شخصی بے صدق و مولے مقاله  
 و از دهم در شرح حال علماء از عجل و دور و سفها به چهل و جدل مغرور و سفها جمع  
 سفیه یعنی بی علم و باطل از عجل و دور و سفها به چهل و جدل مغرور و سفها جمع  
 علم بر افراشته به چو علم از علم بر افراشته به لفظ علم اول و در هر دو مصرعه به بفتحین است بمعنی  
 رایت و نشانه و لفظ علم ثانی و در هر دو مصرعه بکسر اول و ثانی زده یعنی دانش و دانش بر افراختن  
 بلند کردن و بر افراختن سر بلند کردن و مفتخر و سپاهی شدن این بیت از تجنیس خالی نیست قول  
 خوشیستن از علم علم ساختنی به چو عمل آید علم انداختنی به علم اول بکسر اول و ثانی زده و ثانی بفتحین مضامین  
 به خوشیستن است لے خوشیستن علم ساختنی از علم بیان علم علم انداختن عاجز شدن در دگر و اندیدن  
 ایهام بدانکه اگر علم را عمل سازد علم نامند قول لاف و کسری است علم ساز نیست بهجت هستی علم انداز نیست

معاذ و از دهم در شرح حال علماء

سازی و علم اندازی هر دو مبتدایان درستی و حجت سستی هر دو خیران علم در هر دو مصرع لغت سستی  
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن در علم لاف و کثرت است و در علم و علم اندازی نیست کردانیدن  
از عمل و دلیل سستی است و در عمل قوله دعوی و کثرت کثرت از جابلی به حاصل تحصیل تو بی اصلی به از جابلی  
از سبب جابلی بودن چه علم بغیر عمل جابلی است مصرع ثانی تفسیر مشروط بحدث حروف شرط مصرع  
اول جزا یعنی چون از تحصیل علم تو عمل حاصل نشد دعوی نمودن و کثرت جابلی است مطلق قوله  
خواجہ زندبانگ که صنعت دوم پس شود از جودت صنعت دوم پیشیل مطلوب است حق خواجہ لفظ  
تفصیل است چنانچه میان صاحب بانگ زند دعوی کند که صنعت دوم میان بانگ صنعت دوم ای  
کیم اگر چنانچه مصرع ثانی تفسیر است جودت بافتح میکی میم و م مصنفات الی صنعت و م  
یعنی پس ازینکی صنعت من زردیشود قوله لیک اگر دست به جیش نبی چون گفت مفلس بود  
از زرتی به جیب بافتح گریبان سیر این مراد کینه است چه زردیشود سیر این مراد کینه است  
قوله کی که خالی بود از زردیم به دعوی کیم چو سواد حکیم کیم بالکسر و وار و کیمیا که بدان زرد  
نقره شود قوله جمع کتب از سر و ناسره کرده چو خشت است بگردت زره به لفظ جمع مربوط بگردت  
ای جمع کرده سر و ناسره صحیح و غلط است خره بافتح و تشدید گل تر که بتازیش طین خوانند و نیز توده گره  
انجام مراد یعنی توده است و به تخفیف برائے ضرورت شعر است یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو  
مثل توده خشت است قوله آں خره کن رخنه که از چارصد به مینان تو و مقصود سده آن خره است خرو  
کتب رخنه کردن شکستن مقصود باری ثانی قوله هر ورقه زان کتب آمد حجاب به نال حجب توبه و رخ را  
بتاب به توبه و بضم فوقانی و واد مجهول و ضم فوقانی ثانی دپے قوله تلبیری از بهر ذرا سبق  
زال کتب امر و زبگرداں ورق به مصرع اول تعریض به مصرع ثانی از بهر ای ادب که سبق بمعنی بهجت  
ورق گردانیدن و در شدن قوله علم که خواندی بره ناصواب به باشد زان علم سیه زو کتاب  
بره ناصواب به برائے راه رفتن و عملی و فریب و ریاست یا کتاب اعمال نامه قوله نور دل از سینه سینا مخ  
بر کشتی از چشم به بینا مخ سینا نام پدر ابوعلی حکیم از سینه ذکر ظرف اراده منظور است از حلاوت  
که در سینه سینا است مصرع ثانی متشیل مصرع اول است قوله جانب کفر است اشارات او به عیث  
خوف است بشارت او به اشارات و بشارت او باعث کفر است که در دوسه و ثوق بهر باب است  
و از سبب لاسباب قوله فکر شفا پیش به بیماری است میل بخجانش ذکر فتاری است به فکر لے فکر  
کردن میل کردن بیماری و گرفتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعتماد بر اعمال احوال آن است



و این بیت مشتمل بر صنعت اشتقاق است قوله علم چو دوات ز عمل سر میچ - دانش بیکار نیز در بهر هیچ  
 فاعل دوات خداوند تعالی و دانش علم بیکار و بی عمل پس باید که علم را بعمل معلوم و مطر و ساختنی آنگاه بر جاوده  
 و عطا ستاده و بیکار را موعظت فرمائی تا در وعید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون کذب  
 مقتدا عند الله شیخی چنانچه میفرماید قوله بایت اول علم انداختن + پس و گران را ادب انداختن + و چون  
 بعد از تعلیم خود و بیکار را تعلیم کنی باید که بران مزد طلب نه شوی تا از ثواب اخروی بازمانی چنانچه  
 میفرماید قوله چون و گران را شوی آموزگار به کم طلب آن را عوض از روزگار آموزگار آموزنده از  
 روزگار بیان عوض است روزگار چیز دنیاوی زیر که قوله علم بود چه هر باقی سفال + آن چه حقیقت  
 و گران چون خیال به سفال سبب رسیدن مهمل و فساد الف گل بخت و پوست گروگان و پسته و بادام و مثال  
 آنها حقیقت هل شئ و نامتیت آن خیال با کسر نپندار و شخصی و صورتیکه در خواب و بیدار شود  
 یاد بیداری قوله هیچ جواهر بسفاله که چه - بدل حقایق بخیا که چه که چه بیان گفت مخدوف است  
 لے بگو که چه نایده و حاصل دارد جواهر و حقایق علم سفال خیال غیر علم حکایت بر معنی ایراد است  
 حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دست بهش گم و خود نداندا و حیز او  
 آخرت از دست نه و بد قوله عالمی از چاه جهالت برد + در دست افتاده بچله  
 در دل + چله جهالت جهالت چاه اے چاه واقعی قوله هیچ بد دست نه و دانش بهاد  
 مانده و راں راه چو یوسف به چاه + در فتنه یادوری و یاد قوله سایه صفت درنگ چاه  
 آرمید + سایه شخصی به چاه و دیدنگ لفتح فوقانی بن دپائن - قوله لغزو بر آرد و کله ره نوز  
 از سر احسان و مروت گم + کله ره نوز و بیان گفت مخدوف است راه نوز و صفت مسادی  
 مخدوف است مصرع ثانی مقصود بالند از سر احسان الخ لے احسان و مروت کن قوله پائے  
 مروت به سر چاه نه دست بافتاده از راه ده + اصناف پائے مروت لامیه است قوله راه رد  
 آمد به سر چاه گفت به دست به لے به غم و آه جفت + کاف بیان گفت اقل مخدوف است ای گفت که  
 دست به غم و آه جفت صفت مسادی مخدوف است و دست به مقصود بالند است قوله گفت  
 نخست از کرم عام خویش + گو خیر از لقب نام خویش + فاعل گفت عالم کاف اقل نخست بیان گفت  
 مخدوف است علم صفت کرم بدانکه علم بر سه قسم است لقب اسم و کنیت لقب اسمی شتمن درج باشد چون نامزین  
 و کنیت آنکه مصدع و ابوابین باشد چون عبد الله و ابوالقاسم و ابن سینا و اسم آنکه ازین  
 موصوف باشد چنانچه در حدیث آمده که اگر کسی را نامی باشد که در روز قیامت

حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دست بهش گم

قوله گفت که حاشا که ازین چاه بپست - و در نیم امر و بدست تو دست - من که تعلیم میاں لبته ام  
 از غرض سو و وزیاں بسته ام - جمله که تعلیم میاں لبته ام صفت قوله که ششم از بهر خردمندی است  
 خاصه بی فضل خداوندی است - از بهر خردمندی صفت که ششست که ششست مبتدا و مصرعه ثانی  
 خبر قوله که بجزله و اگر آتش - و از غرض آلودگی افزایش - بشین و در هر دو مصرعه راجع به کوشش  
 غرض غرض لب جمله و دیگر قوله در به این چاه نشینم اسیر - تا شودم بغیرضی و تنگی - تا غایت تعلیم  
 است یا بغیرضی تنگی است قوله یا علمم چو بلند اوست - و هر چه جز آنم نه بلند اوست - این راجع  
 به علم جز آنم غرض و دیگر سوائ این علم قوله بهت جامی که بلندی گرفت - از شرف علم پندی گرفت  
 جمله که بلندی گرفت صفت بهت است قوله علم پسندید طبع بلند - و هر چه پسندید بهمانش  
 پسند - مصرعه ثانی دعایه است مقاله سیزدهم که در مخاطبه سلاطین که اگر بر دیگران  
 می تابند آسمان عدل را چشمه آفتاب اند و اگر همه گرد و خود میگردند طوفان ظلم  
 را گرداب قوله لب به سرت افسر فرمان دهی - افسرت از گوهر احسان نهی - سرت افسر فرمان دهی  
 صفت متادوی محمد و دست مصرعه ثانی مقصود و یا لنداء گوهر احسان احسان قوله زبور بر افسر  
 زان گوهرست - حالی ازاں مایه و در سرت زبور یعنی لازمی زبیب آن گوهر گوهر احسان  
 ازاں لب از احسان مایه موجب قوله گرد میان تو وضع کرده قهره مار آمدی با یکدیگر قهره  
 گوهر مار که بجهت یکدیگر کله گوهر و کله - قوله لیکن آن قهره که در شمار نفع رساننده تیر و آسیب ناز  
 قهره با نفع معروف نیست سنگ و گوهری گرد و تیر سنگ لیش که بدان کاغذ اهره زنده و ناز  
 قریب و اینجا یعنی تریاک است روز شمار روز قیامت مار مار افروزی قوله تحت زرت آتش گوهر در  
 هست در خنده چو خاک در و تحت مبتدا آتش خبر گوهر مبتدا چو خاک خبر در و در مصرعه اول راجع به  
 تحت و در مصرعه ثانی راجع به آتش قوله شعله بجای در زده آن آتشست - لیکن بس بخودی آمد  
 خوشست - آن آتش تحت زرت آتش صفات الیه جان بخودی قوله چو نجاتی ز شراب غرور  
 آفرین خوشگی بر تو ز در آتش شعله قافیه معلوم و مجهول است قوله هر دم از در و دو صد قطره خون  
 ازین هر موشی تبار و در دل - هر دم لب هر دم بعد مرگ تبار هر دم صفت الیه هر موشی است تراد و  
 معنی لازمی چکیدن فاعل تراد و دو صد قطره - قوله سود سراوان ترا بر سپهره شمش آتش  
 معارض بجهت ترا علامت صفات الیوان است بنا خطاب سر بر سپهره بودن لب بلند شدن شمش با شفق

مخاطبه سیزدهم در مخاطبه سلاطین



معاصرین مقابل قولہ قصر تو چون کاغذ فلک سر بلند + حادثہ را قاصر از انجا گنبد + این بیت شتمبلہ  
صنعت اشتقاق است قصر بفتح کو شک یا خانہ بزرگ قاصر کوتاہ و ایراد قصر قاصر از اشتقاق  
قولہ جاس و دیوار تراب رسکال + بستہ ہے حفظ اور خیال + حارس بابان دیوار تراب رسکال  
سکال کی سرسبز مہل کاٹ پارسی الف دشمنی و خصومت و اندیشہ دشمن بزرگال دشمن خیال خیال  
بزرگال دشمن محافظت نمودہ کہ خیال دشمن در انجا میرسد قولہ لیک نیارند بکو حیل بہین ازخند  
کہ آید اجل + دو بود کا یاد اجل ادکیں پیشینہ عمر تو زندہ برزیں + کہیں نہ پناہاں کردہ و قصد گشتن  
دشمن پر میل خفیشہ عمر عمر بر زمین زدن گشتن + قولہ نقد حیات تو بغارت کشد خصم ترا  
بخت بشارت بردہ نقد حیات حیات فاعل بردہ مصرعہ ثانی بخت قولہ کسگر کاغذ تو بجاگ انگذ  
طاق بلندت بجاگ انگذ + طاق یعنی کو شک کاغذ و طاق بجاگ انگذ ناپست نمودن و  
دیران کردن و ایہام کہ کاغذ بویران ساختن خاک میشود قولہ افسرت از فرق قند زیر پائے + پائے  
تخت تو بلغر تو ز جانش + ناد افسرت مضان الیہ فرق ست زیر پا افتادن پست شدن لغزیدن پایہ  
فتادون میگردن پس باید کار بر حوالہ او فکر آورده دل در نہ پناہ بندی و یہ تمیز کاغذ و تخت اخروی  
گر بندی چنانچہ میفراید قولہ روزے ازین اقعہ اندیش کن + قاعدہ و ادگری پیش کن + این اقعہ  
لے واقعہ مذکورہ و ادگری پیشہ ادگری قولہ ظلم ترابخ چو حکم بود ظلم تو ظلمی ہمہ عالم بود  
ظلم ترابخ لے سبج ظلم تو عالم ہمہ عالم لے موجب ظالم بودن و دیگران از متعلقان تو قولہ خواہ  
بجاند چو بود و سر + اہل سرکش ہمہ کو بند باد + تمثیل اسبق قولہ شہرے ز آشوب تو غارت شود  
تات بکے خاد عمارت شود + بیان ظلم و تعدی یا شہری بر لے عظمت است آشوب شور و فو غام و اند  
ظلم تات مضان الیہ خانہ است قولہ کاش کئی ترک عمارت گری - تات کشد کار بغارت گری فاعل  
بکشد عمارت گری قولہ باغ زنا سبب تو گرد و تلف + تات در آید تہ و سببی کہف + سبب سبب و تعدی  
تات مضان الیہ کہف است لے کہف + مخفف تات بقوتانی و لالت اظہار را و معنی مدد و فرو قولہ  
برکہ ازین سبب سبب بود + ورنہ ہر سبب سبب بود + سبب مالہ حساب قولہ میوہ مرغے سرخوٹ  
سقیم + از حرم بیوہ و باغ یتیم + این بیت شتمبلہ بر صنعت بعثت نشر غیر مرتب است یعنی میوہ از  
باغ یتیم و مرغ از حرم بیوہ بر سر خوان تو ہمیشہ موجود است قولہ مطبخت ہمہ ز خوشی و رشت - میکشد  
انہ نشہ ہر کونہ پشت - باد ترا میترسکاراں لغز - طعمہ دہ از چوہ ہر میریزن + ہر ترسکاراں باز دواز  
چندہ بچہ ماکیاں زاد باز تر یعنی براؤ لے بر لے باز تو قولہ بارگنی خاص ترا ہر سپیں + کاہ و چو از

تو به خوشه چسبید پس بر شام گاه بکاف تازی یعنی گیاه توبه بود مجهول ظریف که خوشه چینای از  
چادر ساخته پس پشت خود آویزید و خوشه بهای در می اندازند و بهندش گوشه گینه قوله گوش  
کنیزان ترا واده بصره از دور ویزه گدایان شهر و لیسخ وال مهبله در وازه که بتادی باب خوانند  
و در کوفه و کرت و مرتبه و باب که در کتاب نامه سر سخن مینویسند و معنی نوع و جنس و اینجا مراد  
معنی اخیر است از دور ویزه لای از نوع و قسم و جنس گدائی و فاعل داده بهر گدایان شهر یعنی  
گدایان شهر از قسم گدائی در و لقره حاصل کرده گوش کنیزان ترا بهود داده اند لکن کنیزان ترا از  
زیر دانه گدایان است که ظلم و ادانها غضب میکنی قوله چند کلمه تسلیم بهریم و مرز و چند کلمه رسم و  
به عدل و مرز بین که ازین هر دو کدام است به هر چه شد او بر رخ او دست نه بین مطالعه فرماید  
هر دو لای عدل و ظلم دست بر رخ نهادن ترک دادن قوله ظلم نمیدوم سرب غرور عدل و عدل  
جام شراب سرور و سرب غرور و شراب سرور سرور سرب و شراب تجنیس است - قوله  
نان که جگر سوخت و دل کباب باز نمانی به سرب از شراب باها و الف کلمه است که در حل  
تا کید گویند سرب بهال سرب غرور و شراب بهال شراب سرور قوله شهر دوه آباد به عدل است  
بس و طبع جهان شاد و عدل است و بس و طبع جهان یطیع اهل جهان قوله تو چو شبانی در عیت  
در کف و رحمت تو چو ربه و لای شبانی که کند کار گرگ و همچو سگ زرد شود یا رگ  
و لای شبانی لای و لای شبانی بدان که گویند که سگ زرد آفت پذیر بگرک بیاشد و بره گوسفند  
یش فرقیه پیش گرگ می برد و هر دو همغره گردیده میخوند قوله بره کند باز پستانش به تاد و  
گرگ به دوزان خویش و فاعل کند سگ و باز معنی جدا کردن قوله عدل تو کفر فیفسرانی کند  
بر رها گرگ شبانی کند پنجه کند شانه بدشت و دره شانه زند و گردن و پشت بره و فاعل کند  
گرگ گردن و پشت لای برگردن و پشت حکایت عمر بن عبد العزیز که در همه عمر  
عزیز از افسوس عین عدالت سر بلند بود و از حلقه میسم مروت کمر بند  
قوله عین عدالت میسم مروت مروت صنعت است که عین تیاج سرفظ عمر دست میسم  
و میان او قوله چو فرود آمد عبد العزیز دولت دین شد شرف ملک نیزه چو دو حال نامیت  
و در شرط است کنشینان الخ جزا و ثمر میوه و زنت و فرزند و مراد از عمر است و در حد بالفتح و رخت  
بزرگ کنایت از وجود عبد العزیز است دولت باضم غلبه در جنگ دولت دین لای غلبه بر  
دین قوله قاعده عدل عمر تازه کرد و ملک خلافت بیک اندازد کرد و عمر حضرت عمر بن الخطاب

حکایت عمر بن عبد العزیز

ملک و خلافت را یعنی سلطنت را فی و دین پروری را در بهمت خود و یکجا نهاد و قوله که نشینان  
 که از ظلم سپاه خواسته بودند بر سر راه پویه کنان بر سر راه آمده بهر خبر پرسی شاه آمدند  
 که نشینان مبتدا که از ظلم سپاه خواسته بودند بر سر راه پویه کنان بر سر راه آمده بهر خبر پرسی شاه آمدند  
 یعنی که نشینان که از ظلم سپاه پادشاه سابق گرفته بودند بر سر راه آمده بهر خبر پرسی شاه آمدند  
 قوله که نشینان که از ظلم سپاه پادشاه سابق گرفته بودند بر سر راه آمده بهر خبر پرسی شاه آمدند  
 قوله وین شب عادل دل فیروزه روز دیکست که شد عالم نیز سر روز روز معروف و کنایت  
 روزگار هم و گویند فیروزه روزی فیروزه روزگار نیز آفتاب قوله به سپری گفت چو سال یافتید  
 این خبر خیر که بشناختید به یاد راه سپری بران و مدت است راه سپر راه و این خبر خبر مغول یافتید  
 کات که بشناختید بخت جاتی است به چگونگی این خبر یافتید که ناگاه بشناختید قوله مژده رسانند که بود  
 دلیر بر رزمه زین پیش بسے گرگ شیر بهر رزمه از گرگ دلیری نمائند به شیر بخوراری و شیری نمائند  
 خوشخواری شیری ای خوشخواری که منسوب به شیر است قوله بزمه از گرگ اند بهیم در خرام و آه و شیر اند  
 بهیم که رام به رام مطیع و منقاد و قوله این همه از دولت اینست است که زود مش رسم است و نیست  
 مصرع ثانی صفت خسرو و قوله آن رخاست صفت گرگ است بهر سر مارگ و گر میگماشت  
 آن ای سلطان سابق خاست تا کسی و زبون شدن گرگ و گله ظالم دیگر و قوله دال ز کرم  
 چو بزرگی رسید به گرگ ز سر کسوت گرگی کشید به ای پادشاه حال گرگ مردم ظالم قوله  
 بهست درین مرحله خورد و بزرگ به باوین یوسف و دندان گرگ به انتقال مولوی به است بکب  
 حال زمانه خویش این مرحله دنیا خورد و بزرگ تمام مردم و بهین یوسف و دندان گرگ یعنی ظاهر مثل  
 یوسف نیک رود باطن مثل گرگ درنده قوله گرچه بود خوش لب دندان شاں به جامی و  
 صد زخم ز دندان شاں خوش صفت مقدم لب لب صفات به صفت و موصوف به صفت خود  
 مصاف بلغظ شاں جامی و صد زخم و او میان برانے ملازمت صد زخم است چنانچه دست من  
 دامن تو چنانچه خواجہ حافظ فرموده نظیر دل خرابی میکند دلدار را آگه کشید به زینهار او و دستان  
 حال من و جان شما به مقاله چهارم و بهیم در این اشارات بخت و زیران و بهیران  
 قوله که چو قلم صورت خود کرده راست به میل نهی از تو خواست به صحت نداد  
 منادی مخدوف که وزیر و دبیر باشد چو قلم صورت خود کرده راست صفت منادی است  
 مصرع ثانی مقصود بالند صورت خود کرده راست به ظاهر خود و راست نموده و نهی به کج ظلم نویسی

مقاله چهارم در بیان بخت و محال



لے تاجہ بند بکاری الخ یا بکاری فارسی برائے فکر است جملہ کہ بموشی است بند صفت کار و پیہ است  
 کہ جوئیے بہ قلم پیوند نوشتن متعذر شود و قول چند و گاری ظالم کنی - دانہ دوش کسب مظالم کنی  
 ظالم لے بادشاہ ظالم کسب مظالم کنی لے بر غر و مظلم لے جمع کنی قولہ تا سہری از دل ظالم غبار  
 گردن ظلم کنی زیر بار بیان مدوکاری ظالم عیار ملال قولہ خرمن و ہقان کہ بخون جگر کشتہ دی  
 آمدہ درودہ بہر سوختہ آتش بیدار است دانہ و کاهش شدہ برباوستہ خرمن و ہقان مبتدا  
 موصوف کہ بخون جگر کشتہ دی کن الخ بہیت صفت او سوختہ آتش بیدار است خبر سیر آمدن حاصل  
 آمدن و کاه بجاکت تازی خس قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ کاه سہری بہرستوری سپاہ بیان بر باد  
 دادن دانہ و کاه لے ملک ہقان نقل لفقہین از جائی بجائے بردن قولہ حصہ و ہقان چو شوی غور  
 رس دانہ شک کہ روی دست بس حصہ و ہقان مبتدا مصرعہ ثانی خبر و ہقان خبر برائے شرط است  
 لے چوں غور بس ہقان بشوی حصہ و دانہ شک کاه روئے بس است غور بالفتح منقعت رسانیدن و دم  
 اشک شک کو روئے روئے کہ مثل کاه زردست و ہقان حرب ہکان بحسب الہام ہلکون لے و کاف  
 پاری و الف مضارع قولہ مایہ تاجر کہ آوارگی جمع نشاء جزو بجز خواہ گی شدہ زیارت ہمہ وقت زکوۃ و کف  
 قبض است ہنوز اس برات مایہ تاجر مبتدا موصوف کہ آوارگی ال آخر بہیت صفت اکشد زیارت ہمہ وقت زکوۃ  
 جز آوارگی کہ پیش از جمع شدن است برات سیرا شدن الخ غیب ماندن ان انجام را دکانہ ست کہ حال گذر و  
 چکے وقت مخلص مال سوداگران نوشتہ میدہند کہ در اینجا حاصل گرفتہ شدہ باز عالمی از احم مال ایشان  
 نہ شود و آوارہ ہندی بپڑ گویہ زیارت لے از سبب پڑ گرفتن ان مال زکوۃ بالفتح بخشی حصہ ان مال  
 کہ در راہ خداوند نقلے صرف کنند و اینجا مراد لے ست کہ عالم الان حصہ چہلم ان مال تاجر بکیر نہ ہست  
 زکوۃ لے ہمال تاجر خرج براں ذات گردین و ہنوز اس پڑ لے نہ رسیدہ قولہ کاسب سچاہ  
 کہ در شہر کوئے - ز آبلہ دست کند کہ برے - در کف ذائقین سترگار لیش بہ ہیچ بجز آبلہ بکند لیش کاسب  
 مبتدا موصوف کہ در شہر کوئی تا آخر بہیت صفت و بہیت ثانی خبر آبلہ دست الخ لے از دست  
 و محنت خود آبلہ طلب میکند شین سترگار لیش الخ مضارع الیہ کہ لے در کف او بچسبہ  
 آبلہ گذاری و ہر چار محنت و مشقت مسلخ ہست اور سد بہر گیری قولہ خاک لیش پیر کہ چوں  
 خاک لیش - ہم پوکش لیش نہ چارہ درشت چوں شود از خار تہی لیش او قیمت انرا کئی از مشط  
 شین پوکش مضارع الیہ لیش است لے لیش او کہ مثل خار لیش انرا لیش خار ہم باشد قولہ گاؤک  
 شیر آورہ ہر ہر زغال - خرج شدہ از تو بخر اجات سال ہ گاؤک تصغیر گاؤے گاؤر و خراجات ملل مزاجی

که هر سال بر سر هر کس مبلغ مقرر گیرند و در بهندی تری و پایه گویند قوله گرسنه و تشنه شده  
گوشه گیر به خون جگر میخورد و اکنون چو شیر به گرسنه و تشنه حال از فاعل شده گوشه گیر که بهیزال شده  
قوله مال بیمایاں بهر بهت پایمال به حاصل سایل ز تو ذل سوال به بهر بهت لے در راه ظلم تو ذل  
بالضم و تشنه لایم خواری و خوار شدن و بالکسر زنی و نرم شدن قوله زیو طفلانت ز طبع لیسیم  
بهست ز رسائل و ز لیسیم به لیسیم ناکس و نجیل یسیم طفل بے پدر او آدمی و بچه دراز پائے از چار پائے  
و در نفیس و بیکانه از مردارید سایل و در یسیم هر دو مبتدا و زیو طفلانت خبرای ز رسائل و در یسیم زیو  
طفلان تو است قوله مطرب تو آنکه بیانگ بلند به مال فلان گوید چونت و چند به حیل و لصد  
گونه نمودن تو است به و از کفشت آن مال بر بودن تو است به نمودن تو است لے تو است نمودن و همچنین  
بر بودن تو است لے تو است بر بودن مطرب تو لے خوش توه قوله نقل شب عیش تو نقل سخن به  
نویز از تیره دلاں کن به نقل اول بالضم چیزے که مستان خورد خارج از طعام مثل کباب جزاں  
و ثانی نقل سخن بیان حکایات ظلم نویز تازه بتازه و گفتن ناگذاشتن و دلاں ظالمان گزاشته  
نویز صفت سخن تیره دلاں متعلق سخن لے حکایت ظلم ظالمان به پیشینگان نقل محض تست قوله  
کار تو شد بار دل صد هزار به شرم نه میداری ازین کار و بار به بار پنج صد هزار به صد هزار لے صد  
هزاران مردمان قوله پیش کن دست تطاول بر دین به که تو قلم و چو قلم شد تو کن به پیش اے  
پیش ازین وقت تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز نمودن به وقت نگر بستن و کنایت از  
ظلم است رو بفتح برائے مهمله یعنی رفتن و اینجا مصدر یعنی مفعول است پس قلم رو یعنی شخصیکه بروی  
قلم جاری شده باشد لے رعیت سرنگون شدن ضعیف شدن قوله شاه توبه نام رعیت  
خراب به ملک ز غوغائے تو و ضطرار به غوغائے تو لے هجوم ظلم تو قوله کن نظر تجربه در بهراں  
تا نه شوی تجربه دیگران به بهراں ای وزیران دیگر که سابق بیادش ظلم رسیده اند و دیگران که  
وزیران دیگر آئنده قوله تجربه خوب به بهلول و تخت به به که عبرت نگری برداشت به سخت یعنی بسیار عبرت  
بالکسر بنده و بندگ رفتن تجربه الخ مبتدا و خبر او محذوف است لے تجربه خوب به بهلول لے توبه بسیار بهتر  
نیست و آنکه به عبرت نگری الخ قوله لیک سر تجربه گیریت نیست به تجربه جز حرص و زیریت نیست  
حکایت موافق این بیت ایراد یافته حکایت و راز و ستی که دست و سیمیر بدند و از  
قلم وزارت کوتاه شد قوله بودی که شاه که در ملک مال به عهد و زیرے چو سیدی  
به سال به در ملک و مال غنیمت و زیری چون رسیدی به بال است یا وزیر ی فارسی

برای وحدت قول در دست قلم سانش جدا ساختی چون قلم از بند برانداختی و شین سانش مفت  
 الیه دست ست لے دست اود مصرعہ ثانی تفسیر سانش ست از بند لے بند دست قول به که  
 گرفت زبوا دست اود پایہ اقبال شدی است اود غمیرا که در مصرعہ اول ست راجع به وزیر و در مصرعہ  
 ثانی راجع به که اقبال لے اقبال وزیر است اولے زیر پای او قول دست وزارت بودی اگرستی  
 جان جو دوش ز حدش کاستی و دست لفتح وال مہملہ و سکون سین مہملہ یہ وفایہ و نصرت و ظفر و صد  
 و مسند ملک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کثرت و مرتبہ و ستور و رنگ و رنگہ برین انجمن  
 مسندست قول روزی ازین قاعدہ ناپسند ساخت جدا دست وزیر زبند قاعدہ ناپسند  
 دست بریدن وزیر فاعل ساخت پاوشاہ زبند از و بند دست قول دست بریدہ بہ ہوا و رنگند  
 تاش بگیرند صلا و رنگند تاش بگیرند تفرج صلا و رنگند دست فاعل در رنگند شکل پاوشاہ و شین تاش  
 راجع بدست بریدہ قول چشم خرد و فرزان وزیر دست اگر کرد و ما زان وزیر و وزیر و وزیر و وزیر  
 بریدہ قول دست خود از بخیر و خود گرفت و ہر وزارت رہ مسند گرفت و بخیر و اعتبار  
 پذیر ناسدن از یک دست بریدن چنانچہ میفاید قول بخیر بہ گرفت ز دست بخت و دست خود از  
 دست و گزینہ شست و دست شستن نا امید شدن قول جامی ازین پیش کہ دست اصل  
 دست تو کو تاہ کند از ازل و دست ال از ہمد کوتاہ کن و دہفب کو تاہ اطال راہ کن کہسانیکہ دست  
 خود از جمع ابائی کو تاہ گردانند مقالہ پانز و صم در تنبیہ آنا نکند صبح شیب از شب  
 شباب شان میدہ و در آن صبح گاہ نسیم آگاہی بمشام ایشان نرسیدہ  
 صبح شیب شیب لے پیری شب شباب شباب لے جوانی در آن صبح گاہ و شیب  
 قول لے منت از شمع گدازندہ تر شعلہ زان آتش شیب ز سر و او حرف نہت از شمع گدازندہ  
 تر آ خر بیت ثانی صفت منادی مخزون ست و بیت ثالث مقصود بالند است از شمع گدازندہ تر  
 بہ سبب پیری آتش شیب شباب تہ شیب مضاف الیہ سرست قول دادہ سر سبز تو آتش  
 نشان از شجر اخضر نار نشان سر سبز لے جوان باعتبار ماضی آتش نشان باعتبار  
 حال صفت سر و نشان مفعول و از شجر اخضر نار بیان نشان است شین نشان راجع بہ شجر اخضر کہ  
 بدوی نار شدہ حاصل آنکہ سر تو کہ در جوانی سر سبز بود و پیری سفیدی گرفته کو یا میگوید کہ اند  
 شجر اخضر نار بر آمدہ است و درین بیت تلخیص است بآیہ کریمہ کہ لَذِي جَعَلَ لَكَ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا  
 فَإِذَا أَصْنَوْا فَاذْكُرُوا فَنَاقُذُونَ قولہ خرج کہ ہر فرق تو کا فور بخت و بر تو ہم از شجر تو کا فور بخت تا کہ کند سردی

مقالہ پانز و صم در تنبیہ آنا نکند صبح شیب از شب  
 شباب شان میدہ و در آن صبح گاہ نسیم آگاہی بمشام ایشان نرسیدہ  
 صبح شیب شیب لے پیری شب شباب شباب لے جوانی در آن صبح گاہ و شیب

بر دل گرفت بس خواب خورده کافور معروف و آن دو گونه است یکی از دخت می آید که آنرا جودا نه  
 و بهیم سید گویند و دوم عملی که از کچور سازند و آنرا چینی نامند و نیز نام پادشاه شهر بخدا که آدمی خوار بود  
 از شتم شهر و رفعتی که او را در گذشته و اینجام را و سفیدی است شعر بالفتح موئی و ایهام به پر و پرن فاعل  
 کند مری کافور بس است خواب خورده فاعل اول کن مری مفعول ثانی او اگر م صفت دل است که  
 دل که گم است در هوس افی تا اگر گم مضان الی دل است قوله کرده شب موئی و تصویر صبح  
 روز اجل راست تبا شیر صبح به شب موئی سیاه تصویر صورت و اینجام را فاعل مصدر است  
 صورت تصویر صبح صورت سفید روز اجل مضان الیه تبا شیر صبح است لے تبا شیر صبح روز اجل  
 است و تبا شیر بالفتح نام دارد و دست سر و مزاج بزرگ سفید و تبا شیر کل شی اول در و شانی اول صبح  
 و اینجام را و مخین آخرین است حاصل آنکه موئی سیاه که سفید گردیده است یقین بدان که این سفید  
 آغاز صبح روز اجل است لے اجل نزدیک سید فکر کج سخن قوله گردش دولابی سپنج برین  
 بر سر آرام گرفته زمین به پس زمین سنگ زیرین است و آسمان سنگ زبرین بر دو آسیا گشته و دانه درینا  
 و سه وجود مردمان را زده نموده چنانچه میفرماید قوله کالبه جو جو آزادگان در تهر سنگ تمام افتادگان  
 آزاد کنان پس که نفر سود و کاست به موئی تو بر گردان آسیا است و جو جو بگین صفت کالبه و مصرع  
 ثانی بیت اول صفت آزادگان است فاعل فرسود و کاست جرح کالبه آزادگان مفعول آن پر گرد  
 لے پر گرد آرد لے وجود آزادگان دانه دار می ساید آرد می کنند و آفتاب آسیا گرد آرد بموت تو رسیده  
 سفید گشته و تخریب و آزادگان آنکه مورد بلا و مصائب آسمانی وجود آزادگان است چنانچه  
 حدیث شریف است **أَسَدُ الْبَلَاءِ عَلَى الْإِسْيَاءِ ثَلَاثٌ لَا تَمُوتُ إِلَّا بِمَوْتِهَا** و لیکن آنکه  
 قوله پشت تو مانند کمان گشته که زه خشک شده پوست برل همچو تیر زه خشک شده پوست برل لے کمان  
 پشت خمیده تو ز نام درخته و چسب که به کمان گشته پیچیده بتنازلش جبار خوانند و بهیم شاهی قوله  
 رشته اشک تو برل بستره + ناوک آه تو برل تیر نه + رشته اشک مدی که از فردا آوردن اشک  
 مقصود میشود برل ای بر کمان ناوک آه برل ای بر زه تیر نه لے تیر زه نه نه پس این صورت  
 تیر و کمان که بتو عطا گشته برل آن است که با آن طاعت الهی و عبادت را تنهایی کنی یعنی عمر سابق از  
 دست نرفته اینقدر فرصتیکه بدست است از دست نر بکاس مشغول شو چنانچه میفرماید قوله جز پستی  
 آن است که کار کنی + در وقت مقصود شکاست کنی + مصرع ثانی تفسیر کنی است در وقت مقصود است  
 در راه حق تعالی شکاست لے تو بیانه و بد کردار و پستی آفتاب در طاعت پروردگار قوله قد تو لام و



آمد عصا به رو پشته نفی وجود تو لایعنی در آئینه لوح وجود نفی شود صورت بود تو زود به جمله الف  
 آمد عصا معطوف بر قدم تو لام است ای قد تو مثل لام است و عصا مثل الف است هر دو ای  
 الف لام آای صورت حرف لاکه موضوع برائے نفی است بیت ثانی تفسیر بیت اول است  
 حاصل آنکه شکل تو که از ضعف بدین بهیت گشته یقین بهاں که مرگ تو نزد یک سید پس باید که مستعد  
 راه عقبی گروی دزد و این راه مهتاداری قوله یکشنه شناسی دو وقت شمار تا کند شیشه و چشم تو بیا  
 یکشنه شناسی زودای آتیا دیکه دو نه کنی شیشه شیشه عینک قوله با بزم مار و نادیدنت  
 خلق به خرم یاد و ز شنیدنت به دوم بالضم ترجمه ذنب تار و دینت مضاف الیه پائیل از کم دیدن تو پاوی  
 برار آفت خلق الخ لے خلق که ترا مخاطب کنند و خطاب آنها را از گرافی گوش نشنوی بهانگ بلبت ترا  
 بشنوانند و باز نشنوی تا آنکه بغریا آید قوله سنگ اندنت شدی لخت لخت به موم کنول پیش  
 تو چوں سنگ سخت به لخت لخت یعنی پاره پاره پیش تو لے پیش دندان تو قوله با همه خست که  
 به دندان نیست ناید یکم ف برول نال و رست به بدندان ای و صفت دندان تو نال لے  
 از دندان قوله ناید از دست که جنبی ز جاعے به تانه شود دست مدکار پائے تاسے ناید  
 مضاف الیه دست لے از دست تو نیا داز دست بر آمدن تیر آمدن کاف که جنبی بیان لفظ  
 ایں که پیش از و مخدوف است لے از دست تو نیا دایں که جنبی از جای به خیزی قوله لرزش دست  
 به بنگام کار به رده ز دست تو برول تیار به لفظ به در لوط به لفظ برول است لے از دست تو اختیار  
 برول برده فاعل برده لرزش دست و اختیار مفعول برگزیدن و به خواش خود دل برکے بستن  
 رشیدی قوله چوں که بهیم شده مشت تو به رفته چو سیما ز انگشت تو به چوں حرف شرط مصرعه جزا  
 که بهیم لے قابض سیم فاعل رفته سیم یعنی وقت یک قابض سیم که رده و از سبب کی قوت گیری آن  
 سیم مثل سیما به انگشت تو به رفته است قوله قوت مساک نماندت بدست به که چه که مساک ترا دست  
 بست به مساک و استدن و نگه داشتن (چنگ در زدن و باز داشتن) قوت مساک لے قوت باز داشتن  
 چیزه و دست مساک ثانی معنی بخل لفظ تر مضاف الیه دست است و راد علامت اصناف  
 لے دست تو فاعل بست مساک یعنی اگر چه خصلت مساک و بخل دست تو از سخاوت بسته است  
 اما قوت گرفتن چیزه و دست تو نماند راست آری قوله قاعده حرص جز مساک نیست  
 چاره مساک بجز خاک نیست به جمله محترمه برلے تنبیه است قاعده حرص لے قاعده حرص  
 مساک در هر دو مصرعه بمعنی بخل است پس کنول جزین چاره نیست به قوله پیش که در خاک شوی

خاک شود پیش کنایه پاک سی پاک رو پیش که در خاک شوی می پیش اذین که در خاک شوی و همچنین در  
 مصرع ثانی خاک شای تو واضح و محمل باش و نخوت و غرور از سر بد کن پاکش از ذنایم و خاصی زیر که  
 قوله پیر شدی شیوه پیران گیر و نشیوه پیران خوش آید نه پیر به شیوه پیران ترک هوا و هوس این بیت  
 مستلزم رد ابجاست و همچنین بیت آینده قوله دست ز فتراک جوانان بدار عشق جوانی بچوانان  
 گذارد دست ز فتراک الخ از محبت جوانان دور شود و محفل ایشان مرو و هوا و هوس انکار مبر  
 قوله چو لادین پیری خوشی بلبل کی کند طبع جوانان قبول به علت بیت سابق است که  
 کند الخ طبع جوانان پیری لقبول که کنعنی چنانچه لادین پیری خود نوزی جوانان هم از  
 پیری تو متغیر اند پس محبت اینان اختیار کردن از محالات خجالات است چنانچه حکایت برین  
 معنی ایراد یافته حکایت سرود شدن سپید و سیاه از نفس آن خورشید گرم خوی که  
 بازلف شبنم از صبح سفید موی دم زد و سرود شدن یعنی تنگ آمدن و طول گشتن  
 خورشید گرم خوس کنایت از عشق تند خوی شب رنگ یعنی سیاه صبح سفید موی سفیدی  
 دعوی سفید موی کرده قوله فصل خزان کز دم بادوزال به کار که رنگ رزای شد رزای  
 خزان یعنی خا و معبره و زان معبره الف روز به شتم از شهر یو راه اے است و نام فصل از فصل  
 اربعه دم یعنی خوال مهمل نفس رزای اسم فاعل است از دیدن صفت باور و فتنه را و مهمله پیانه  
 انگور و باغ و رنگ و زهر و بکسر را و مهمله مخفف زیر کدانی فرنگ جها گیری و نور الدین و اینجا  
 مراد از باغ است رزای معنی باغها و اگر رنگ رزای جمع رنگ باکاف فارسی که آن را  
 عوام رنگه و نیز گویند و بتا و لیش صناع گویند بدین معنی و کنایت از باغها باشد و رزای اسم فاعل  
 از زبکسر را و مهمله مخفف ریزنه کلام چنان میشود که کارگاه رنگه رزای ریزنده شد و خراب گردید  
 رنگ الفتح را و مهمله و خفا و لون خوبی و خوشی و رونق کار و شیرین کاری فرنگه الدین رنگ رزای  
 باضافت ست به رنگ باغها شد یعنی رفت ای کارگاه رونق باغها از دم باد و خزان رفت و متغیر  
 شد و لفظ رزای ثانی اگر معنی باغها باشد ایراد آن به نکران خواهد بود اگر معنی انگور یا زیندختی چنین  
 باشد ای رونق باغها و انگور رفت فصل خزان غنای متعلق موی سفید یا زیندخت است از دیدن  
 کشیدست کز دم باد و خزان تا به بیت صفت خزان است قوله باغ جوان صورت پیری گرفت  
 سبزه تر رنگ ز پیری گرفت به تفسیر رونق باغها است زیندخت گناه است زرد که بدال رنگ کنند  
 کدانی رشیدی قوله برگه خندان ز سر شاخسار به مختلف الوان چو گل ندر بهار مختلف الوان با و زیندخت

حکایت سرود شدن سپید و سیاه از نفس آن خورشید گرم خوی

وسیه و غیره چنانچه وقت خزان احوال برگ درختان بشود قوله موئے سفیدی بقدر خم شده +  
سینه اش آتش کده غم شده + موئی سفید شخصی پیغمبر شده یعنی کوزه پشت صفت موئے سفید مصرعه  
ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے کشت از به دانا کشید + رخت تماشای گلستان کشید  
پائیز از به دانا کشیدن یعنی رزا شدن تماشای چمن سیر رخت کشیدن یعنی سفر کردن فعل  
کشید موی سفید است قوله از به قدرت قدی می نهاد + دانه بر عبت نظر میکشاد +  
فکر کردن در کار خدا صنع او و عجزت و پند پذیرفتن قوله دید که بالیسو چو پیروزان + کبک  
خرانی شده طایوس باغ + فاعل دید موئی سفید کبک خرام مفعول او پیروزان یعنی سیاه صفت  
گیسوی و موصوف با صفت مقدم کبک خرام است شده طایوس باغ صفت ثانی کبک خرام طایوس  
باغ طایه جلوه گرد باغ قوله معجز کافری او مشکپوش + گوهر دوز آمده ز دور خروشن + معجز کافری دوزی  
سفید شک کنایت از موئی سیاه گوهر دوز الخ طایه وقت رفتن او ز روز یور آواز میکند قوله رنگ  
خنار از کفش خول جگر + هر سرا انگشت چو عنب تره رنگ معنی حصه و نصیب کنایه فریبگ نور الدین  
رحمة الله از کفش طایه از سرخی کف او خون جگر معنی غم و غصه رشیدی و نصیب جگر از سرخی کفش غم و غصه بود  
یعنی از حسرت غم و غصه میخورد عنب بال نعم و التشدید میوه است سرخ رنگ میوه اند که رنگ معنی خود  
باشد و معنی بیت ظاهر است قوله نیچه مرجان شده انگشت او + گوهر خود یافته مرشت او + مرجان +  
فارسی لبدر آگیند لبه نعم سین مشد و تخفیف معروف و از کاکامه نیز گویند و سبب بوالی نامند معدن  
قدور یا ست چو درخت روید سبزه باورال افکنند و پرشته سبز رنگ باشد چو باد و آفتاب بر آن  
سرخ گردد و در آنحال ساینده قوت بصیرت نافع است کنایه عجب لب لیلان ابراهیم شاهی و وقت نیست  
که بر شبه درخت در میان کوه سیر و آید دکان و دروغ است سپید و سرخ هر که سرخ را در گردن  
کو دکان اندازد و از چشم زخم آید باشد و اگر صاحب حق بند و صحت یا بد و صرع به بین شود و اگر  
مرجان سفید و سرخ بسیارند و به او شهید آید و بر برص طلائع کنند سود دارد و اگر شش ماه پیوسته  
طلاعت کنند تمام رود و شال گوهر و گوهر سرخ کاف فارسی و سخن و داد فتح دارد و لغت اول و هم کاف  
فارسی و سرخ دارد لغت ثانی و نژاد و جوهر و عرض و بدل نور الدین حاصل بیت آنکه انگشت او از  
سبب سرخی و صفای مرجان شده چه مرجان نیچه انگشت مشابیهت دارد و چنانچه از تحقیق او  
جوید است که شاخ شاخ مثل درخت پیدا میشود و گوهر بر معنی اصل و نژاد و عرض و بدل را داده کنی فاعل  
یافته همان مرجان خواهر بود معنی بیت چنان میشود که مرجان اصل و عرض خود در مرشت او یافته و اگر معنی خواهم

مراوست معنی چنان میشود که چه گوهر خود را در مشت او یافته است از سبب صفائی و سحرخی که در مشت  
 اوست گویا گوهر ذات خود را در وی محاسبه کرده پس فاعل یافته گوهر است و گوهر را موقوف باید  
 خواند **قوله** گشت ز بهر ناخن او در خضاب به بدر و بلال از شفق رنگ تاب به در خضاب صفت  
 ناخن بدر ناخن چسبیده و بلال ناخن افزوده شفق بهمان خضاب **قوله** پیر جوان دید دل از درشت  
 پشت و دراز روی بپایش نهاد و دل از دست دادن فریفته شدن پشت و دراز حال از فاعل نهاد  
 روی بهمان نهادن در پی شده **قوله** گفت باین صورت دریا که آونی و بیایبری و یاچه که یاچه با  
 شباع کسر سبز است بمعنی کیستی و چستی **قوله** ناز جوانی به سر خود بنده و ملت ل به سپر خود بده  
 ناز جوانی اغماز عدم التفات به سپر آینه و پائمال از سبب عشق به **قوله** نیمیدی بنهم این بنده  
 باش جمع کن و سپر را آکنده باش به نیمیدی اندک فرصت جمع کن تا کی بخش پر آکنده باعتبار غلبه شوق  
 یا ضعف **قوله** غنچه تو قشیش به نیم کشود به گفت که ویر آکنده خیز زود ویر آکنده وقتیکه حسن بود نیامدی  
 خیز زود که انیس بوی بخیز **قوله** روی بر کن سپر از امید زانکه سرم هست چو حجر سفید به روی  
 بر آه کن که راه خود بگیر امید که امید عاشقی به **قوله** بلک تو گوی بسرا سحرجم شعر سفید هست  
 ز من سرم به نیم جسم معصاف الیه سرست که سرم شمع بفتح موخر و جامه زیشمی باریک مثل  
 حاصل آنکه این مخر جامه است که از من سرم سفید سرم بافته شده است **قوله** پیر چو از موسی کشیده  
 این خبر خاست چو مو حالی و چپ پیر تشبیه بود در خاستن است که فی الحال چپ پیر سر از او  
 معشوق **قوله** تازه گل از سپر جوان شید وید پرده کا فور ز سنبل کشیده تازه گل جان معشوق آن  
 شیده سر چپیدن پرده کا فور حجر سفید سنبل زلف **قوله** موسی خود آرد و ز حجر بروں به چوں به  
 شترنگ چو شتر قیگون به مصرع ثانی بیت سابق بقدر جرئت عطف **قوله** پیر بنالید که ایدل فروغ  
 به ز تو کم بهر چه هست این فروغ به کاف که ای بیان گفت مخدوف است ای بنالید و گفت که ای دل  
 فروغ متعلق به ز تو کم بهر این فروغ ای که موسی سیاه را سفید گفتی **قوله** گفت پیر آکنده کم آگفت که آنچه  
 زندان طلب ما هست به کم آگفت که بیان کم کاف کا نیمه بیان لفظ ازین که ما قبلش مخدوف است  
 که کم آگفت انیس که آنچه زندانم آنچه زند بیداد و خبر او مخدوف است به قرینه بیت لاحق یعنی آنچه  
 راه تو از طلب ما میزند بهمان چیز راه ما از طلب تو میزند که پیری مانع طرفین است **قوله**  
 زان سبب افتاده ز را نسیم ما به هر چه نه خواهی تو نه خواهم ما از راه افتاد دل استی که از آن  
 به صفت موسی شترنگ قیگون معنی سیارنگ و این بیت معطوف است بر مصرع ثانی

دروغ گفتن قوله پیرشدی جامی و عمرت دشمنی به رشتۀ پیوند بهفتاد و هشت به تعال میروی  
 نصیحت خود رشتۀ پیوند به رشتۀ انصال به عمر تو از شصت گذشته و بهفتاد و هشت است قوله  
 یاد جوانی و جوانان کن - قیلۀ جاف جز در جوانان کن به جوانان محبت جوانان جاناں محبوبت بی  
 که مطلوب و جوانان است جفا نه مقاله شانزدهم در شرح حال نورسیدگان بعد  
 جوانی که غره ماه عیش و کامرانی اند غره بالغ مغروری غره بضم اول ماه و اول بهشت راز  
 به چیز نورسیدگان جوانان غره بعد جوانی صفت نورسیدگان که غره ماه الح صفت جوانی قوله  
 لے شدہ بامو سیاه از غرور از سفر موی سفید مال نفور لے حرف ندانمادی هر فرد  
 نو جوانان محذوف است و تمام بهیت صفت مسادی و بیت لاحق مقصود بالند الفقهین  
 گروه مردم از سزا تاده نفور بضم رسیدن لفظ شدہ مربوط به لفظ نفور است از غرور و سبب غرور  
 موی سیاه موی سفید آن پیراں عینی آنکه بسبب غرور موی سیاه از گروه پیراں نفور شد  
 و دیگر بزی قوله رخ ز سفیدی به سفیدی منہ نور آبی به ملاهی بدہ به سفیدی پیری سیاهی  
 جوانی نور آبی پیری چنانچه منطوق الشیث نورانی مصداق اوست ملاهی با دیها حاصل آن که  
 از پیری پیراں مدوری گردانیدہ متوجہ جوانی خود مشو پیری پیراں ابازی و لغو پندار قوله طفلی و  
 چوں شیر شدہ موی پیراں است عجب نفرت طفلان ز شیر یعنی موی سفید پیراں شیش شیر است و  
 تو طفلی و مقرر است که طفلان راغب شیر میباشند و توازان نفرت میگیری این عجب پس باید که نفرت  
 ز کنی و محبت پیراں را عنایت دانی که حالت پیری بتو هم خواهد رسید قوله زاغ سیاهی تو دین بوم بیم  
 کے یا دایں بار سفیدت سلیم زاغ سیاهی سیب سیاهی موی بوم دنیا باز پیری و بعضی نسخ بجای بوم  
 بیم باغ بیم و اجست مراد همان دنیا است قوله لکیمه بر سباب جوانی کن بهر چه تو ان تا بتوانی کن  
 بهر چه تو ان الح بهر چه از بوس جوانی است حتی المقعد و بازال اختر از کن و بجای میار قوله باز دوی تو کر مبتل است  
 پوست اگر به تر تو جوشنت دست اجل موم کند آهنت تیغ قضا چاک ند چشنت آهمن جهان بازو  
 سخت جوشن پوست زلفت قوله خم نه کنی بهر خدا پشت خویش سخت کمان خم نه شود و شست کیش  
 خم نه کنی لے ساجد نه شوی سخت کمانی خم خمیدگی چخت کمان خم نه شود و شست کیش سخت دین چه حکمت  
 شست دینی است که سجدہ نه کنی پس باید که دین وقت که قوت سعی بطاعت پیش کن و وقت یک طاعت  
 نماند ناچار به صورت رکوع خوابی شد آن که هیچ فایده ندارد چنانچه میفرماید قوله قوت بسیار تو گر  
 کم شود و گر همه تیر است قوت خم شود بسیار صفت قوت چوں کم شود و شرط قوت خم شود جزا سنے

مقاله شانزدهم نوریدگان جوانی



چون تو بخدمت مددش میکنی، آں مدد از بهر خودش میکنی، خدمت متعلق بدست نشین هر دو راجع به  
 پیر نشین خودش مضاف الیه بدست قوله آب چور بزی بگفتن در وضوء چهره اقبال دهنی دست نشین  
 تفسیر مضمون بیت سابق است چهره اقبال الخ چهره اقبال خود میشود بلی بیدار میکنی چه روئے  
 شستن را بیداری لازم است قوله سنگ ز راهش چون بر گراں، پلای طاعت کنی از دست گراں،  
 پلای طاعت ای پلای طاعت خویش یعنی پلای میزان عرصات که در وی طاعت سجد قوله کفش تپی چول  
 نهیش زیر پائے، بر سر افلاک شوی کفش سائے، بشین نهیش مضاف الیه پائے است کفش  
 سائے سیر کننده قوله رکوه که در هر هی ادبری، آب ز سر چشمه میوای خوری، که کعبه فتح حوض  
 بزرگ و کوزه کشتی خور و دبید، به هر سه حرکت آمده و در نیجائی یعنی کوزه است، آب ز سر چشمه میوای  
 خوری لے زندگی ابدی حاصل کنی، قوله خاک پیش را به مژده رب پاک، تا شود دیدہ جان  
 سرمه ناک به پاک لے تمام تا شود مضاف الیه جان است لے دیدہ جان تو سرمه ناک منوره  
 در روشن قوله غاشیه دولت اوکش بدوش، تا شود ستر گم غیب پوشش، ستر بفتح برده تر  
 حکم لے پرده کرم آبی تا شود مضاف الیه غیب پوشش است لے غیب پوشش قوله تا نشوی  
 پیر چو پیران کار، دست خود از دهن خدمت بدار، دهن خدمت یعنی نادمیکه مثل  
 پیران کار به کمال نرسی دست از خدمت ایشان بدار، قوله پای پیری به جوانی مجو، راه  
 ارادت به انانی مپوه جوانی لے به به او اوس و آرزو جوانی ارادت نرید، بودن یامانی لے با وجود  
 آرزو لے خود مصروفه ثانی بیاء تفسیر مصرعه اول است قوله ترسمت آں پایه نگردد بساز، مانی ز آداب  
 جوانیت باز، تا ترسمت مضاف الیه پائی است ساز بهین مهمل و الف سامان آداب جوانی عیش و عشرت  
 جوانیت لے جوانی خود حاصل نکند اگر در کسب به پیری و بزرگی به به او اوس متوجه شوی آں پیری بهم  
 حاصل نه شود و از عیش و عشرت جوانی ولذت آں بهم بازمانی چنانچه حکایت داغ برین معنی ایراد  
 یافته حکایت زاغیکه رفتار یکبکی آموخت و رفتا خود فراموش کرد قوله زاغ از آنجا که  
 فرار غصه گزید، رخت خود از باغ برانغ کشید، که فرار غصه گزید بران از آنجا که رخت خود ای فرات  
 خود رخت کشیدن سیر دل آمدن سراغ بفتح فرحت و خوشی دل بر این شاهی بلغ برآید  
 مهمل و الف دهن که که به جانب صحرا باشد نور الدین و این بیت مشتمل بر صنعت سخن گفتن است  
 قوله رنگ ز نو دور آنگینه باغ راه، خال سیه گشت رخ داغ راه، آیت نه باغ باغ و رنگ  
 مضاف است به آئینه راغ و از آخرش علامت از رنگ آئینه باغ دور کرد و خال سیاه راغ گشت

له موجب ذہنیت گردید حاصل آنکه از باغ بیرون آمد و بلوغ رسید **قوله** دید یکی عرصه بیا مان کن  
 عرصه ده مخزن پنهان کوه به عرصه میدان عرصه ده ظاهر کننده فاعل دید زناغ است و نادره کبک  
 مفغول آن یکی عرصه ظرف و کلمه را دل یکی عرصه مخدود است یعنی دید نادره کبک در یک عرصه  
 این بیت مشتمل بر تخیل است **قوله** لاله سبز چو لب و دشتال + داده ز فیروزه و لعلش نشان بیان  
 عرصه دادن مخزن کوه است چون لب و دشتال تشبیه لاله و سبز به لب و دشتال من حیث الطبع  
 است نه من حیث الافراد چو لب و دشتال سبز و سبز بیانشین لعلش بلایح به کوه **قوله**  
 نادره کبک بجای تمام + شاید آن در صنف فیروزه فام + شاه گواه و دوست و صاحب جمال نوجوان  
 و ناظر و انجاء معنی صاحب جمال و ناظر مناسب است فیروزه فام سبز رنگ در صنف فیروزه فام  
 بهمان عرصه **قوله** ناخفته گون صدره بیکر کرده تنگ + دوخته بر صدره سحاف و درنگ + ناخفته گون  
 لغو قافی و الف و سکون فافوخ فو قافی نوعی از بانته ابترشی صدره بالضم سینه و پیراهن خورده  
 سینه را پوشیده بندش چولی نامند سحاف بر وزن کتاب آنچه در کنار جامه ووزند بجا نباشد ورن  
 بندش کوئی گویند مقرر است که رنگ کبک نیم سیاهک میشود و دور کردن او خط سبز به چیز  
 سیاهی میشود پس رنگش را که بر سینه بود صدره فرض کرده و آن خطر سحاف دورنگ ثابت کرده و  
 در بعضی نسخ بجای گاه را ناخفته واقع شده و معنی ظاهر است **قوله** تیهود وراج بدو عشق باز و تیهود  
 از گردن و سر سرفراز + تیهود بکسر میست خورده تر از کنج شک که آرناسوسک شاشک شو شک و  
 ششید و تنوسک توشک نیز گویند به تعریض تیهود وراج خوانند وراج بالضم جانور است معروف  
 رنگین نیز ابابیار نیز بدو دانی بکبک بر همه ای بر تیهود وراج **قوله** یا چنجا بزرده تاساق پاسے  
 کرده و چستی به سر شیخ چنجا مقرر است که کبک از پای تاساق بر ندارد و گویا یا چنجا بالا چیده است و پست که  
 کبک قدم چست زند یا چنجا بالا میکند تیغ سر کرده و بالائے کن **قوله** بر سر هر رنگ زده قهقه + پے  
 پیش برده و هم پے ره پے سپر یا شمال ای عاشق و فریفته پے ره آنکه تهر اش نبود **قوله** تیر  
 رو تیر و تیر گام + خوش روش خوش قدم خوش خرام + هم حرکات متناسب بهم + هم خطوط متناسب  
 بهم + خطوط جمیع خطوط بالفتح تنگ تازگامها دن و بالضم گام متناسب به لے نزدیک بیک  
**قوله** زناغ چو دید آن ده و رفتار او + دآن روشن جنبش هموار او + رفتار او تفسیر است روش و  
 جنبش هموار او لے حکایات متناسب خطوط متناسب **قوله** با دل و در گرفت را او + رفت  
 بهش گردی رفت را او + مصرع اول مال از فاعل نیست است از دور گرفتار او صفت دل **قوله**



بقدم اوقدے میکشد۔ و از تلمے پارتی میکشد و قلم با پائی ای پائے خودت کشید لے همچون کبک  
 قدیم می بنهاد قولہ و پیش قصه در آن مرغزار و رفت بریں قاعده روزے سے چار و بار کشید  
 از روش خویش پائے و در پائے او کرد و تعلیم جائے پائے کشیدن ترک کردن قولہ  
 عاقبت از خامی خود سوخته و راه روی کبک نیاموخته لے بیار عاجز شده از خامی خود سوخته  
 حال از فاعل نیاموخته بود لے عاقبت رفتار نیاموخت بجاییکه از خام کاری خویش عاجز و حیران قولہ  
 کرده فراموش رہ رفتار خویش و مانع غرامت زده از داریش و فراموشی از فراموشی و از معنی روش قولہ  
 هر کس نیست و از تیر و زبانه دست دیں ویر و یاری گرد و دائره آسمان این دائره ای از گردش آسمان تیر و زبانه  
 دائره ویر گنایت از دنیا هر کس از گردش و دور و بار بر روش گرفت و پائی بندست قولہ جانی داز  
 و از تیر و زبانه آزدگی به از دایم لے ملازمت و پائے بندی همه روش ساکی دارد و از دایم  
 تاج و پادشاه سزا زدگی است مقالہ ہفتہ ہم در اشارت بہ حسن خیال و جمال  
 محبوبات کہ و لغزب ترین گل ازین بہارستان اند و نا شکست ترین  
 نقش این نگارستان۔ بدانکہ جمال حقیقی صفت از لیتہ باری تعالی کہ مشابہ نموده  
 از لاد زوات خود بمشابه علمیه پس خواست کہ بہ بند و در صنوعات مبتدا بہ عینیں پس پیدا  
 کرد عالم مشبہ آئینہ و مشابہہ کرد و در جمال خود عیاناً و قول آن حضرت صلوات اللہ علیہ  
 و سلم کہ کُنْتُ كَلَامًا خَفِيفًا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ اِشَارَتِ است این  
 معنی پس حیل حقیقی حق تعالی است و بہر لیج جمیل در عالم نظر جمال است و جمال ذات مطلق موجود است  
 در ہر صفت از صفات جمالی و جلالی و عیون الذات ایاد پس یہ جمال صفات جلالی جمال ذات است  
 جمال صفات جمالی جمال است و حق تعالی انسان را مظهر کمال الہی پیدا کرد بہر صورت خود جمیل و  
 بصیر و پیاں انسان وقت یکیشا بہر کند جمیل را نظر بے بدایاں میگردد و تذلل و ذوق میگیرد و  
 ہمیں میماند و انجذاب را حُب گویند و آن انواع است آدل اخص است و آن ظاصص میشود۔ از  
 مشابہہ روح جمال ذات و در عالم خبروت۔ دوم خاص است و آن ظاہر میگردد و از مطالعہ قلب جمال  
 صفات را در عالم ملکوت ہمہ امت است و آن ظاہر میشود و نفس جمال افعال را در عالم غیب ہمہ امت  
 اعم است و آن ظاہر میشود و از معاہدہ حسن جمال افعال را در عالم شہادت و جمال افعال را حسن نام نہادہ اند  
 و لغزب ترین احوال فریبندہ تر از نظارہ ہفت مقدم گل و نا شکستہ بن لے نامبر کنندہ تر تا شای صفت  
 مقدم نقش و نقش کنایت از حسن است جمال لے او تمام و گل عالم برگزیدہ و پندیدہ تر و حسن و جمال

مقالہ ہندوہم در اشارت بحسن خیال

چون غرض از وجود عالم تماشائی حسن است بهارستان و نگارستان عبارت از عالم است قوله نقش  
 سر بریده شایسته حسن بهر خورشید آبی است حسن بهر شاه عبارت از ذات حق تعالی است و سر بریده  
 کنایت از صفات و افعال است چه جمال ذات و صفات پر تو انداخته و از انجا و مراتب افعال  
 ظاهر گشته و اورا حسن نام کرده و صفات و افعال تحت ذات انداخته و تفسیر بهر سر بریده کرده نقش  
 بمعنی لایزال است یعنی حسن ذات زیب صفات و افعال الهی اند چون غرض مظاهر که صفات و افعال  
 اند تماشائی حسن ذات است مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول خورشید آبی عبارت از جمال ذات الهی است و  
 لمع عبارت از حسن است که در عالم شهادت ظاهر است یک لمع از جمال ذات است قوله حسن که  
 در پرده آب و گل است تازه کن جمیع دل است بهر پرده آب و گل عبارت از انسان است عهد قدیم  
 معرفت حق و قدیم از آنکه خلقت در اصل برای معرفت و سبب چنانچه از ما خلقت اجرت و الا نل  
 الا لیجسد فون ما فی لیغیر فون پیدا است یعنی حسن که در انسان ظهور یافته و تماشائی او دل  
 سالکین عارف جمال الهی میشود و قوله آنکه شد این سلسله بنیاد از و لا شک حزن و هدایا و زو به آنکه این ذات  
 حق تعالی این سلسله عالم شد این سلسله بنیاد از و صفات آن است و مصرعه ثانی خبر آنکه یعنی  
 آنکه حسن یاد باری تعالی می بخشد ای عارف میگردد و قوله با که خلیل شده هر مه و شیم سوخته خرمن  
 زراں آتشیم به کشته عاشق فانی اند چنان گشته ای چنانچمی بینی مه و ش صاحب جمال سوخته خرمن  
 خراب حال آتش بهماں جمال الهی یعنی تشبیه جمال با آتش بسبب سوختگی و فانی نمودن تماشائی است  
 قوله در دل هر سوخته جو شسته که هست بهر لب هر خسته خرو شسته که هست بهر سوخته و خسته و بگریه خراب  
 حال جبهش و خروش و فریفتگی و خرابی قوله یک شهر را ز گرمی زراں آتش است به وقت کسی خوش که با آتش  
 خوش است آتش بهماں جمال الهی که دو ظاهر است آتش و ضمیر است ضمیر آن آج به جمال الهی و ضمیر بین الجمع  
 بهر کسی مصرعه اول مربوط است بدو بیت بالون یعنی فریفتگی و خراب حالی در ماسا لکان و در عشق و عرفان  
 یک شهر را ز آتش آبی است پس وقت کسی خوش است که به تماشائی آن جمال و خوش است قوله ایکه  
 چو شکل خوش آراستند و فتنه آرا باب نظر خواستند بهر حسرت نداد منادی صاحب جمال است  
 این بیت که جلوه این آئینه نور باره از نظر بے بصراں دور دار به مقصود بالند است و از اینجا که  
 چو شکل الخ تا مقصود بالند معرفت منادی است چو شکل خوش آراستند بشرط و مصرعه ثانی خبر فتنه  
 یعنی خرابی و فریفتگی با باب نظر ناظر آن حسن قوله قد تو سر می است بهشتی چمن بهر روی تو شمع می است  
 سپهر انجمن بهشتی چمن ای مکان او بهشت است یعنی از بسبب غنائی قد ترا سر و بهشت باید گفت سپهر انجمن

لے عالی مقام قول صورت موزون تو نظم جمال مطلع آل جیبہ فرخندہ فال نظم جمال لے قصیدہ  
 حسن است و بیت اول قصیدہ مطلع گویند و بیت آخر را قطع پس صورت موزون تو قصیدہ است  
 کہ از جمال ساخته شده و مطلع آل قصیدہ پیشانی است کہ فرخندہ فال است و مقرر است کہ از مطلع  
 قصیدہ فال میگیرند قول جیبہ از نور چو مطلع نوشت و ابرویت از مشک و مصرعہ نوشت و از نور  
 بیان مطلع است از مشک بیان و مصرعہ است مطلع لے قصیدہ فاعل نوشت و مصرعہ جیبہ  
 است اگر نوشت فعل معلوم باشد معنی چنان باشد کہ پیشانی تو نور را چو مطلع آل قصیدہ نوشت و  
 و مصرعہ آل مطلع از دو ابروئے تو نوشت و اگر فاعل نوشت صالح مطلق باشد معنی اذ ظاہر است اگر  
 نوشت فعل مجہول باشد معنی چنین شود کہ چون پیشانی تو بمنزلہ مطلع قصیدہ نوشتہ شدہ مطلع از  
 و مصرعہ خالی نباشد پس و ابروئے تو و مصرعہ آل مطلع نوشتہ شد قول سطر از ابروئے تو  
 خوشتر نبود و لیکس کج آمد چو بسطر نبود یعنی سطر در عالم خوشتر از دخی تو نبود و لے از بسطر  
 کہ در عالم است سطر ابرو دخی تو خوشتر است مصرعہ ثانی دفع تو ہم است یعنی سطر ابروئے تو محسوب  
 خوب است اما کجبت سبب کجبت سطر نوشتہ شدہ و خوبی این سطر در کجبت قولہ تا بد از آن مطلع  
 از ارتفاع و بر مہ رخسار تو بر دم شمع و از آن مطلع لے پیشانی مہر از لعل لے عالی مقام مہ  
 رخسار و مقرر کہ ماہ مقتبس از مہر است قولہ بہت ز شمعش و عین بینی سیمین بینی بینی  
 ز شمعش لے از نور پیشانی و عین لے و چشمہ و مصرعہ ثانی اثبات شعاع معنوی بشعاع لفظی نموده  
 کہ ص در لفظ شعاع و عین است و در میان آل و الف است قولہ چشمہ نوشت کہ عجب جان فرست  
 از آب تو تاب آب بقا است چشمہ نوش و آن شیریں عجب معنی بسیار لے بسیار جان فرست  
 از لب بیان آب بقا است تالبت معنی بر لے تمام از آب حیات است قولہ خطر خط خرقہ کہ بود  
 آمدہ و بر لبان چشمہ فرو دآمدہ و خطر خط خط و خط بہا خط کہ آغاز باشد حسن افزا میگردد و خط  
 کہ بود آمدہ صفت خضر است بر لب لے بر کنارہ این چشمہ و چشمہ نوش قولہ گوئی ز خندان تو با گوئی سیم  
 بہت چو سیمیت بلطافت و نیم گوئی ز خندان ز خندان حرف تر دید اول مصرعہ ثانی محدود است  
 لے گوئی ز خندان تو یا گوئی سیم یا مثل سیم است بلطافت و نیم صفت سبب چہ سبب و نیم  
 میباش پس ز خندان ہم مثل سیم و نیم میباشد سبب چہ سبب کہ در میان ز خندان میباشد قولہ بلطافت  
 چکہ از عجب است است از آن لے تالبت غنچ غنچ عین حمیم و باد مودہ گوشت و زریز رخ لین مانند لے  
 لطیفست قولہ بلکہ خوش طاعت رخشان است مگر شدہ زیر ز خندان است بحسب عجب از بسکہ لطیف است

متصور میشود که از طلعت رخشان تو خوشی حکیدہ زیر رخندان تو جمع گردیدہ قولہ خال نہ خدانت بدل  
 تنگے ماندہ برگرداب بلاز تنگے دل تنگی معنی خوارگی صفت خال ست و مصرعہ ثانی تخیل ست  
 قولہ بر لب آں اندہ مشکین کہ بہت تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت داندہ مشکین خال یعنی آن خال دیگر کہ  
 بر لب ست تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت سے غم نزلے ہر دل غمگین ست قولہ منکہ برخاں چو گلاب تر تو  
 نقطہ زدہ بر خط رخسار تو بہ مشک لے خال مشکین نقطہ تو مضان الیہ رخسار ست چو گلاب و صفت رخسار  
 ست خط رخسار و آغاز دایہام بدانکہ بلفظ رخسار نقطہ ست قولہ در دوطری لرزہ کناس برزنت کہ یک  
 دری طوق کش گردنت در دویج کل طری بخت تازہ یعنی گل تازہ بر تن تو میل زدہ اگرانی جود و لطافت  
 تن نولے گل تازہ بر او لطافت تن تو بر خود میل زدہ طوق کش غلام لے کہک غلام گردن است با آنکہ  
 او ہم گردن صاف و خوش دارد و قولہ سینہ او چو دل عشاق صاف و چکیں چاک از دو تابناک  
 صاف دل عشاق از خیال غیر محسوس کساں ای عشاق از شوق سینہ تو گریبان تابناک چاک نمودہ  
 قولہ از ستم بادے تو کردہ سیم زال زدہ بر ساعد تو سیم یعنی سیم دانی کہ بر نیچہ گویا از ستم سفید باز تو  
 تو سیم کردہ بر ساعد تو آویختہ است کہ از ستم او محفوظ باشد لے باز تو از سیم بسیار صاف و سفید ست و  
 این بیت شتبر صنعت تجنیس ست قولہ با تو اگر دولت ہم دانوشی بہت نصیب کسے آنہم تو شی بہر آنکہ  
 لے ہسری و ہسرت نام تو کے نیست قولہ بہر تماشاگری رو تو خوشیہ آئینہ لیک زانوے خویش  
 یعنی زانوے تو بسیار صاف و دروختی است قولہ نیست تو ہم قدمی حدس سایہ تو ہم قدم نیست  
 بس حد اندازہ سایہ مستثنی کہ حدس مستثنی منہ حرف استثناء مخدوف ست ای تو ہم قدمی حدس  
 نیست الا سایہ تو لے یعنی سایہ چہاں لطیف ست کہ با تو ہم قدم گردیدہ و درین اغراق ست چہ ہج سایہ لطیف  
 نمیباشد قولہ صدرہ اگر از قدم فکد رائے از سرت آئیم فرو تا بیائے یک بیک اعضائے تو موزون لے  
 ہر یک زال دیگر و افزون بودہ صدرہ یعنی صدر با عینی اقصہ تمام اعضائے تو موزون ست بلکہ  
 ہر یک از دیگر فزون ست قولہ جلوہ حسن تو در افزونی ست آئینہ چونی و چونی ست و صورت  
 چونی شدہ از دو عیاں بہ معنی بچوں شدہ در دو نہاں بہت ثانی تفسیر بیت اول ست یعنی ازین  
 جہت کہ مطلق و محال تعین محقق ست معنی بچوں درو عیاں قولہ قبلہ ہر دیدہ دیدار آئینہ ست  
 منظر اہل نظر ازین آئینہ ست دیدہ و اہل بصیرت کہ مبینہ جمال مطلق ولہذا لفظ قبلہ بوی تخصیص  
 یافتہ اہل نظر ازین جمال متعین ولہذا منظر بوی یاد نمودہ قولہ بادہ ایں آئینہ نور بادہ از نظر  
 بے بصراں دور بادہ آغاز نصیحت صاحب حسن ست آئینہ چہرہ محبوبہ بہار معنی نورانی صفت نظر  
 پس در صورت

بے بصران فاسقان اہل شہوت لے خوں خویش را مٹالی بر فاسقان مکن نیرا کہ قولہ کہ چہ دانند کہ دانند  
چہیت و عکس در آنکندہ در آئینہ کیست آئینہ چہرہ صاحب کسبت یعنی اس کو نظامہ و باطن نمیدانند  
کہ جمال کدام ذات است کہ درین آئینہ عکس اعلاختہ قولہ چہرہ نہاں را کہ آلودگان و جزیرہ بیہودہ ہمہ چو گل  
چول بہ جمالے تو نظر دانند بہ آرزوئی خویش تا شاکنند کہ آلودگان علت نہاں دشتن است  
مصرعہ ثانی صفت آلودگان است آلودگان مبتدا مصرعہ ثانی بیت ثانی خبریست آرزوے خویش  
لے شہوت و نفس پرستی چنانچہ از بیت لاحق می آید قولہ دیدہ شہوت نتوانند بستی از غرض  
خاطر ضرورت پرست بہ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتوانند  
بست قولہ با تو یجز راہ ہوا نسپزند و جز بہ غرض روی ترا ننگردند و غرض چوں نہ شود و سودمند  
زود ازین آئینہ دلپسند و سپر شود چشم غرض بہن شاں و رخ ملاست شود آئین شاں بہ غرض ہما  
بہ شہوت دیدن نورمند نورانی آئینہ دلپسند روی محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشان از تو حاصل  
نہ شود چشم غرض بہن شاں سپر گردد و رخ و ملاست آئین ایشان شود قولہ از نظر انداختہ خویش  
کنند تیرہ رخ از گرد و غبارش کنند پیشین در ہر دو مصرعہ اربعہ آئینہ تیرہ رخ تاریک و مٹل  
گرد و غبار ہماں خواری و حکایت بریں سخنی ایراد یافته حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ  
بے رنگ دید و از عکس خود نہ پسندید و در خاک بینداخت قولہ  
دیونژادے چو یکے تیرہ ابر لب چو خم نیل کہ دو سطر بہ دیونژاد یعنی رنگی چوں تیرہ ابر لب بیت ثالث  
صفت دیونژاد است چوں خم نیل لے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل برای گودی و مطبری است  
قولہ رنگ چو انگشت میفرودختہ چہرہ چو چوبین طبع سوختہ و رنگاوی رنگ تمام اندام دیونژاد انگشت  
نفع ہمزہ و حقائے لون و کسر کاف پارسی و سکون شین مجہ زکال نور الدین و تخصیص چہرہ بجمعیم براثر  
آن است کہ رنگ بیٹے از رنگ دیگر اعضا روشن مییابد و تشبیہ آن بہ چوبین طبع برای آن است  
کہ چوبیہ سوختہ در روشن باشد و بہنا و ربود قولہ ماندہ دہن چوں دہن حقہ بازہ ناشدہ همچوں  
مخمت فرادہ حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن کہ در دم وارید و لعل و معاصین مانند  
آن کنندہ و بلائے و سختی رشیدی و اینجا بمعنی ثانی مراد است چہ اگر معنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود  
چہ سابق لب تشبیہ بہ لب خم نیل مرادہ و حقہ بمعنی اول از روی خورد و یا یک میشود پس حقہ بمعنی ثانی  
انطب است و مصرعہ ثانی موید است فرار بمعنی بند و تخصیص و محنت بجهت دائم الہبط و ناودار المقص  
ست و مقرر است کہ دہن رنگی بہ تشبیہ و قولہ یافت برہ آئینہ گردناک ساخت بہن بخش از گرد پاک

حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ بے رنگ دید

فاعل یافت دیونہرا دست قولہ دیدہ چو بر دے ویش آئیدہ شکل ازاں سال کہ شنیدی بدیدہ  
 و ترکیب و ضمیر غائب از قبیل ترکیب میم ست چنانچہ شیخ نظامیؒ نے فرمایہ نظایں را چہ ہم پہل لو لاد  
 غائے و مرا و معنی ضمیر واحد ست آرمیدے آرام کرد چنان شد آنسال مرکبہ ضمیر واحد غائب  
 و لفظ سال کہ مفید معنی تشبیہ ست اے شکلے و صورتے مثل آنکہ سابق شنیدی مشاہد کردہ  
 قولہ آج ماں بر رخ پاکش فگندہ و از کف خود خوار بجاکش فگندہ بشین در ہر دو مصرعہ راجع بہ  
 آئینہ و در مصرعہ اول مضاف الیہا ست و در مصرعہ ثانی مفعول فگندہ قولہ گفت کہ تا قدر تو بشتا خندہ  
 بر بہت آئینہ نہ بیندا خندہ و صیغہ بشتا خندہ بہشت ست و در بعض نسخ منفی ست قولہ پیش کاں  
 بہشتی مقدار تو نہ نیست بجز زشتی دیدار تو بہ تو دیدار زشتی نمودن عکس قولہ طینت گر پاک چو من بودیت  
 کے بہ گل خاک وطن بودیت طینت بالکسر سرشت و خوبی رشیدی و تا بودیت مضاف الیہ طینت  
 نت و در مصرعہ ثانی مضاف الیہ وطن ست خاک معنی گل کسور ست قولہ ہر ہر دینگی کہ پے اندر  
 پے ست بہر ہر چہ بقدر روی ست ایں بیت از کلیہ مقولہ زنگی ست پے اندر پے ست اے  
 متواتر الوقوع ست بقدر و نسبت یعنی اگر نیک ست نصیب پے ہم نیک ست و اگر بد ست بہر ہر او ہم بد ست  
 قولہ چوں بر رخ خویش نظر کم کشا و عیب بر آئینہ نہ بخود نہا و ہر مقولہ مولوی ست در تنبیہ عیب بینی غیر  
 عیب پاشی خویش و حرمت نفی مربوط بہ فعل نہا دست اے عیب خود نہا و قولہ تو وہمہ نور و صفا آئینہ  
 شد ز رخ عیب نما آئینہ طلعت اولو و بد آنساں سیاہ آئینہ را چہیت نہا نم گناہ آئینہ از صفا می  
 خویش آنچہ طلعت سیاہ اولو و عکس نما شد و غرض اذ کہ خوب نمائی بود فوت شد لہذا آئینہ کا لہذا خست و  
 بہ نور عیب خود نہ پرداخت و چوں ایں قبضہ منہج آں کہ وہمہ چہ از بہ و نیک کہ عاید گرد ملتجہ احوال افعال  
 آن ست بہ تنبیہ نفس خویش بہ صراحت فرمود قولہ جامی از بس آئینہ رنگ بہر چہ نماید بہر صلیح  
 و جنگ کال سبب راحت و آزار ست چوں نگری صورت کردار ست آئینہ رنگ معنی صاف  
 و عکس نما صفت گنبد ست بہر چہ از نیک بہ فاعل نماید گنبد ست مصرعہ اول بیت ثانی صفت صلیح و  
 جنگ ست مفعول نگری بہر چہ بہت صورت گرداوری عکس افعال نیک و بد ست مقالہ  
 شہر و ہمہ و را اشارت بہ عشق کہ شہر او نما سچو اراں جگر خواران ست و جرات  
 آں راحت جان و افکاران عشق معنی میل بچنبیل البصیر الی الجمال جگر خواران  
 عاشقان و خوان کنایت از حال ست اے حال او شان لذت از نمک شو و عشق تست دل انگال  
 و دل عاشقان جرات آں لے زخم عشق موجب راحت عاشقان ست و طرفہ کہ راحت و جرات

مقالہ شہزادہ شمس الدین عظیمی

موجود است یا آنست بدانکه چون ذات بخت باری تعالی بر خشتین نجلی گردد جمال خود بشارت  
علمیه در خود مطالعه فرمود و محبت و عشقش پدید آید که این جمال در محال و مظاہر به بنید بشا بده  
غیبیه که گفت کُنْزٌ أَخْفَىٰ فَإِنَّا حَبِيبَتُكَ أَنْ أُعْرِفَتْ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ مُصَدِّقٌ أَدْبَسَ ظَاهِرَكَ  
آن جمال ذات و صفات و زانجا در صومعه محسوسه پیورده و درین مریای مختلف الحال آن جمال  
بش بده غیبیه دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و این مظاہر محسوسه برائے ظهور این عرض  
گردیده و مظہر عشق موهشتقات گشته و بعضی از انجا مظہر عاشقی گردیده و بعضی مظہر معشوق  
پس اصل موجودات و غرض از وجود آن بهین است چنانچه مولوی علیہ الرحمۃ میفرماید قوله مایکام  
و دجهان است عشق آنچو مظہر کمال عشق که مقصود بالوجود است انسان بود و کمال ظهور  
عشق موهشتقات در وقت جوانی است چو حالت جوانی حالتی است که انسان در آن وقت  
جلیل بهیست و مثل بالجمال لہذا میفرماید قوله رونق آیام جوانی است عشق مایکام و دجهان  
عشق به اے اصل مراد از خلقت و دجهانی بهین عشق است قوله سئل تحریک فلک  
عشق و او ذوق تجرد به ملک عشق و او سئل رغبت تحریک گردش فلک جہان جمیل  
حقیقی ویدہ عاشق پوشد و حکم معشوقی در گردش آمد تجرد و اے تجرد و دن از علایق نفسانی  
و غیرہ و محو بودن در تماشا شای جمال حق تعالی چنانچه در سیر معین الدین رحمۃ اللہ علیہ آورده  
کہ بہ شمار بنی آدم از اول تا انتہائے ملائکہ اند کہ ہر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوخته  
گردند و ہنوز آن خاکستر باشد کہ اندک آنہا ملائکہ دیگر آمادہ آن احراق میشوند ملائکہ سوخته و باز در آن  
جمال مستغرق و سوخته میگردند و ہمچنین طائفہ دیگر مثل ایشان آمادہ آن احراق اندالی الانہا تیلہ  
قوله چہ گل جان بود و عشق گرفت بہ با گل تن سنگ تعلق گرفت بہر گل جان بضم کاف فارسی  
جان گل تن بضم کاف فارسی تن در کتب مسطور است کہ وقتیکہ بروج حق تعالی فرمود کہ در تن  
آدم علیہ السلام داخل شود بسبب اٹھادی از صفا و کدورت کہ باین واقع بود و دخول در بدنش  
مینمود و مسکن و آگودید قوله رائیۃ جان و تن ما از دست بہ مردن باز نیستن از دست بہ مای نوح انسان  
یا جس چہاں از دست اے عشق است مردن باز نیستن یا یعنی تا وقتیکہ اجل آید رابطہ باقی است و چو  
اجل رسید رابطہ نمی ماند اے آدمیکہ جان با تن تعلق دارد و نیستن است و چو تعلق نماند مردن است  
قوله علوی سفلی ہمہ بند و بندہ است شود و بند و بندہ علوی و سفلی اے تمام عالم بند و بندہ اے  
تعلق بوی دارند و وجود از وی گرفتہ اند و معشوق ذات اگر بر حمالہ نہ شد و نہ عالم کہ مظاہر

وی اندک وجود میگرفت **قوله** مه که شیب نوردهی یافته است ، پر تو سے از مهر برداشته است  
 از مهر لے از عشق حقیقی مراد باید داشت که وجود او گرفته و نوردهی یافته است یا عشق مه که به  
 آفتاب است مراد باید بنمود چنانچه عاشق آفتاب است از وی آفتاب سوز میماند **قوله** خاک گرد  
 بنود تابناک ، تا اثر و کبریه بنفشه بنجا ، خاک لے در بین سینی کا از موالید سکه گانه درونی دار و دوزخ است  
 از تاثیر گردش گردن بنجا که عشق دار و دوزخ و دانه بر دے گردش میکنند و موالید سکه گانه از تاثیر  
 آن متولد و درونی اخراج میشود و دایه بام که از تاثیر روز آفتاب بنجا که دشمن میگردد و چون انسان که در  
 مقصود جزین است و جمال حقیقی بجمال و روی ظاهر شده کیفیت حال او پرداخت و فرمود که **قوله**  
 چون بن آزارده زهر است دل ، سنگ سیاه است و ماں تیره گل ، آزادده معنی خالی صفت نیست  
 مهر لے عشق تیره گل تن **قوله** هر که نه در آتش عشق است غرق ، از دل او تا به صنوبر چه فرق ، هر که  
 لے انسان و لفظ نه بر لوط به کلمه غرق است آتش عشق صنوبر میثاق است که بمثل دل است لے هر  
 انسان که دل او در آتش عشق غرق نیست دل او مثل صنوبر است و هیچ فرق در میان شان نیست  
**قوله** کا صنوبر چه بود غافل ، از تخم عشق ار که نه صاحب دل ، تفسیر نیست اول است یا در غافل  
 صاحب دل عزیزی است لے غافل بودن صاحب دل بودن بی صنوبر چیست غافل بودن او  
 غم عشق و ظاهر است که صاحب لے کجا و صنوبر لے کجا است و در میان شان بعد آسمان و زمین است  
 پس **قوله** زندگی دل غم عاشقی است ، تار که چاں بر قدم عاشقی است ، عاشقی بیاد غری مصدری است  
 و یا مصدری که با هم فاعل یا با هم مفعول لاحق میکنند مصدر میشود ای زندگی عشق دل است تار که چاں  
 در گمان خدا بر قدم عشق است **قوله** تانه شود عشق بل پر دگی ، هر گزنی دل نیست جز افسردگی ، بختیکه  
 معشوق عشق و خیمه دل پرده نشین گردد و مسکن گیرد آنگاه دل گرمی پذیرد و سوا آن گرمی افسردگی و غفلت  
 است چون عشق شیتی از معشوقان شیتی نشست افزائے دل اندر جو عظمت و تنبیه عاشقان نشست  
 پرداخت و فرمود **قوله** لے شده کار تو بد از نیکو ، جفت صد اندوه ز طاق ابرواں ، خطاب  
 به عاشق مجازی که در پی مهر معشوق میگردد و بیک معشوق قرار نگیرد و لے حسرت نداد عاشق  
 کو چه کرد و هرزه گو که منادی است محذوف است و از اینجا بیت که **قوله** زیر کی و ز چنای گیر یار انجم  
 صفت منادی است جفت معنی هم صحبت و هم نشین طاق ابرواں لے خمیده ابرواں حیاتی معشوقان  
 و جفت و طاق آردن خالی از صنعت نیست **قوله** حال تو از حال سیاهاں تنبیه ، روز تو از  
 به شک بنمود لایسلس ، خال سیاهاں معشوقانیکه خال دارند و مشکین اراں معشوقان لے که مثل خال بر



خساره دارند یا مشک بزه خطای حال تو از تماشای ایشال خراب است و روز تو از غم شان سیاه  
 تاریک است این مشتمل بر صنعت تجنیس حال و حال است **قوله** رهزن خوابت شده چشمان مست  
 تو به تو یا نغمه زبانش شکست چشبه ان مست معشوق که چشمان مست دارد - تو به تو ای نقوی پرهیز  
 تو دریشال ای از چشمان مست **قوله** هر که شد از سر و قدان سر فراز ساخت سرت پست بخاک نیاز  
 هر که لای نه معشوق سر و قدان معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوب عاجز کردن **قوله**  
 هر که بر رخ نقطه سودا نهاد و داغ غمت بر دل شیدا نهاد و نقطه سودا نقطه سیاه است خال تار  
 غمت مضان الیه دل است لای داغ غم بر دل تو نهاد و شیدا یعنی فریفته صفت دل است **قوله**  
 هر که بر لب آب حیات آمده و رخ زلفش در ظلمات آمده هر که لای معشوق بلب آب حیات آمده است  
 هر که بر لب او مثل آب حیات است و خط سر سبز بر لب او رخ تو در ظلمات آمده است و تاریکی  
 آمده و تمام جهان بر روی تو تاریک شده **قوله** که دم اندیشه ماهی زنی ماه فلک بینی و آب زنی  
 یاه ماهی فارسی است بر لای تنگی در ادا ماه معشوق است و یاه آبی پاری بر لای تعظیم آواز سبب کثرت  
 است یعنی فکر معشوقی و دل آری و ماه فلک ماه دیده و تصویر آن معشوق می کنی و لب یا آهسته ندی  
**قوله** که زنگل خرم خندان شوی و نغمه سراسیل بستان شوی یعنی گاه مقصود معشوق گل واقعی مادی  
 بستان دیدن خوش میشوی و شیل بیل بر دوی نغمه سرگردی **قوله** که بغزاله دل شیدا می و در دایه  
 چه دیوانه به چهلانی یعنی گلبه به تصویر معشوق معهود غزال ماه دیده دل بوی سید بنی دیوانه دارد و  
 چهلانی **قوله** یا بهم آغوش بهر یاده نوش و تو پس زانوی غم اندر خروش و بهم آغوش بهم صحبت و بهم نخل  
 بهر یاده نوش لای بهر عاشقی که یاده نوش است **قوله** یا بهم آواز به هر پرده ساز و تو ز شب  
 فرقت او در گذار و بهم آواز بهم صحبت بهر پرده ساز بهر عاشقی که سرود کننده است **قوله** یا بهم آهنگ  
 بهر سینه تنگ و تو ز گمش گفت بهر سینه تنگ و بهم آهنگ متفق و بهم صحبت یعنی در پی معشوق  
 که فریفته و خراب حال هستی و بهم صحبت و بیکران است و تو بجای خود و بر سرچ و تاب افتاده پس  
 چنین که تو متفق و بهم صحبت شد چنانچه میفرماید **قوله** زیر گی و روز چنان گیر یار که کش بود اندر دل جانست  
 قرار و محرم خلوت که در ازارت شود و مونس شهباء و ازارت شود و آغاز نصیحت است عاشقی هر  
 جای را **قوله** چندان جلوه بهر کاخ چند و مرغ زلف بهر شاخ چند کاخ و شاخ عبارات از معشوق بهر  
 دوست است و پیدا است که بهر شاخ و بهر کاخ چند و مرغ نشیند **قوله** جلوه گر کنده یک شاخ نوز  
 نغمه زبانش یک شاخ شود ای یک معشوق اختیار کن که خاص تو باشد چنانچه حضرت شیخ سعدی

مصلح الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید نظر معشوق ہزار دوست را دل نہ ہی + و رسید ہی و  
 آن دل بہ جدائی نہی **قولہ** رو بہ یکے آر کہ فرزند گیت + ترک نفی کن کہ پرانگہ گیت + میوہ مقصود  
 کے آر درخت + تا نہ کند پائے بیکجائے سخت + کہ زخند گیت علت مصدر است کہ او امر رو بہ یکے  
 آر ناشی ست رو بہ یکے آر زیرا کہ رو بہ یکے آر دن فرزند گیت کہ پرانگہ گیت یعنی ترک  
 و دوی کن زیرا کہ ترک دوی کردن موجب پرانگہ گیت و تشویش است بیت ثانی تشیل رو بہ یکے  
 آر دن و یکجا قرار گرفتن موی مقصود اسے میوہ کہ از درخت مقصود دست پس عاشق بر بندہ بہ  
 عشق بازی ہمین است کہ عاشق یک معشوق یا شدہ نہ طالب مطلوب متعددہ و مقصود ازیں تنبیہ  
 آن ست کہ طالب حق باش نہ عاشق ماسوی اللہ و امیرا و حکایت برین مثنوی ست + حکایت  
 عاشق کہ در حضور معشوق بہ قصد دیگر دیدہ کشا و و بدال رنج نظری  
 از نظر معشوق راست بین دور افتادہ **قولہ** بوالہوسے بر سر رہے رسید  
 جلو کنال چارہ ماہے بدیدہ + بوالہوسے لے عاشق اہل ہوس نہ صادق جلو کنال  
 صفت مقیم چارہ ماہ معشوق بکمال آسن **قولہ** مالہ شدہ گرد و فرعش خمیہ زدہ بر  
 مہ شود چاہ دس + مالہ ہا و الف و فتح نام حلقہ و دائرہ کہ گرد ماہ بسبب بجات ارضی پدید آید  
 قمر رخ تاباں معشوق معترض لے دہنی لے رخ اوقمہ بود و معجز گرداوشل مالہ شدہ بود و مصرعہ ثانی  
 در ترقی ست یعنی رخ ماہ و خور بود و چادر او بر آں خمیہ شدہ یا آنکہ رخ او خورشید بود و معجزہ سبب  
 اقتباس نوما ز دوشل ماہ بود و معجزہ قریب رخ شدہ و چادر بالائے او **قولہ** نغمہ سر جنبش خلخال  
 او + نافہ کش از لعل زدن بال او + خلخال بفتح خاء معجمہ ثانی و الف پائے برنجن + نافہ کشا +  
 پوشی جنبش **قولہ** نغمہ برآورد کہ لے خود پرست + پائے مکن تیر کہ رنم زدست + فاعل نغمہ برآورد  
 بوالہوسے ست کہ لے خود پرست رعنا و معشوق + ستغنی از دست رفتن بخود شدن دے اختیار  
 گشتن **قولہ** از تو بفریاد شدم ہم نفس + راہ کرم گیر بہ فریاد رس + بفریاد شدم ہم نفس ای ہم فریاد  
 شدم راہ کرم گیرے کہ فریادے تو جچہ بمن کن رس بفتح راء ہملا رسیدن و امر از رسیدن +  
**قولہ** را تا نہ صدم چوں شغف او بدیدہ + دین ہمہ شور و شغب او شنیدہ + تا نہ صدم معشوق رعنا شغف  
 بفتحت یں شغفہ گردانیدن + **قولہ** چوں گل خنداں ز دم او گفت + چنچہ نوشین شکفانید و گفت +  
 ز دم اولے از سخن او گفت بکسر شین و صم کات معنی گفتن چنچہ نوشین مین شین شکفانید لے بکشاؤ  
**قولہ** این خواہی سید اینکے پے + بہ زچون صدم سر یکا ہوئی لے + بیان گفت است بہ زچون آں لے یکجہ

موتی دی بهتر از همچون من صد است قوله نیست ز خواب سخن آنجا که دست به من کیم و صد پیوست آنجا که  
 اوست به یعنی در آن مرتبه جن که خواهر من دار و سخن خوابان دیگر کردن نب نیست قوله با شرف  
 حسن خدا داد من به رفت به شاگردیش استا و من به بماند که هر قدر که در منظره ظاهر و کف  
 آنقدر آں جمال مری آن منظر است چه ظاهر مری منظر است پس آں قدر جمال که در ظاهر است مری  
 من است و آں قدر جمال که در خواهر من ظاهر است مری اوست و مری و س با کمال است از مری  
 من پس مری من نسبت شاگردی دار و پیش مری و س لے حسن او و جمال او با کمال است  
 قوله ساده دل آں و سوسه چوں گوش کرد به قاعده کلام فراموش کرد و ساده بهان بوالهوس  
 و سوسه کجی حسن محبوب و زیادتی حسن خواهر او قاعده کار طریق عشق که شبات بر یک محشوق باشد  
 قوله در غلط افتاد ز گفتار او چشم و فافت ز دیدار او به کردی در دره و بیره نگاه و دیدار  
 کسی نه براه و نه روبه یعنی هر طرف قوله باز در گریب سخن باز کرد و لایه گری پیش دیو آغاز کرد  
 لایه بلام و الف و فتح با موصوفه تعلق و دوستی لایه گری تعلق کردن قوله با ناک زو آں ماه که سهرزه  
 گوید به که بگردانی از سهرزه روبه سهرزه بافت به پیوده از سهرزه اسے از سهرزه به پیوده عشق  
 قوله تب به مقصودیکه پیش نیست به قاصد آں قبله و اندیش نیست به غلت روی گردانیدن  
 از عشق پیوده قوله شرط طلب ترک دوستی کردن است به دوستی را دوست به یک آوردن است  
 شرط طلب دروستی را دوست شرط عاشقی و عاشق بودن قوله چوں زبیدی روی آورد و برسم  
 نواست اینک تو آورد و زبیدی لے از طلب یک محشوق بدو آورد لے طالب و محشوق  
 گشته رسم نواست لے از هیچ عاشق این طریق سر زده قوله چند کشیدن ز دو بنیان گزند و دیگر  
 دل جامی از بنیان به بند به انتقال به سوسه تنبیه نفس خود از دو بنیان گزند کشیدن باعث بهجت  
 بایشان در زمین و همچون ایشان شدن و از توجه به محشوق حقیقی که داور مطلق است روی مافتن  
 ظاهر است که این امر موجب گردند دل و جان است دیده دل لے توجه دل از بنیان ای از و بنیان  
 قوله چشم ترا گریه غم لے شکست چوں ز دو عالم نه رفت در یک است به اثبات مدعی  
 سابق است به ترا شک و ترد و دست و صاحب یقین بهتی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجه بهتی  
 نیستی مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان که از شعر شعروانی برسانند  
 و در دست و پائے هر سخنة و خامی انداخته قوله خام طبعان شاعران طبع خام  
 دارند و بدانکه حاصل بیخ طبعان میکنند بشر بافت موی و کبر موزون قوله بجز ازل بوج کرم در گرفت

مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان

درین ساحل همه گوهر گرفت به بجز ازل ذات باری تعالی هیچ کرم در گرفت سلسله کرم فرموده ساحل ممکنات  
 چه ممکنات مختار ذات اند یعنی ذات الهی کرم آغاز فرمود و گوهری است اسرار ذات که تعدد و لاخصیست  
 بر ممکنات نجات و در عقل الیش بر گوهر گشت و بر آن اسرار آگاه گردیدند قوله جوهر طبع سخن  
 سرور را - کرد و نگاشته به از است در آن قوله هر چه بنظر ابو یوسف است بسفت به و آنچه در هر پرده نیان نهفت  
 جوهری جوهری شناس حج طبع طبع سخن پرورش اعراف را ای در گوهری است اسرار الهی هر چه بنظر ابو یوسف است  
 هر اسرار که لایق گفتن بود بسفت سلسله گفت و به سخن خویش در آورد و آنچه هر اسرار که لایق گفتن نبود حکم  
 پاشنه آن نداشت در پرده نیان نهفت است و مستور است چنانچه میفرماید قوله گوهرها از سفته هزاران  
 گوش جهان را شنید و گوشواره گوهر سفته اسرار گفته شده هزاران هزار صفت گوهر گوش جهان را گوش جهان را شنید  
 گوشواره را شنید و گوشواره را شنید چنانچه کتب ظواهر منقوشه در جهان متداول اند پس این سخنها را اسرار الهی اند نباید که  
 بقدر نیروی بیجا خرج کنند و به سرخ از آن فروشنده چنانچه شعرای خام طبع و لایق میفرماید قوله حیف این  
 قوم که بر شناس و فخر و کش سلسله و به اسرار به هر چه بدان نام که به است اند به هر صفت به هر صفت اند کاف  
 که این قوم را بپایان حیف است و تقدیر کلام چنین است که حیف است بر این امر که این قوم از ای قوم شعرا و قدر را  
 که بر شناس از شناسنده قدر گوهر است اسرار صفت ثانی است لعل صفت قوم است هر گوش از ناظم هر در سلسله سازند  
 سلسله امید و به اسرار امید قبولیت و این صله بر اسرار امید قبولیت و ندادن صله بر صله است بر این ارجاع به هر  
 هر صفت ای مثل هر دو مخرم است و حق و حقیقت حقیقت است بر این که این شعرا قدر را گوهری سخن که قیمتی اند و در  
 صفت احمقان خرج کرده اند قوله گوهری کرده ز شرف زهرگی به از است شرف و انتا و بجز به هرگی به گوهری سخن ز شرف  
 از شرف ذاتی تو زهرگی ای بلند قدری زهرگی به هرگی به هرگی سخن ز شرف ذاتی خود بلند قدر است اما از شعرا  
 تا قدر را به بقدر گشته قوله آید رسد از او انشورت به هر سلسله از آن گوهر است و خطاب به شعرا قدر را به  
 و از آن فروشان تنبیه بر گرفتار و قدر دانی کردن گوهر سخن - ای حرف نداد و ندادی که شاعر باشد مخدوف است که  
 که رسد به بیت صفت منادی و مقصود بالندار بیت لاحق است سلسله به هر سلسله بسیار قوله هر چه کشتی به هر خویش  
 باش به هر خویش گوهر خویش باش به هر کشتی ای خطاب کننده به هر خود را با کمال اصل آنچه لازم است از عروض و  
 قوافی و ذکر صنایع معلوم کن و بدان شعر را آنچه گویند به قوله باش بدکان چه در آن به هر سخن به هر سخن  
 از آن فروش و در آنچه در آن و در آن ایاد صیغه تصغیر برای تصغیر قدر است و هر عهده ثانی تصغیر به هر شده ادون  
 به هر سخن به هر سخن قیمتی است قوله داشت فلک چرخ بتو از زایش به تو به هر از آن زایش به از آن  
 و شستن معنی و ادون به هر گراں جانی کاپی و سستی ضمیر شستن به هر و هر به هر سخن به هر نسبت از آن زایش به هر سخن به هر

قوله چند تا طمع و پود لاف و بر قدر هر فله شوی صله بان و تار لغو قانی و الف ضد پود تار طمع طمع پود لغو  
 باد فارسی و سکون و اولی پانی که در عرض کار با فند پود لاف لاف هر فله ای که برسم سغله حله بان به صفت  
 و مرج یعنی از طمع و لاف هر سغله را موصوف باوصاف حمیده خواهی ساخت چنانچه در ابیات لاحق بتفصیل  
 میبینی **قوله** چند هجی نام لثیمای کریم و چند کنی صفت سفیدبان حکیم و لثیم ناکس و پنجل کریم پخته و جوهر  
 و از گناه در گزیده سفید نادان و سبک عقل حکیم و انا و استکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت  
**قوله** آنکه بصندیش یک قطره خون و نایب از ماسک ز دوستش بر دل و نام کفش تلم حسان کنی و صفت  
 به بحر کرافشال کنی و تفسیر سیرت سابق است آنکه یعنی الذکری که بصندیش خون آه صله و موصول ال  
 خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آینده بصندیش ای بصندیش که بدستش زنی فاعل ناید قطره  
 خوشت شیر کفش را جع کس که در وصف ای و صفت آن سفید **قوله** و آنکه به تعلیم که ماه و سال و شکل  
 الف و ثنای سده زوال و عارف آغاز ازل خویش و واقف انجام ابد خویش و تعلیم که ماه و سال بگیتی که یاه و  
 سال در وی تعلیم بگیرد شکل الف الخ بغایت جاهل و غبی است آغاز ازل ازل انجام ابد ابدای عارف  
 اسرار ازل و واقف اسرار ابدی میخوانی **قوله** و آنکه چو از گریه بر آید خروش و زنده اندازیم به شوم رخ موش  
 شمره زبانیان پلیدان خویش و بلکه دلاور تر زان خویش و زنده الخ ای نهایت چنین تر از او تر یا  
 بحسب زاده فارسی و محتانی و الف تند و خشن که مانع است از دل مهربان و صمیم و الف فریاد کنان از روی شادی منظر  
 و یا غضب بسیار و معنی تیر فتن **قوله** این همه اندیشه نارس است و این همه آئین کم و کاست چیست  
 اندیشه نارس و آئین کم و کاست و گریه و صفت بیوقته است چنانچه مذکور شد **قوله** این همه از حرص و هوا  
 زاده است و خود که در حرص و طمع آزاده است و این همه ای اندیشه راست و ایراد مصرع بر عموم است و  
 کاف که معنی کدام است **قوله** و در پود جوع و طمع از شبع و گرسنه چشم اند حروف طمع و جوع که سنگی طمع  
 ای اهل طمع یا جوعی که از طمع است شبع میرد ایراد مصرع ثانی برای نکته است ای حروف طمع حشو دارند و در آن حقیقه  
 نوری هیچ چیز نیست و محض و روی خلوص **قوله** شب که طمع بر تو گدازد در پشت قناعت بزیر آورد  
 کسب آوردن غلبه کردن پشت قناعت الخ ای طمع ترا مغلوب سازد **قوله** رخت به پیچیده تا تم کشی  
 به پیچیده چند فراسه کنی و پیچیده الفج باد فارسی و سکون تحتانی ضم غین حجه و دوا و مجبوله و فتح لام و گوشت  
 پیچیده تا تم خانی که در خود از غایت افلاس پیچیده چند است سخنان به پیچیده **قوله** پوست کنی معنی است که  
 غور کنی طرفه بغداد را و پوست مراد از عبارت و الفاظ است معنی است و مضمون شعر است و نحو کنی  
 بر بهنه کنی از روش عبارت اخذ کردن طرفه بغداد را معشوقه بغداد که معنی است و با شد و معنی در

تخیل مصرع اول است و همچنین بیت لاحق قوله برکشی بازشا طلس لباس طلس لباس طلس لباس  
 لباس + شاپه بهمان معنی است و طلس لباس معنی طلس پوش صنعت شاپه است طلس ثانی مفعول  
 برکشی است بشین سازیش مضاف الیه لباس است لباس کنایت از عبارت ناشایسته شاعر محاط  
 است لے عبارت ناشایسته است و را دور کرده محنی او را در عبارت ناشایسته خودی آری قوله قافیه  
 محبوب و در وینا را در عکس و زلش المے صواب بدانکه قافیه و علم قوافی عبارت است از تجمیع آنچه  
 تکرار در آخر مصرعه یا بیت یا در چیزیکه بمنزله آخر باشد بشرط آنکه از حروف قافیه و حرکات آنکه  
 مقرر اند باشد و حروف قافیه نه اند چنانچه درین قطعه مذکور است قطعه قافیه و وصل کجرف است  
 و هشت آنزنج - چارپیش و چارپس این نقطه آنها دانه ۲ حرف تاسیس و خیل و روف و قید  
 آنکه روی ۲ بعد از آن وصل و خروج است و مزید دانه ۲ و حرف مقدم بر روشی آن است که دین  
 بیت پیش ازین مذکور شد حرف نوخر از روی آن است که پیش او درین باب مذکور شده است روشی  
 عبارت است از آخرین حرف اصلی از قافیه یا از لفظی که آنرا در حرف قافیه میگویند یا آنچه بمنزله  
 آن حرف فی الواقع یا آنچه شاعران را به تکلیف بمنزله آن حرف داشته باشد و تاسیس عبارت است  
 از لفظی که کجرف متحرک واسطه باشد میان ماه و روسته چنانچه خاور و یا در و وصل عبارت است  
 از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند داو در لفظ خاور و یا در و وصل  
 عبارت است از الف ساکن یا قبل مفتوح و فا و ساکن یا قبل مفهم و یا در ساکن یا قبل مکسور که  
 پیش از روی واقع شده چنانچه زبان و کشورستان و خون و چو و تا زمین و زمین و در میان  
 روت و روی حرف ساکن اگر باشد آنرا زاید گویند و آنش حرف اند که مجموعه آن شصت سخن  
 میشود و چنانچه داشت و گشت و مواد و یافت و گرفت و فریفت و کاست و گزیت و تافت  
 و سوخت و گزیت و راند و اند قید حرفت ساکن غیر حرفت که پیش از روی باشد بے واسطه و  
 حروف و لفظ فارسی آئیده اند و در لفظ عربی بسیار اند چنانچه این بیت مبتنی است فطاس  
 بود و با لفظ عجم حرف قیید با لفظ عرب گزیت بیشتر یا و خاور از او سیدین شین و دیگر عین قانون  
 و یا دیگر و به مثال این حروف درین بیت مذکور است هلیت ابر و تخت و در نرم دست گشت  
 نخر گشت وین یکچهره خوش است و وصل عبارت است از حرفیکه بر روی پیوندد و حرف  
 وصل حکم استقرار است چنانچه درین مذکور است ابیات ده بود وصل فارسی گوراء الف و  
 و آا و کانت و ما و حرف جمیع و اضافت و مصدر و حرف تصنیف و رابط است و گر و هشت

آن بترتیب درین ترکیب مذکورست بدیت رفیقا باید عیارگی کرده باشند. خوان میثم آوردن  
 سراج خروج حرفیست که بوصل پیوند و چنانچه میثم در آن مثال یاریم و نذاریم مزید حرفیست  
 که بخروج پیوند و مانند نشین درین الفاظ بسیمیش و سوه ستمیش و نثره عبارتست از حرفیکه  
 بزیاد پیوند و خواه یک باشد چنانچه نشین درین الفاظ سپرو سیمیش و نبرو میث و خواه پیشتر باشد  
 مانند میثم و نشین درین مثال سپرو سیمیش و نبرو سیمیش و حرکات کافیه شش است چنانچه در این  
 بیت مذکورست بدیت رسن و اشباع و خند و توجیه است. باز مجری و بعد ز دست  
 نفاذ. رسن حرکت ماقبل تا سیم و آن حرکت بفتح نمی باشد چنانچه یائل و نایل و اشباع  
 عبارتست از حرکت و خیل فتح یا در و در آورد و کسر زائل و نایل خند و حرکت ماقبل  
 روت و قید است چنانچه حرکت ماقبل با مهر و چهر توجیه عبارتست از حرکت ماقبل  
 روی ساکن چنانچه نشخ ماقبل نون تن و تن مجری حرکت روی است و قنیکه به او حرف  
 وصل پیوند و چنانچه کسر تا درین مثال که پرستی و هستی و نفاذ حرکت و صلیست و قنیکه خروج  
 با متصل شود چنانچه فتح یا در و در میثم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ گویند مانند حرکت  
 میثم و نشین درین مثال که پرو میثاں و آور میثاں و عیوب بلقبه تا فیه چارست چنانچه  
 درین بیت مذکورست بدیت بز و حیم عیب چارست و آنها سنا دست و اتوا و اکفا و ایطام  
 اسناد و خلقات روت است مانند واد و وید و وید آقا تبدیل توجیه است مانند کل  
 و کل و تبدیل خند دست خندوی که حرکت ماقبل روت مانند دور و دور و دور و دوری که حرکت  
 ماقبل قید است در قافیه که روئے آن متحرک باشد تبدیل آن جایز داشته اند مانند آهسته و  
 بسته اکفا تبدیل روی است به حرفیکه در خروج با و نزد یک باشد مانند صیاح و سیاه و غیر  
 آن چنانچه چپ و طرب و سراج و خواجه و ایطاک و قافیه بیک معنی غیر از قافیه معر  
 اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطانی گویند و مطلقاً عیب نیست چنانچه ترا و مرا و جارا  
 و یارا صفات و کائنات و سراج و غلامچه و در و مند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و حاجب  
 عبارتست از یا کلمه بیشتر که مستقبل باشد و تلفظ و پیش از قافیه اصلی بنیک معنی ترا  
 یا بد چنانچه لفظ از یار درین رباعی هر چند رسد بر نفس از یار نمیاید. باید نه شود  
 آنچه دل از یار دے. زانرو که چونیک بنگر و زان غمها. از جانب او است اکثر از یار کسی  
 و اگر حاجب در میان قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی مرسته غلی

بیت لے شاه نہیں برآسمان داری تخت بہست ست عدد تو کماں داری سخت بہ حملہ  
 سبک آری و گراں داری رخت بہ پیری تو بہتد ہیر و جواں داری سخت بہ رویت عیارت  
 ست از کلمہ با بیشتر مستقل باشد و تلفظ و بعد از قافیہ اصلی بیک معنی تکرار باید چنانچہ دریں  
 رباعی بہ و باغی یا رب تو خلاصیم ز ہر عصیان وہ بہ تشریف لباس رحمت و غفران وہ بہ فی فی  
 کہ مراد است مقصود و لم یعنی کہ بمن ہر چہ خواہی آن وہ بہ قافیہ محبوب اے شتملہ بر نناد و  
 ایطاد اقرار دینی نارد اے شتملہ کفاعت و زلزلہ شکست وزن کہ ہر قانون بحر عروض  
 نباشد **قولہ** صدر و عجز و بے مزہ از و خام رو بہ حشو خبر داده خود از نام او بہر آنکہ عروضیاں  
 رکن اول مصرعہ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعہ اول را عروض گویند و رکن اول مصرعہ دوم  
 را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعہ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچہ دریں بیت مذکور است صدر  
 و عروض و ابتدا و آنکہ ضرب و آن چیز کہ در میان بود حشوست تمشیل او چنین است  
 یا راز بولے مراد یوانہ کرد و با از و عظم صبا دیوانہ کرد و تقطیع او چنین است کہ فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن پس فاعلاتن اولی مصرعہ را صدر گویند و فاعلاتن کہ  
 در آخر مصرعہ اول است عروض نامند و فاعلاتن کہ در میان صدر و عروض است حشونا مند  
 و فاعلاتن کہ در اول مصرعہ ثانی است ابتدا گویند و فاعلاتن کہ در آخر مصرعہ دوم است  
 ضرب و عجز خوانند و فاعلاتن کہ در میان ابتدا و ضرب است حشونا مند بے مزہ بی قانون  
 عروض حشو در لغت آنچہ بالشت باد پیکند و آنچہ پوچ باشد ضمیر او در مصرعہ اول راجع  
 بہ صدر و عجز دوم مصرعہ ثانی را حشو بخشوست و از خام اولے از خامی خود از نام اولے  
 نام خود اے کہ صدر و عجز اند و حشو و پوچ است یا ضمیر در ہر دو مصرعہ راجع بہ شعر باشد لے  
 صدر و عجز آن شعر نامزد و حشو از زشت و پوچ است **قولہ** از تعب طبع  
 کج اندیش خویش چوں شوی آسودہ ہنہ پیش خویش بہ از تعب متعلق آسودہ  
 است یعنی از رنج و قی آسودہ میشود مفعول ہنہ یہاں آسودہ شعر خام است یعنی  
 مسودہ شعر را برائے صاف نمودن چوں پیش خود ہنہ و اسباب از کاغذ و دوتا و غیر  
 ہیت کنی چنانچہ در بیت لاحق می آید **قولہ** لہنہ دوائے چو دولت تارنگ بہ کاغذ  
 از تیرہ رخت برودہ رنگ بہ تار اے تار یک برودہ رنگ لے از سیاہی مخ تو کاغذ  
 سیاہ گشت **قولہ** خامہ چو نظم سخت سخت است و املاء تار و است و



خط نام درست به سخت معنی بسیار الماذا الفاظ که در این قانونی <sup>است</sup> چنانچه منتظر بصورت مرقوم  
المانار داست چنانچه منتظر بدین صورت من نظر نویسد <sup>است</sup> نام است خط خام و درشت قوله  
گشته دو تا میل سوادش کنی، واسطه نیل مرادش کنی، سواد زوشتن نیل مراد حصول مرا به  
قوله <sup>است</sup> در دستار زنی صبحگاه، قطره زناں تا در صاحب جاه، قطره زدن یعنی تند  
و تیز رفتن که پویه نیز گویند اصحاب جاه دولت مند، قوله <sup>است</sup> خواه بر دے که مبینا و کس  
منتظر او مینشاند کس، خواه لے صاحب که مبینا و کس الخ البیت صفت خواه قوله  
چون بدر آید پس صد انتظار به بر دے بهتر از خود سوار به پیش روی بوسه بنایش و ہی به  
لابه کشان داد و شنایش و ہی به چون بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواه بر زیر  
بهتر از خود سوار لے بهر اسب که بهتر از دست سوار زیر که از اسب فایده بار برداری است و  
از خواه مسک هیچ فایده نیست یا آنکه از حاققت مثل خربود و اسب بهتر از خر است آری به  
بلام والف و فتح موحده ملحق و فروتنی و چرب زبانی و شین بنایش راجع بخواجه و ایراد تپاک  
و شنایش از تجنیس است قوله <sup>است</sup> رقعہ شعر آوری از سر بردل، صدر قم از حرص طمع در در دل  
از من لے از دستار سر قوله <sup>است</sup> آروش آن رقعہ که صد پاره باد، نامه عصیان قیامت بیاؤ  
شین آروش راجع به خواهی فاعل آرد رقعہ جمله که صد پاره باد، دعا بی صفت رقعہ است نامه  
عصیان مفعول آرد است نامه عصیان قیامت بیاؤ لے آن قدر بلول و کد ز شود که بهر ز قیام  
از نامه اعمال خود عاصیان مکتب خواهند شد قوله <sup>است</sup> تانه خورد و زخم سفاقت ز تو به رقعہ  
ستاند به گرامت ز تو به مصرعہ اول علت مقدم مصرعہ ثانی است سفاقت به گوی قوله  
او ز زبان طلبت و در گریز حرص تو دندان طمع کرده تیز به بیهوده گفتار تو در بدح کس  
نقش بر آب است و گره بر نفس به بیهوده لے بے گفته و بیفراشت بر آب الخ لے بی ثبات  
و لے قرار دایر و نقش و نفس از تجنیس است قوله <sup>است</sup> مژده برآں بیهوده که بیهوده است  
خاصه برآں کس که نه فرموده است، مژده لے مژد طلب کردن به قوله <sup>است</sup> طرفه که کارے  
به تبرع کنی، باز برآں مژد توقع کنی، تبرع بخشیدن چیزے و کردن کار که برد واجب  
نباشد قوله <sup>است</sup> سوخت جہاں از طمع خام تو، خلق بجاں آمدن ز ابرام تو، ابرام استوار کردن  
و مستو آوردن و ملول کردن، قوله <sup>است</sup> ترک لجاج و کم ابرام گیر، یکدم زین غدغه آرام گیر، لجاج  
سند کردن لے ستمند در سوال کردن، و غدغه بد و دال مہله مفتوح و دو غین محجبه سکن تفرقه

و اضطراب قوله خواجہ زفضل تو بصد دل بلول + تو زنده میش زباں پر فضول + بصد دل بلول  
 بسیار بلول پر فضول پر لات قوله تو بجز خورش به سرور آمده + اور حضورت به بغور آمده  
 منتظر وقت نشسته کیوں + باتو دھند نفرت خاطر برون + ایراد حکایت به طبق این  
 معنی است + حکایت به گفتن لاغری شاعر خواجہ فریبہ را کہ بروے  
 لباس سودگی از فریبہ تنگ آمدن بود قوله فریبہ از خوان سخن پردری + شاعریش  
 کردہ لقب لاغری + فریبہ اے چختہ و قوت ناک و در شاعری سخن پردری شاعری خوان سخن پردری  
 سخن پردری شاعریش کردہ الخ اے تخلص اور شعر بود شاعرے قوله گفنت به نظم خوش و  
 شعر فصیح + بہر یلے خواجہ فریبہ بیج + فاعل گفنت ہماں لاغری و بیج بمعنی مفعول گفنت  
 قوله خواجہ مسکین چو مدحش شنید + بوئے توقع بہ متامش رسید + لفظ مسکین برای  
 ترجمہست بجمال خواجہ کہ از شاعر لاغری عاجز ہی گماں داشت قوله کرد ازاں نامہ پر رنگ + ریوہ  
 خاطر آدم چو ز لال دل دیو + فاعل کرد خاطر خواجہ است و ہم بمعنی رسیدن مفعول او قوله  
 خاست ازاں انجمن پرگزندہ کرد توجہ سوئے قصر بلند + انجمن پرگزندہ باعتبار بودن آں  
 لاغری مدآں و مصرعہ ثانی معطوف بر اول است اے خاست و توجہ کرد + قوله چوں  
 نفس از فریبہش گشت تنگ + در ریش آفت وزمانے در تنگ + گفنت بدو لاغری  
 بیج سنج + فریبہش میدہد اے خواجہ بیج + خواجہ ازاں نکتہ چو گل بر شکفت +  
 بادل صد بارہ بخت دید و گفنت + ازاں نکتہ اے ازاں سخن کہ فریبہش میدہد اے خواجہ  
 بیج و وجہ تلفظ و خندیدن آنکہ انجمن نکتہ و لطیفہ دیگر ناشی است چنانچہ  
 بیت لاحق مقتضایست + قوله بیج ہمہ گرچہ زن پردری است + بیج من اکتوں ہمہ از  
 لاغری است + ہمہ اے ہمہ مردم تن پردری اے فریبہی قوله لاغری اے از فریبہم دست برد  
 در کف صحت و جسم سپرد + دست بردن بہقت نمودن بہر بیج نمودن دست و  
 مصرعہ ثانی تفسیر دست بردن است قوله جان تو جامی بہ دروں لاغریست + حرص تواز  
 جان تو فریبہ ترست + انتقال مولوی علیہ الرحمۃ بحال خود لاغری جان  
 باعتبار عدم نور و جو و ظلمت است چہ از تن پردری و حرص جان تاریک میشود  
 قوله عمر گراں ہمایہ بہ سرے بری + غافل ازین فریبہی و لاغری + فریبہی فریبہی حرص  
 لاغری لاغری جان پس نے باید کہ جان را فریبہ سازی و حرص را لاغر کنی +

حکایت بی گفتن لاغری شاعر خواجہ فریبہ را الخ

مقاله بستم در پند و اندرز فرزند از بستم در که در بستانان طفولیت  
 بنیاد استین پرورده باد و در ویرستان بلاغت نهایت کمال  
 پئے آورده باد و قوله لے شب بیتی مرا ماه نو به وین بختم بخیالت گرو به شب امید  
 امید به نو لے روشنی بخش خیال اے صورت لے دید به بخت من بصورت تو دنیا است +  
 قوله ادیس گئی روی نماید هلال + روئے نمودی تو پس از شصت سال به شصت سال شارت  
 به عمر دوست لے بعد عمر شصت سال تولد شده قوله سال تو چارست بوخت شمار + چار تو  
 چهل با و چلت با و چار + اے چار سال تو به چهل سال گذشت چلت با و چار لے هر یک چهل تو  
 چار چل شود یعنی عمر تو یک صد و شصت گرو به قوله هر چله تو یک چله که علم و حال به سیر  
 کنی در درجات کمال به هر چل تو لے هر یک چل از اں چار چل یک چله لے اربعین که  
 سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند که علم و حال الخ هر چل تو یک چله باشد  
 که در اں درجات کمال از علم و حال سیر کنی از علم و حال بیان درجات کمال است قوله نام  
 تو شد یوسف مصروفه با و لقب دولت وین را خدایا مصروفه و فلک لے از کمال محبت یعنی  
 نام تو محمد یوسف است و لقب تو ضیاء الدین باد و قوله میکنم از خانه حکمت نگار بهر تو  
 ایں نامه حکمت نگار + ایں بیت مقصود بالند است حکمت نگار صفت خاملے خانه که نگار  
 حکمت است حکمت نصیحت ایں نامه حکمت لے مقاله بستم که مشتمل بر نصیحت فرزند است  
 معقول نگار میکنم نامه حکمت است قوله که چه ترانیت کنوں همسم و پند + چون بجد  
 همسم کسی کار بند + هم عقل و باو خ کار بند اے و هم عمل آر + قوله تانه شود برقه روی  
 تو موئی به پامنه از خانه باز آرو کوئے + موسے لے موسے ریش پامنه الخ لے تاریش بر روی تو  
 نیاید و باز آرو کوئے مروج و وقت بے ریشی منقضی برف دست قوله سلسله بند قدم  
 خویش باش + جس لشین جرم خویش باش + ایں بیت تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق است سلسله  
 بند بند کشنده جس مصدر معنی مفعول لے محسوس نشین خانه نشین خویش باش قوله  
 هیچ که از محبت هم خانگاں + رخت کش بر در بیگانگاں + هم خانگان با و در پدر و غیره  
 از این خانه رخت کشیدن بیرون رفتن قوله طلعت بیگانه میمیل بود + خاصه که سانس  
 ز تو نسوز بود + علت رخت کشیدن بر در بیگانه است قوله و بر و بستان هر دو کارت و پند

مقاله بستم در پند و اندرز فرزند از بستم در که در بستانان

لوح الف با یکبارت و هشتاد و سه حرفش لوح الف بالی لوح که بر مے الف و ابجدی  
 حروف پنج نویخته باشند بقوله پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین بہ از ہمہ یکت شود  
 تنہا نشین پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین الخ لے نشینند نہ پہلوئے سفلہ مشوتنہا نشین  
 تفسیر یکبار شدن است لے از ہمہ بیگانگان تنہا نشین و بہ سفلہ ہم صحبت مشوزیرا کہ  
 شخص در ذات خود نیک میسازد و بہجت سفلہ سفلہ می شود چنانچہ قوله  
 گرچہ بخود نیست کج اندام الف دبیں کہ چہرہاں کج شدہ در لام الف بخود الخ لے  
 بذاتہ الف کج نیست لام الف مرکب بدیں شکل لایم نویسد قوله لوح خود آندم کہ نہی  
 در کنار چوں الف انگشت ازاں بردارہ آغاز نصیحت است لوح خود لوح الف دبے کہ  
 بر لے خواندن خود جہت کفی نہی در کنار لے خواندن آغاز کنی چوں الف ای اے چنانچہ  
 الف مثل انگشت بر لوح چہاں است قوله دال و ش از شرم فکن سر بر پیش صا و  
 صفت دار بر آں چشم خویش دال و ش لے چنانچہ حرف دال سرافکندہ است بدیں  
 صورت صا و صفت لے چنانچہ حرف صا کہ بصورت چشم است و بر آں لوح چسبیدہ  
 است قوله خندہ ز ناں گاہ ناں گاہ بایں ہر شتہ دندان نما بچو نشین بہ ہر عہ اول حال  
 ست از مخاطب قوله دل کن از فکر پریشاں دو نیم ہنگ دہاں باش ز گفتن چہ پیسم فکر  
 پریشاں ای بازی و غیرہ سولے خواندن ز گفتن لے از گفتن دیگر کلام قوله گش کن  
 بیہودہ بر قیل و قال نہ تانہ کنشی در دوسر گوشت مال بہیودہ بیفایدہ قیل و قال کہ نگوئے  
 سولے خواندن در دوسر رنج و آزار گوشت مال لے آزار گوشت مال استاد قوله در او ب درس  
 معلم نگاہ نہ تانہ شوی طبباک تعلیم گاہ لفظ ادب مضاف الیہ مدرس است و معنای مضاف  
 الیہ یہ علم است لے ادب و در مدرس معلم نگاہ دار یعنی بر طبعی کہ معلم تر است و بہرچہاں  
 بتاویب دار و یا و کن طبباک خورد کہ در ہندی ڈھولاک گویند و مقرر است کہ طبباک  
 بوقت نواختن سیلے بیدارے خورد و تعلیم گاہ مدرسہ قوله سیلی او گر چہ فیلیت وہاں  
 کہ تو بہ سیلے نہ رسانی بہ است ضمیر او را جہ یہ است و مفعول ز رسانی محذوف است  
 لے خود را قوله پیے جو بہ سر منزل قرآن بری ہر روز ہر روزہ ازاں خواں خوری  
 پیے جو بہ سر منزل الخ قرآن خواندن آغاز کنی روز سے ہر روزہ اے سبق ہر روزہ خواندن  
 ازاں قرآن مجید ہر روزہ کہ روزہ رسا از طرار و بار بار شد مصحف بنشار ہر کتار

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن شاید مصحف مصحف قوله باش ز رخسار نکوفال او  
 محو تماشای خط و خال او رخسار قرآن صفح او لے قرآن خالی و خال حروف مسطوره آل  
 قرآن قوله هر چه کنی زان گهر سلک خویش + سازه تکرار زباں ملک خویش + هر چه لے  
 سبق هر قدر که باشد ترا لے از قرآن گهر سلک خویش لے سلوک و محفوظ در سلک  
 ادراک و فهم خویش ملک خویش باعتبار یادداشتن قوله حرف نوشته بدل طفل خور و در ملک  
 نیایا نتواند سپرد + علت بیت سابق است که زکات فتح کاف قاضی و چون زار محو کسر  
 قلم تراش که زکات نیان قوله چو تو حق حفظ دی آری بجای و حفظ حق از جهانت  
 شود غم زد لے + دست طلب ده به قلم گاه + شو بهو لے خط خط را در راه + حق حفظ دی و یا  
 حق کردن قرآن حفظ حق لے حفظ باری تعالی بحصول دولت جان تر خوش ساز و بیت ثانی  
 جزاء بیت اول است دست طلب خط خط را در راه متوجه یعنی نوشتن هم بیاموز قوله باد  
 نشان از ره کسب کمال + از غم آن ناله گردی ملال + باز لفظ و اندیشه است که اول فعل واقع  
 شده ناله قلم از غم آن ناله اے از نوشتن قلم گرد و ملال ملال ای نقصان کمال خود بنوشتن خط  
 پیدا کردن و در کن قوله کوش بحسین خط از هر خط + لیکت چند که شوی جمله خط + صفر کن هر دو  
 انگشت خویش + از گهر برهنه شست خویش + صفر کن خالی کن هر سه انگشت خویش ای هر نوشتن که بستر  
 انگشت حاصل میشود یعنی به حصول یک هر خط که بستر انگشت حاصل میشود خالی کن شست خود را  
 از بنه لے دیگر قوله شعر اگر چه هر دو بیک است + شمه از عیب شعر اندر دست + عیب نفس خود را  
 در مدح ناپاکان خج نمودن قوله شعر که عیش ز میاں هر زنده بهمت پاکانش قلم در زنده قلم  
 زدن ترک نمودن + قوله در رفتت که که اندیشه اش + کوش که چون من ز کنی پیشه اش + ضمیر هر دو  
 شین ارج بر شو کوش لے بسیار کوشش مثل من ز کنی قوله هر نفس که گهر ارجمند + قیمت آن  
 بیشتر از چون و چند + آن گهر از دست مده را نکال + خاصه که در مدح فروما نکال + بیان عیب  
 است چون و چند لے هر چه در عالم است آن گوهر لے نفس قوله محنت این کار بخود در مده + بخ  
 کشی و در طلب علم به + این کار لے شعر کردن قوله در طلب علم که حقیقت کن + دست ز اشغال در  
 حست کن + تاج سر جمله شعر است علم + نفل کشی همه در دست علم + باتو من از علم چه گویم حق  
 علم چو آید تو گوید که کن + یعنی وقتیکه در علم مشغول باشی علم بتو گوید که بجز علم مشغول نماند و دیگر  
 از دست مده لیکن قوله علم کثیر آمد و عمرت قصیر + آنچه ضروری است بدان مشغول گیر + کشیر

لن

بسیار قصیر اند که آنچه ضروری است علمیکم ضروری باشد از صرف و نحو و اصول و فروع و تفسیر  
 حاشیه و غیره که علم دینی باشد قوله هر چه ضروری است که حاصل کنی به به عمارت گری دل کنی +  
 چون از ضروریات علم فارغ گردیده و در حصول دل سحر کنی قوله آن است عمارت گری دل که دل  
 آتشی از کشمکش آب و گل به بیان عمارت گری دل است از کشمکش آب و گل به پرورش تن از  
 آب خورش و لباس و غیره که تعلق به تن دارد قوله پائے به دامن کشی و سر به جیب به تن بهادوت  
 و بی و جاں به غیب به پائے به دامن کشی به خلوت گزین باشی سر به جیب به مراقب باشی تن  
 به شهادت و بی به تن به اشتغال این علم مشغول داری جان به غیب به جان را بحق مشغول  
 داری قوله یاد خدا پر دلی بهش کنی به هر چه بجز او است فراموش کنی به پر دلی بهش به پرده  
 هوش بجز او است به هر چه بجز یاد حق تعالی است فراموش کنی و مصلحا ماسوی الله را در هوش راه  
 نه دمی چنانچه حکایت برین معنی ایراد یافته که ارشاد پیر مرید را این مطالب است که مشغول بیا و حق  
 باشی و ماسوی الله را فراموش سازی حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار  
 قوله سادو مریدی ز جهان دست شست + آمد و در صحبت پیر نشست + سادو مرید اے  
 نادان و جاهل از طریق سلوک بکن ز جهان دست شست اے ترک جهان نمود و عازم سیرالی الله  
 گشت قوله گرم نه کرده به زمین جامه نوز + خاست ازال انجمن دل فردوز + جانے گرم کردن قرار  
 گرفتن انجمن جان فردوز مجلس پیر که نور بخش جان بود قوله پیر بر آشفست که تعجیل حصیت به  
 نفرت دیو از دم جبریل حصیت به کاف که تعجیل حصیت بیان گفت محذوف است ای بر آشفست  
 و گفت که تعجیل حصیت نفرت دیو اے نفرتی که منسوب به دیوست که از دم جبریل  
 که سخن مضامین مرشد باشد قوله گفت قضا پرده کش هوش گشت به نادره چیزیم  
 فراموش گشت به فاعل گفت مرید است قضا حکم خدا پرده کش هوش گشت ای بر پشیمار  
 من پرده کشیده قوله میروم این لحظه به روست و کوته به تاکنم آں کم شده را به سجوی +  
 پیر خود شنید که اے بوالهوس به درد و جهان هست یک چیز و بس به کال نه  
 سزاوار فراموشی است به قبله گویائی و خاموشی است به اے پیر بخته فرمودیکه  
 چیزے ذکر خداوند تعالی گویائی و خاموشی بیا و عربی است اے قبله اهل گویائی و  
 اهل خاموشی است قوله گرم نه آفاق در آغوش تو + باشد آں چیز فراموش تو  
 در آغوش تو باشد اے حاصل تو باشد آں چیز اے یاد حق قوله غایت آگاهی تو

حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار

غافلست به حاصل اوقات تو بجای اصلی است و این بیت جزاء بیت سابق است غایت آگاهی  
 اے انجام و آگاهی که به شغل علم داری غافلست قوله در بود آن چیز فریاد تو و شاید کن  
 خاطر ناشاد تو و کوه و جہاں گشته فراموش باش و لب ز سخن لبته فراموش باش و آن چیز  
 ہماں ذکر حق تعالی فریاد اے یاد قوله جامی ازین مشغلہ فراموش کن بہرہ چہ نہ آن چیز فراموش کن  
 مشغلہ شغل ماسوی اللہ صریحہ ثانی تفسیر فراموش کن است قوله زانچہ سر انجام تو خاموشی است  
 آخر کاری تو فراموشی است و علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی اللہ کہ وقت برگ  
 حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است ہماں کار بند و بجل آرہ و در تسم کتاب و خاتمہ  
 و خطاب تحفۃ الاحرار گوید قوله خامہ چو بموجب جفت القلم و خشک بیفتاد  
 ازین خوش قسم بہ بموجب جفت القلم اے بر مقتضائے مقبول جفت القلم بجا ہو کان یعنی  
 خشک شد قلم ادلی بعد نوشتن آنچه موجود گردید پس قلم من ہم بعد نوشتن این خوش رقم کہ در کتاب  
 باشد خشک گشت و از نوشتن فایز گردید قوله بہر دعا از لپ اُم الکتاب و حرف سقا  
 اللہ ش آہ خطاب جزاء شرط کہ بیت سابق است اُم الکتاب لوح محفوظ شنید راجع پنجامہ  
 است اے خطاب او حرف سقا اللہ آمد یعنی سیراب دارد و ترا اللہ تعالیٰ اے ہموارہ  
 نویسان باشی قوله روح ایں دست بامیں کشاد و چرخ بریں سجہ بردین و گوہر آں سجہ  
 بیائیش نشانندہ در قدیم غالبہ سائیش نشانندہ گفت جزا کہ اللہ ازین فیض پاک و از تو بہر جا  
 نشیناں چہ پاک و روح امین جبرائیل علیہ السلام سجہ پر دین پر دین تہم غالبہ سائے  
 باعتبار سیاہی نوشتن قلم فاعل نشانندہ گفت فلک بریں است این فیض پاک تحفۃ الاحرار  
 سجادہ نشینان خاک بزرگان دین کہ بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک بہر جا وہ  
 نشینان تو رسید جزا و بہر احق تعالیٰ جزائے خیر و قوله نقش شفا خامہ عیسے است این بہ رقم  
 خامہ مانی است این بہ شفا نامہ عیسیٰ بہ آیات و سہ اعمی و اہرہ ص را رحمت و شفا  
 میسہ اومانی نام نقش کہ در نقاشی بہ کمال رسیدہ و دعوت پیغمبری نمودہ بود و نقش خود  
 را اعجاز قرار دادہ حاصل آنکہ کتاب من شفا بخش اعمی است و در حدت رقم مانی با یہ  
 گفت قوله غنی از گلبن ناز آمدہ و یکگلہ از گلشن راز آمدہ و ناز کشش معشوقہ او نام  
 مدینتہ ست خوشبو ناک و غایت شہرت کہ بتا ز لیش صنوبر خوانند و اینجا یعنی لازمی  
 حسن و لطافت مراد است راہ ستر و سختمائے پوشیدہ گلبن ناز ناز گلشن راز باغ ست

بمعنی قوله حشرش دفتر فرنگی است - تازه کن نایه دیوانگی است - حشرش نویسنده دفتر فرنگی  
 لے دانائی بخش است تازه کن الخ لے دیوانه سادرم طالبان حق را قوله قفل کشے در کاخ صفاست  
 عطر فرنگی گل شاخ و فاست - کاخ صفا صفا لے صفائی بخش باطن است عطر فرنگی لے  
 خوشبوئی بخش شاخ و فاد فاست و فاست بخش بدست حق تعالی لے عشق خدا محفل آید از قوله  
 نظم کلامش در بغایت بلند و تانه شود و هر کس زناں بهر مذهب صبح طرب مطلع انوار دوست و حبیب  
 ادب مخزن اسرار است - صبح طرب طرب مطلع انوار آغاز کتاب حبیب ادب مخزن اسرار  
 مقالات کتاب پس برین تقدیر صبح طرب و حبیب ادب محمول است بر مطلع انوار و مخزن اسرار یعنی  
 مطلع انوار و صبح طرب است و مخزن اسرار و حبیب ادب است لے در آغاز و انوار احمد و لغت و لغت  
 پیرو و بیان تجلیات است و در مقالات او بیان آداب سلوک الی الله است و توفیق شغل معاش  
 و معاد است و اگر مطلع انوار و مخزن اسرار محمول بر صبح طرب و حبیب ادب باید نمود معنی چنان میشود که  
 بطرب او یعنی آغاز و مطلع انوار است و حبیب ادب یعنی مقالات او مخزن اسرار است و او بهرام  
 به فکمال مطلع انوار و مخزن اسرار که منسوب بامیر خسرو دهلوی و شیخ نظامی گنجوی رحمة الله است  
 و است قوله معانیش نه انسان دقیق بخش نتوان یافت به فکر عمیق به لفظ خوش و معنی ظاهر درود  
 آب زلالیت جا هر در و مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است پس آب زلال کنایت از لفظ خوش است  
 و جوهر عبارت از معانی ظاهر و جوهر در آب زلال نمایاں باشد زینهاں و مصرعه باین معنی است  
 لایق است که قوله از خرد خاشاک چو صاف است آب - زلال نه شود بر در و گوهر چهاب - شاید  
 اسرار لے از صوت و حرف - که کرده لیسے بهر خوشگرم - شاید اسرار لے معنی  
 از صوت و حرف بیان لیسے است قوله بسته حروفش تهق مشک فام چو مقصود است فی النجیام - بسته  
 لے بران شاید اسرار حرف او پیروه مشک فام بسته مصرعه ثانی که تفسیر آن بهر بسته تخیل مصرعه اول است یعنی  
 گو یا اسرار حوران است که مشک ساخته شده اند و زینهاں پس اسرار مثل حوریت و حروف بروی قهرت  
 و اوراق خیمهاست قوله فاشطه خامه چو کمر استش - از قبل من بقی خمر استش - ماشطه خامه  
 فاعل آراست و خواست خامه است و شین در هر دو مصرعه راجع به کتابت است قوله تحفه اسرار لقب  
 وادش به تحفه بحر از فرستادش - مصرعه ثانی معطوف بر مصرعه اول است یعنی تحفه الاحرار نام او که در و تحفه پیش  
 از او دکان و بزرگان فرستاده و مخفی نیست که کتاب تحفه بخدمت شریف و علیا الدار فرستاده شد لیسے این نام  
 او کرده قوله که که بدل از خودش روز نیست - در نظرش مورد گلشن است - بهرست چمنهاست را بنجاست و بر گل





عنوان بافتح سخت گیر لے ظالم قولہ ویدہ حرفیکہ بود ویدہ بازہ گرد و زو وقت کتابت فراز و ویدہ باز چشمہ  
 کہ بود ویدہ با بصفت حرفیکہ چشمہ و درست چنانچہ صا و ویم و فیم و فرزند بست یعنی چشم حرف چشمہ و را  
 بند و کور ساز و قولہ چشمہ نگار و چو بہ کلک ہوس ، نقطہ نہ بر جای نہ چو کس ، کلک ہوس لے  
 کلکے کہ از راه ہوس و درست گرفته نہ از راه دانش ، قولہ گاہ زند بر رخ غم خال غم ، گاہ شود ویم  
 ز دستش ستم ، بیان مثال نقطہ نہ بر جانہا و ن دست و آں پر دوشی ستم یکے آنیکہ حرف نقطہ دار نہ  
 بر دے نقطہ انداز و چنانچہ بر لفظ غم نقطہ انداز و غم را غم انداز و دو و یکہ نقطہ پائین باشد و دی بالا  
 می انداز و چنانچہ نقطہ لفظ سیم را بالا انداز و سیم را ستم ساز و خال غم ، نقطہ کہ بر لفظ غم ستم قولہ  
 گاہ مرید و دانش مرید ستم ، ضد و ستم آنجا کہ نویں صد است ، مرید لے لفظ مرید ضد و ستم لے  
 لفظ ضد کہ نوشته است آنجا کہ نویں صفت ضد است یعنی لفظ ہر جا کہ نوشته است او ستم در اصل صد است  
 حاصل آنجا کہ بسبب لفظ مرید از نقطہ بی گردان اول لفظ مرید شدہ است و لفظ صد ہم ازین سبب لفظ  
 شدہ است و ابہام بدین سخن است کہ مریدان از سبب کج نویسی او مرید شود و از مادہ کہ ہرے داشت  
 برگرد و آنجا کہ چہ نویشتہ است صد کس ضد او گرد و ویدہ گوی آن کہند قولہ چند بلیب باج حکایت  
 دہم ، شکر باج حکایت دہم ، باج حکایت حکایت آن کج نویسی تا چند بلیب حکایت آن کج نویسی  
 کنم و الاں کہ وقت اداء شکر است بر تمام نعمت کتاب شکر است پیش غم پس باید کہ شکر او انما ہم چنانچہ  
 میفرماید قولہ شکر کہ این شکر بیایاں رسید بخیل کارد بدال رسیدہ این شکر ای تالیف کتاب  
 نظم آن بخیہ معنی دو خن و کنایت از تمام کتابست لے بخیہ این خرد کتاب بدال رسید لے آخر  
 رسید قولہ ہر نہ خاتمہ این کتاب ، شد رقم خاتمہ تم لکت ب ، مہر رقم کنندہ خاتمہ این کتاب  
 لے ہمیں کہستان آخر این کتاب خاتمہ تم لکت ب لے لفظ تم لکت ب کہ خاتمہ است لے ختم کنندہ است  
 لے آخر واقع شدہ مہر نہ خاتمہ کتاب گشتہ لے خاتمہ کتاب ب لفظ تم لکت ب است پس لفظ تم لکت ب  
 از جهت تلفظ یک خاتمہ است و قسم او کہ عبارت از نقش حروف است مہر نہ و تم سازندہ و تمام کنندہ  
 خاتمہ این کتاب الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و جمیعہ  
 و تاریخ تمام تحفۃ الاحرار از حساب جنگی تم لکت ب کہ ہشت صد و نو و چہار شصت پیدا است فافہم .

ت م ا ل ک ب  
 ۴۰ ۱ ۲۰ ۴۰ ۱ ۲  
 ۱۹۲ { ۲

